

دعوت مسیح به شاگردی

نویسنده: جیمز متگامری بویس

ترجمه: میشل آقامالیان

s call to Discipleship' chrit
James Montgomery Boice :By
Aghamalian .M :Translated by

فهرست مطالب

مقدمه

مفهوم شاگردی

فصل اول: دعوت به شاگردی

فصل دوم: در مکتب مسیح

فصل سوم: برگرفتن صلیب

راه شاگردی

فصل چهارم: راه اطاعت

فصل پنجم: راه خدمت

فصل ششم: راه فروتنی

فصل هفتم: سفر با بار سبک

فصل هشتم: «اما آیا او با ماست؟»

بهای شاگردی

فصل نهم: محاسبه بهایی که باید پرداخت

فصل دهم: روابط جدید

فصل یازدهم: راه بازگشتی نیست

پاداش شاگردی

فصل دوازدهم: مسیحی سعادت‌مند

فصل سیزدهم: برکات حاضر به علاوه جفاها

فصل چهاردهم: مسیح همیشه با ماست

مقدمه

«چگونه است که مرا «سرورم، سرورم» می‌خوانید، اما به آنچه می‌گویم عمل نمی‌کنید؟» (لوقا ۶:۴۶). این سخن را کسی گفت که مسیحیان استادش می‌خوانند. در طی هجده سال گذشته، من به عنوان کشیش کلیسایی که دهمین کلیسای پرزبتری فیلادلفیا نام دارد، سی کتاب نوشته‌ام. تا به حال دلوپس این نبوده‌ام که مردم نوشته‌هایم را درست { P Philadelphia's Tenth Presbyterian Church } { P

نفهمند، ولی در مورد این کتاب وضع فرق می‌کند. می‌دانم که عده بسیاری، از آن تعبیر و تفسیرهای غلط خواهند کرد. شاید یکی از تعبیر نادرست آنان این باشد که من تعلیم می‌دهم که اعمال نیکو، ما را در حضور خدا عادل می‌سازند- و این تعلیمی است سراپا غلط. هدف من از نوشتن این کتاب، شکافتن مفهوم شاگردی از نظر عیسی است. این است که بر اطاعت، خدمت، فروتنی و بردوش گرفتن صلیب تأکید می‌کنم.

به عبارتی، بر تمام موضوعات اساسی تعلیم مسیح. و لیکن، می‌دانم که با این همه تعلیم سست بنیاد و درآمیخته به اشتباه که کلیسا به حلق مردم ریخته است، عده بسیاری گفته‌های این کتاب را بدعتکارانه و خطرناک خواهند یافت و بر آن انگ انجیل دروغین خواهند زد و از پذیرفتن ابا خواهند کرد.

فقط عده‌ای انگشت شمار (که به فکر ایشانم) دعوت مسیح را به شاگردی به جد خواهند گرفت و از این کتاب استفاده خواهند برد.

این که مسیح، خداوند کل زندگی ماست و به عنوان مسیحی باید به این حقیقت معتقد و معترف باشیم، چیز تازه‌ای نیست. اما، آنانی که مفهوم خداوندی مسیح را درک می‌کنند، با نبردی در دو جبهه روبرو می‌شوند. در یک جبهه، این دنیاست که روز و شب علیه آنان می‌جنگد تا مگر حصارى به دورشان بکشد و ایشان را به درون آن بکشاند. دنیا می‌گوید که مسیحیان در آنجا می‌توانند به اعتقادات خود عمل کنند و خطری هم متوجه کسی نسازند، ولی نباید پای مسیحیت را به عرصه اقتصاد، سیاست، قانون و «حقوق» فردی باز کنند. باید جلوی این حمله را گرفت. باید اعلام داشت: «زمین و پری آن از آن خداوند است» (مزمور ۲۴:۱). باید نشان بدهیم که «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین» به عیسی داده شده است و مفهوم آن را روشن سازیم (متی ۱۸:۲۸).

نبرد در جبهه دوم هم به همین اندازه مهم است. در این جبهه، سر و کارمان با مسیحیانی است که هر چند نیت بدی ندارند، در اشتباه هستند. به اعتقاد ایشان، مسیح می‌تواند نجات دهنده ما باشد، بی‌آنکه لزوماً خداوندمان نیز باشد. این افراد تا آنجا پیش می‌روند که می‌گویند: «نجاتی که متضمن قبول خداوندی عیسی باشد»، تعلیمی است کذب و دروغ. ما که با این دیدگاه مخالفیم اذعان می‌داریم که فقط یک نجات دهنده وجود دارد، و آن هم خداوندمان عیسی مسیح است و هر کس که به نجات دهنده‌ای که خداوند نیست، معتقد است، به مسیح حقیقی معتقد نیست و بنابراین فاقد تولد دوباره است. دعوت ما از مردم این است که خود را به مسیح بسپارند، به مسیح حقیقی، و از نظر ما این که کسی ادعا کند مسیحی است و در همان حال به احکام مسیح گردن نهد و به آنها بی‌اعتنایی کند، ادعایی است سراسر پوچ و گزاف.

عیسی، خود، فرمود: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، هر روز صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید» (لوقا ۹:۲۳). و باز خود عیسی بود که به یهودیان روزگارش گفت: «تا پارسایی شما برتر از پارسایی فریسیان و علمای دین نباشد، هرگز به پادشاهی آسمان راه نخواهید یافت» (متی ۵:۲۰). من معتقدم که اگر کلیسا بتواند نسلی از مسیحیان را بار آورد که براستی مطابق این تعالیم زندگی کند، این نسل به یاری خدا، دنیا را دستخوش دگرگونی و تغییر خواهند ساخت.

در هر کدام از کتابهایم، مراتب قدردانی مخصوص خود را به کسانی ابراز می‌کنم که نگارش کتاب را از آن زمان که نطفه‌اش در موعظه بسته شده تا به روزی که به شکل کتاب از زیر چاپ درآمد، مرا یاری داده‌اند. این بار هم در درجه اول از اعضای کلیسای دهم پربزتری سپاسگزارم که به من وقت مطالعه، موعظه و نگارش دادند. دوم، از همکاران بزرگوارم متشکرم که هر جا در خدمت، و بالاخص در این دوره رشدی که کلیسای ما

طی می‌کند، از دست من کاری بر نمی‌آمده، دست یاری به سویم دراز کرده‌اند. در پایان، از منشی بسیار کاردانم خانم کایکیلی م. فولستر تشکر می‌کنم {P Foelster .Caesilie M - P} که ضمن حروف‌چینی دقیق دست نوشته‌هایم و نمونه خوانی نسخه تایپ شده، کتاب را به مرحله نشر رسانده است. از آنجا که این کتاب محصول تلاشی مشترک است، می‌دانم که خانم فولستر و تمام اعضای کلیسا همراه با من دعا می‌کنند که مطالعه کتاب حاضر را خدا، در کنار وسایل دیگرش برای احیای ایمانداران و ایجاد تغییرات اساسی در مردم این سرزمین به کار گیرد.

فصل اول

دعوت به شاگردی

ای پی من بیا (متی ۹:۹)

از پی من آید که شما را صیاد مردمان خواهم ساخت (مرقس ۱:۱۷)

اگر بخواهم تا بازگشت من باقی بماند، تو را چه؟ تو از پی من بیا! (یوحنا ۲۱:۲۲).

در حیات کلیسای مسیح در قرن بیستم نقصی مهلک وجود دارد و آن فقدان شاگردی حقیقی است. شاگردی یعنی ترک کردن همه چیز و رفتن از پی مسیح. متأسفانه بسیاری از مسیحیان امروز -و شاید اکثرشان- علی‌رغم سخنان پرشور و حرارتی که درباره مسیح می‌گویند و حتی فعالیت‌های پرشور و شتابی که انجام می‌دهند، در عمل چندان از عیسی مسیح پیروی نمی‌کنند. این است که برخی از محافل مسیحیان بویی اندک از مسیحیت راستین برده‌اند. بسیاری که مسیح را با شور و حرارت «سرورم، سرورم» می‌خوانند، مسیحی نیستند (متی ۲۱:۷).

{P - در ترجمه قدیمی عهد جدید، «خداوندا، خداوندا» آمده است. مترجم P}

از این نباید تعجب کرد، چون مسیح هم به آن اشاره کرد، ولی این حقیقت باید ما را به تفکر وادارد.

عیسی در آخرین موعظه‌ای که اندکی پیش از مصلوب شدنش، بر کوه زیتون ایراد کرد، مسیحیانی را که ادعا می‌کنند مسیحی هستند ولی قلب‌شان عوض نشده است با زنانی مقایسه کرد که منتظر بودند داماد بیاید و با او به ضیافت عروسی بروند. این زنان چون وقتی داماد آمد، برای همراهی او آماده نبودند، پشت در ماندند و به جشن راه نیافتند. به عبارتی، نجات نیافتند. باز عیسی، مسیحیان اسمی را به مردی تشبیه کرد که به او یک قنطار داده شد تا آن را به کار بیاندازد و سودی حاصل کند، ولی چنین نکرد و در روزی که می‌بایست حساب

کارهای خود را به سرورش پس بدهد، محکوم شد. عیسی فرمود که این شخص به «تاریکی بیرون ...جایی که گریه دندان بر هم ساییدن خواهد بود» در افکنده شد. در سومین مثل، عیسی این مسیحیان اسمی را با کسانی مقایسه کرد که به گرسنگان غذا می دهند، لیوانی آب به دست تشنگان نمی دهند، از غریبان پذیرایی نمی کنند، برهنگان را نمی پوشانند، از بیماران مراقبت نمی کنند و به ملاقات زندانیان نمی روند.

اشخاصی با این اوصاف، عیسی را «خداوند» خطاب می کردند. به خیالشان مسیحیان واقعی بودند، ولی حقیقت خلاف این بود و همین هم سبب هلاکتشان شد.

باید کلیسای خود را به این محک بسنجیم و از خود پرسیم که اصلاً معنی مسیحی بودن چیست و آیا ضعفها و کم کارهایی که ذکرشان رفت در مورد ما هم صدق می کنند.

فیض گران

به علل مختلف کلیسای امروز دچار چنین وضع نابسامانی است. دلیل اول وجود الهیاتی است ناقص که مه سستی و کرختی را بر فراز سرمان گسترده است. این الهیات، ایمان را از شاگردی و فیض را از اطاعت جدا می سازد و تعلیم می دهد که برای قبول عیسی به عنوان نجات دهنده لزومی ندارد که وی را به عنوان خداوند خود نیز بپذیریم.

این عیب و نقص در روزهای کامیابی شایع است. در زمان مشکلات، بخصوص در زمان جفا، کسانی که خواستار ایمان آوردن به مسیح هستند، پیش از برگرفتن صلیب عیسای ناصری بدقت به بهایی که برای شاگرد بودن باید پردازند فکر می کنند. پردازند فکر می کنند. در چنین مواقعی، واعظان نمی توانند سر مردم را شیره بمالند و دروغ به آنان وعده و وعید زندگی راحت تری بدهند و راجع به گناهانشان اغماض و آسان گیری پیشه کنند. و لیکن در ایام رفاه و کامیابی، بهای شاگردی چندان بزرگ به نظر نمی رسد و مردم نام مسیح را بر خود می گیرند، بی آنکه تغییر و تحولی اساسی که نتیجه توبه حقیقی است در زندگی شان بوجود آید. در چنین ایامی، واعظان اغلب با وعده ایمانی «آسان» - یعنی مسیحیتی بدون صلیب - مردم را می فریبند تا بر عده جماعت کلیسای خود بیافزایند، اهمیتی هم ندارد که اعضای جدید تولد دوباره داشته باشند یا خیر.

دیتریش بونهر که در دوران نازیها کشیش بود و سرانجام به دلیل مخالفتش با سیاستهای هیتلر به

شهادت {P Dietrich Bebhoeffer - P}

رسید، این الهیات نادرست را «فیض ارزان» نامید و گفت: «فیض ارزان یعنی موعظه بخشایش گناهان بدون دعوت به {Cheap grace} - P م جرت م. درک همجرت م ه یامی ب ض یف ه ب ناوتی م ا ر ح لاطصا ن یا P»

توبه، تعمید بدون اجرای انضباط کلیسایی، شرکت در عشای ربانی بدون اعتراف، آمرزش گناهان بدون اعتراف شخص به گناهانش. فیض ارزان، فیضی است که با شاگردی توأم نیست، فیضی است که با صلیب همراه نیست و فیضی است بدون عیسی مسیح زنده و مجسم.»
در مقابل فیض ارزان: فیض گران قرار دارد:

فیض گران، گنج پنهان در مزرعه است که به خاطر آن شخص حاضر می شود با خوشحالی برود و دار و ندارش را در ازای آن بدهد. فیض گران، همان مروارید گرانبیست است که بازرگان برای خریدنش حاضر به فروش کل دارایی خود می شود. فیض گران، سلطنت مسیح است که به خاطر آن شخص حاضر می شود تا چشمی را که باعث لغزش اوست از حدقه به درآورد؛ فیض گران، دعوت عیسی مسیح است که به شنیدن آن، شاگرد تور ماهیگیری خود را وامی گذارد و به دنبال او می رود. فیض گران، انجیلی است که بارها و بارها باید آن را جست، عطایی است که باید آن را طلبید، دری است که باید کوبید. چنین فیضی از آن جهت گران است که از ما اطاعت می طلبد و فیض است چون ما را به پیروی از عیسی مسیح فرامی خواند.

نویسنده دیگری به نام توزر که شبانی کلیسایی را در شیکاگو برعهده داشت و کتابهایی نیز در زمینه زندگی {P Tozer .A.W- P} مسیحی نوشته است، با دلی خون از وضع نابسامان کلیسا چنین می گوید:

آموزه عادل شمردگی از طریق ایمان-این حقیقتی که کتاب مقدس تعلیم می دهد و این خلاصی مبارک از چنگال شریعت گرایی بیهوده و تلاشهای انسانی بی ثمر-در روزگار ما زیر پرده ای از سوءتعبیر شریانه پوشیده شده است، چندان که درواقع، انسان را از شناختن خدا بازمی دارد. توبه، یکسره به عملی ماشین وار، خشک و بی روح تبدیل شده است. امروز دیگر ایمان کاری به تزکیه اخلاق ندارد و شخص را از خودخواهی و نخوتی که در ذات انسانی او است، خجّل و سرافکننده نمی سازد. امروز، می توان به مسیح «ایمان آورد»، بی آنکه در قلب خود محبتی خاص نسبت به وی داشت به این ترتیب، انسان نجات می یابد بی آنکه گرسنه و تشنه خدا باشد. درواقع، مخصوصاً به او آموخته اند که به اندک رضا بدهد و قانع شود.

این فقدان مهلك روحیه شاگردی فقط به دلیل ارائه الهیات غلط نیست. این مشکل از طرفی هم به علت فقدان آن چیزی است که نویسندگان قدیمی‌تر ادبیات مسیحی، «زندگی توأم با تفتیش قلب» می‌خوانند. جای تأسف است که بیشتر غربیان در محیطی بسیار مکانیکی زندگی می‌کنند. شتاب زندگی چندان بالا و ارتباط ما با دیگران چندان غیر شخصی است که دیگر جایی برای تفکر واقعی یا تأمل باقی نمی‌ماند. حتی در کلیسا هم آنقدر که به ما می‌گویند در فلان کمیته و انجمن شرکت و خدمت کنیم و از بهمان پروژه حمایت کنیم، تشویق‌مان نمی‌کنند تا رابطه خود را با خدا و با پسرش عیسی مسیح بیازماییم و تفتیش کنیم. تا وقتی هم که در حال خدمت هستیم، کسی نمی‌پرسد اقراری که به ایمان خود داریم حقیقی و راستین یا کاذب و دروغین است. بنابراین، در موعظت باید تأکید شود که صرف عضویت در کلیسا باعث نجات نمی‌شود. معلمان کلام خدا باید تأکید کنند که تا انسان شخصاً تصمیم به پیروی از عیسی نگیرد و در این کار خود را انکار نکند و بها نپردازد و مداومت به خرج ندهد، در روز قیامت عیسی او را نخواهد شناخت. میلیون‌ها مسیحی که چنین تعلیمی به ایشان داده نشده است، همچنان به راه خود ادامه می‌دهند و چون ده، بیست یا حتی سی سال پیش به زبان، ایمان خود را به مسیح اقرار کرده‌اند و از آن زمان به بعد عمل چندان وقیحی انجام نداده‌اند، خیال می‌کنند که مسیحی‌اند، در حالی که چه بسا در عمل از مسیح بسیار دور و از فیض محروم و در خطر هلاکت باشند.

«از پی من بیا»

در این کتاب قصد دارم که مفهوم شاگردی را از نظر خود عیسی بازکنم. مطالعه ما در این زمینه، شامل بررسی شماری از گفته‌های مسیح خواهد بود که اگر آنها را در کنار هم قرار بدهیم، مفهوم، راه، بها و پاداش شاگردی را روشن می‌سازند. ولی از همان ابتدا تذکر این نکته را لازم می‌دانم که محور تمام بحث‌های فصول آینده یک چیز است و آن اینک شاگردی، قدم دوم در مسیحیت نیست، یعنی چنین نیست که شخص اول به عیسی ایمان بیاورد و بعد اگر دلش خواست شاگرد او هم بشود. مسیحی بودن از همان ابتدا در گرو شاگردی است.

پس قدم اول را برمی‌داریم. شاگردی با اطاعت از این دستور مسیح آغاز می‌شود که: «از پی من بیا!» در جاهای دیگر اناجیل، عیسی درباره مفهوم شاگردی، توضیحات مفصل و تصاویر بیشتری ارائه می‌دهد، و لیکن باب شاگردی با اطاعت از دستور اساسی فوق گشوده می‌شود.

در برخی از داستان‌های مذکور در اناجیل، بالاخص در دعوت عیسی از نخستین شاگردانش، اطاعت از دستور مزبور را مشاهده می‌کنیم. در متی ۲۲-۱۸:۴ (که مشابه مرقس ۲۰-۱۴:۱ و لوقا ۱۱-۵:۱ است) چنین می‌خوانیم که روزی عیسی بر ساحل دریای جلیل قدم می‌زد که چشمش به دو برادر به نام‌های شمعون پطرس و اندریاس افتاد و گفت: «از پی من آید که شما را صیاد مردمان خواهم ساخت» آن دو تا دستور مسیح را شنیدند، تورهای خود را واگذاشتند و از پی عیسی روان شدند. عیسی کمی آن سوتر دو برادر دیگر به نام‌های یعقوب و یوحنا، پسران زبدی را دید و عین دستور قبلی را به ایشان نیز داد. آن دو نیز قایق خود را ترک گفتند و به دنبال عیسی به راه افتادند. چند فصل بعد در متی ۱۳-۹:۹ (که مشابه مرقس ۱۷-۲:۱۳ و لوقا ۳۲-۵:۲۷ است) شرح دعوت متی که در آن زمان لاوی نام داشت، آمده است. متی مأمور جمع‌آوری مالیات بود و به دلیل همکاری‌اش با دولتمردان رومی سخت مورد نفرت مردم قرار داشت. اما همین شخص از مسیح اطاعت کرد و از پی‌اش روان شد. وقتی مردم همنشینی عیسی را با این «فرد گناهکار» به باد انتقاد گرفتند، عیسی پاسخ داد «بیمارانند که به طبیب نیاز دارند، نه تندرستان. بروید و مفهوم این کلام را درک کنید که «طالب رحمتم» نه قربانی.» زیرا من برای دعوت پارسایان نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام تا گناهکاران را دعوت کنم.» این توضیحات نشان می‌دهند که وقتی عیسی به کسی دستور می‌داد تا از پی او برود، منظورش این نبود که فقط به دنبال او راه بیافتد، یا حتی این هم نبود که شخص مزبور برود و بیشتر در مورد او اطلاع کسب کند و سپس اگر خواست به طور دائم شاگرد او بشود. برای عیسی، چنین دعوتی روگردان شدن از گناه و حرکت به سوی نجات بود. دعوتی بود به اینکه مردم بیایند و از خدا شفا یابند.

انجیل یوحنا مسایل را به طرز متفاوتی از سه انجیل دیگر که به اصطلاح هم نظر نامیده می‌شوند، مطرح می‌سازد. اما دعوت به پیروی مسیح در این انجیل، اهمیتی کمتر از سایر اناجیل ندارد. در واقع، به یک معنی چارچوب انجیل یوحنا را همین موضوع شکل می‌دهد. در فصل اول، داستانی طولانی ذکر می‌شود که در آن یحیی تعمید دهنده شهادت می‌دهد که عیسی فرزند خدا و بره خداست. در نتیجه، دو تن از شاگردانش عملاً به دنبال عیسی روان می‌شوند. وقتی عیسی ایشان را می‌بیند، دعوت خود را مطرح می‌سازد: «بیایید» (آیه ۲۹) و کلمه‌ای که به کار می‌برد با «از پی من بیایید» یکی است. / پیروی از عیسی موضوع این فصل از انجیل یوحناست. سپس در پایان انجیل، عیسی به پطرس که بتازگی او را باز هم فراخوانده است تا خدمت کند می‌فرماید: «از پی من بیا» (یوحنا ۲۱:۱۹). وقتی پطرس موضوع را از دعوت خود به سؤالی در مورد رسول محبوب تغییر می‌دهد، عیسی در پاسخ می‌گوید: «اگر بخواهم تا بازگشت من باقی بماند، تو را چه؟ تو از پی من بیا!» به این ترتیب، در پایان انجیل، آنچه عیسی می‌گوید پیام اوست خطاب به تمام مسیحیان اسمی مبنی بر

اینکه شاگردی یعنی شخصاً از عیسی پیروی کردن و قدم گذاشتن در راهی که عموماً طی آن با پرداخت بهایی توأم است.

در مجموع، کلمات «از پی من بیا» سیزده مرتبه در اناجیل به کار رفته‌اند. علاوه بر این تعداد، دهها بار سخن از کسانی رفته است که از پی عیسی به راه افتادند. از همین جا می‌توان به اساسی بودن این موضوع پی برد.

اصول شاگردی

در این کتاب هر یک از اصول زیر به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت. باید گفت که دستور عیسی مبنی بر پیروی از او متضمن نکات و مفاهیم بسیاری است.

۱- اطاعت. این کلمه امروزه چندان خوشایند نیست، چون از بس عبارت (اطاعت کورکورانه) را که به معنی چشم بسته فرما بردن از بزرگان است، تکرار کرده‌ایم که اطاعت در نظرمان به کلمه‌ای منفی تبدیل شده است. به شنیدن این کلمه نقش سربازانی در ذهنمان بسته می‌شود که کورکورانه به دستورات غیرانسانی فرمانده خبیث خود گردن می‌نهند. بنابراین، هرگاه به عبارتی چون «از پی من بیا» می‌رسیم، ناخودآگاه آن را نوعی دعوت از جانب عیسی تلقی می‌کنیم و اساس بشارت دادن خود را هم بر همین دعوت کردن از مردن به پیروی از عیسی قرار می‌دهیم و بشارت خود را با این وعده که عیسی ایشان را خواهد پذیرفت و دل آنان را شاد خواهد ساخت، توأم می‌سازیم. با این حال، هرگاه مسیح گناهکاران را به پیروی از خود دستور می‌داد، شاید به نوعی هم ایشان را دعوت به این کار می‌کرد، ولی جمله «از پی من بیا» دارای وجه امری و بنابراین این دستور است - به همین دلیل بود که وقتی عیسی به کسی دستور می‌داد تا از پی او برود، وی بی‌درنگ تور ماهیگیری، قایق، میز و خلاصه هر چه دستش بود کنار می‌گذاشت و به دنبال عیسی راه می‌افتاد. وقتی فرمان «از پی من بیا» از دهان عیسی صادر می‌شد به اندازه هان دستوری که به ایلعازر مرده داد و گفت: «بیا بیرون»، چون و چرا برنمی‌داشت. دستور عیسی معادل همان است که الهیدانان «دعوت مؤثر خدا» می‌خوانند.

راه دیگر طرح این موضوع این است که بگوییم اگر اطاعت در کار نباشد، مسیحیت واقعی هم در کار نخواهد بود. البته، ممکن است که مردم بدون اینکه چندان هم از عیسی اطاعت بکنند، «از پی او بروند»، ولی هرگاه با مطالبات شاگردی حقیقی روبرو شدند، از ادامه راه صرف نظر خواهند کرد. در اناجیل می‌خوانیم که آخر عاقبت عده‌ای همینطور شد. یکی از این افراد حاکم جوان ثروتمند بود. ولی، وضعیت چنین اشخاصی با کسی که گوسفند گله مسیح است فرق دارد، زیرا هرگاه وی صدای مسیح را می‌شنود، چون صدای خداوند و

استادش به گوشش آشناست، به دعوتش پاسخ می‌گوید. کسانی که براستی جزو گوسفندان مسیح هستند، به دعوتش از همان ابتدا پاسخ می‌گویند و اطاعت پیشه می‌کنند.

۲- توبه. وقتی مسیح متی را دعوت کرد تا شاگرد او شود، کسی را دعوت کرد که رسوای عالم و آدم بود. به همین دلیل، مسیح بر توبه تأکید کرد و گفت: «من برای دعوت پارسایان نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم» (لوقا ۵:۳۲). با این حال، عیسی از بقیه شاگردان هم موقع دعوت‌شان به شاگردی خواست که توبه کنند. برای مثال، هم در متی و هم در مرقس داستان دعوت اولین شاگردان بلافاصله بعد از اولین موعظه عیسی قرار دارد که طی آن وی اعلام داشت: «توبه کنید، زیرا پادشاهی آسمان نزدیک است!» (متی ۴:۱۷؛ رجوع شود به مرقس ۱:۱۴). در شرح لوقا از این واقعه آده است که وقتی شاگردان در حال ماهیگیری بودند، عیسی صیدشان را با معجزه‌ای چنان برکت داد که از فرصت صید نزدیک بود تور پاره شود. در این داستان می‌خوانیم که پطرس وقتی با قدوسیت مسیح و متعاقب آن گناهکار بودن خود روبرو شد، فریاد برآورد: «ای خداوند، از من دور شو، زیرا مردی گناهکارم!» (لوقا ۵:۸) از اینجا می‌فهمیم که پیروی از عیسی بدون توبه محال است.

چطور ممکن است غیر از این راهی هم باشد؟ عیسی پسر مقدس و بی‌گناه خداست. او هرگز یک قدم به طرف گناه برنداشته و حتی یک بار هم به سوی فکری گناه‌آلود کشیده نشده است. بنابراین، هر کس که او و نه عیسی را که زاده و پرداخته خیال است پیروی می‌کند، باید به گناه پشت و به عدالت رو کند. مسیحیان در هر حال مرتکب گناه می‌شوند، ولی هرگاه چنین اتفاقی می‌افتد باید به گناه خود اعتراف کنند و از آن روگردان شوند و مشارکت خود را با خدا به حال اول بازگردانند. ولی هر کس که خیال می‌کند می‌تواند بدون ترک گناه از مسیح پیروی کند، در عالم هبروت سیر می‌کند و هر کس که مدعی پیروی از مسیح است، لیکن به زندگی در بی‌عدالتی ادامه می‌دهد، گمراه است و خواه زن باشد و خواه مرد، مسیحی نیست.

۳- تسلیم. یکی از مهمترین بیانات عیسی در مورد شاگردی که در فصل بعد به بررسی دقیق آن خواهیم پرداخت، این است که خداوندمان شاگردی را به بر دوش گرفتن یوغ تشبیه می‌کند. این تصویر گویای چند مسأله‌ای است، ولی مهمترین نکته آن تسلیم شدن به مسیح برای انجام دادم مأموریتی است که از او یافته‌ایم. تصویری که مسیح به کار می‌برد اشاره به حیوانی دارد که در آن واحد به حیوانات دیگر و به گاو آهن از طریق یوغ بسته شده است.

یوغ، تسلیم و تبعیت را هم به یکدیگر می‌پیوندد. کلمه تسلیم در زبان انگلیسی submission از دو کلمه لاتینی ترکیب یافته که اولی sub (به معنی «زیر») و دومی mittere و mitto (به معنی «قرار دادن» یا «گذاشتن») است. پس تسلیم یعنی خود را تحت اختیار و فرمان کسی دیگر قرار دادن. لغت تبعیت هم

در انگلیسی subjection از دو کلمه لاتینی ترکیب یافته که عبارتند از sub (یعنی «زیر») و iactare و iacto (یعنی «انداختن» یا «افکندن»). بنابراین، لغت فوق به معنی قرار داده شدن تحت اختیار و فرمان کسی دیگر است. به بیان دیگر، نوع فعل کلمه اول معلوم است (مثل اینکه کسی بگوید من خود را تحت اختیار و فرمان فلان کس قرار می‌دهم). فعل دوم، مجهول است، (من تحت اختیار و فرمان فلانی قرار داده شده‌ام). ولی در هر حال، چه فعل معلوم باشد و چه مجهول منظور یک چیز است. به علاوه، ارتباط تسلیم با قرار گرفتن در زیر یوغ، توضیح دیگری نیز بدین شرح دارد. در زمانهای قدیم رسم براین بود که هرگاه حاکمی گروه جدیدی از مردم به قلمرو او می‌پیوستند، یا سرزمین جدیدی را به تصرف خود درمی‌آورد. دیرکی را روی دو ستون قائم به فاصله چند متر از زمین قرار می‌داد و از مردم اراضی تصرف شده می‌خواست تا به نشانه فرمانبرداری از زیر این یوغ عبور کنند. عیسی با استفاده از این تصویر می‌خواست بگوید که پیروی از او مستلزم این است که انسان خود را به او تسلیم سازد و اختیار زندگی خود را در بست به او بسپارد.

۴- تعهد. چهارمین اصل در پیروی از مسیح تعهد است. علت آن هم خیلی ساده است. اگر به مسیح متعهد نباشیم، نمی‌توانیم از او پیروی کنیم. اگر تعهدی نسبت به او نداشته باشیم، از راه او منحرف و بالاخره از او دور خواهیم شد. از طرفی هم، متعهد بودن به مسیح بدون پیروی از او محال است، چون هرگاه از او پیروی نکنیم، مفهومش این است که به کس یا چیز دیگری متعهدیم.

عجبا که این روزها موضوع فوق باعث بحث‌های داغی شده است، چون به نظر عده‌ای وقتی تعلیم می‌دهیم که باید به مسیح متعهد باشیم، عاملی را که در کنار ایمان معرفی می‌کنیم که تعلیم ما را به انجیلی کاذب تبدیل می‌کند. یکی از طرفداران این عقیده چارلز سی. رایری مدیر امور آموزشی دوره دکتر و استاد درس الهیات سیستماتیک {P Ryrie. Charles c - P}

دانشکده الهیات دالاس است. وی می‌نویسد: «این پیام که نجات فقط از طریق ایمان حاصل می‌شود و این پیام که ایمان باید با تعهد نیز همراه باشد، هر دو نمی‌توانند پیام حقیقی انجیل باشند؛ بنابراین، یکی از آنها انجیل کاذب است و زیر لعنتی قرار می‌گیرد که برای تحریف انجیل یا موعظه دیگر اعلام شده است (غلاطیان ۹-۱:۶). البته طرفداران این عقیده منکر آن نیستند که تعهد فی نفسه چیز خوبی است یا برای رشد در زندگی مسیحی ضرورت دارد. به عقیده آنان چنین نیست که تعهد از همان ابتدا برای تحصیل نجات ضرورت داشته باشد. حتی ممکن است با قبول خداوندی مسیح به این معنی که شخص حاضر باشد زندگی خود را بی‌قید و شرط تسلیم او سازد مخالفت کنند و بگویند می‌توانیم مسیح را به عنوان نجات دهنده از گناه بپذیریم، ولی مجبور نیستیم از او پیروی کنیم.

برای اثبات این عقیده به سه دلیل زیر استناد می‌شود. اول، در کتاب مقدس با ایماندارانی روبرو می‌شویم که هر چند کاملاً به مسیح متعهد نبودند، نجات یافتند. (اعمال ۱۰:۱۴). برای مثال، پطرس در برابر دستور مسیح از خود مقاومت نشان داد (اعمال ۱۵:۳۹). در دومین سفر بشارتی، بارنابا ضمن مخالفت با پولس اصرار می‌کرد که مرقس را بپوشانند. بعضی از ایمانداران افسس علی‌رغم اینکه دو سال از اینمان آوردنشان به مسیح می‌گذشت هنوز طلسم‌ها و کتاب‌های جادوگری خود را نگاه داشته بودند (اعمال ۱۹). لوط حتی موقعی که در سدوم زندگی می‌کرد، خدا او را نجات داد و عادل خواند (دوم پطرس ۸-۲:۷).

با این همه، موضوع این نیست که ایمانداران هم گناه می‌کنند یا خیر. معلوم است که گناه می‌کنند. ولی آیا می‌توان در همان حال که مقابل خداوندی مسیح گردن می‌کشند و مقاومت می‌کنند با ایمان به سوی او آیند. این مسأله است که با عقل سازگار نیست.

دومین استدلال به مفهوم کلمه خداوند برمی‌گردد. استدلال می‌شود که هرگاه کلمه خداوند برای عیسی به کار می‌رود، باید آن را به معنی «عیسای خدا» یا «عیسای یهوه» گرفت. بر طبق این نظر، از آنجا که کلمه خداوند به معنی «یهوه» است، مفاهیم دیگر آن را باید کنار گذاشت. بالاخص باید گفت که این کلمه به معنی «سرور و صاحب اختیار» نیست. ولی کلمه خداوند به طور قطع به معنی «سرور و صاحب اختیار» است. اصلاً به همین دلیل ما کلمه‌ای را که در اصل به حاکمیت ارباب بر غلام در روابط انسان اشاره داشت برداشته‌ایم و برای خدا به کار برده‌ایم. یهوه، خداوند خوانده می‌شود، چون سرور و صاحب اختیار است. او بزرگترین سرور و صاحب اختیار انسان و آن *kyrios* (خداوندگاری) است که مقام *kyrioi* (اربابان) دیگر جز سایه‌هایی از او نیستند. اگر خدا سرور و صاحب اختیار انسان نباشد پس چیست؟ اگر عالم و آدم زیر فرمان او نباشند که دیگر خدا نمی‌شود. کتاب مقدس خدایی جز خدای حاکم متعال به ما معرفی نمی‌کند.

استدلال سوم همان است که جلوتر به آن اشاره کردیم، یعنی هرگاه بر خداوندی مسیح تأکید کنیم، مثل این است که بگوییم برای نجات، ایمان به کار مسیح بر روی صلیب کافی نیست. به این ترتیب، در کنار ایمان، اعمال را هم از شرایط نجات قرار می‌دهیم و این چیزی است که همه مسیحیان حقیقی با آن مخالف خواهند بود. ظاهراً دکتر رایبری با در نظر داشتن همین نکته است که نتیجه می‌گیرد: «هرگاه خواستید که چیزی را به فیض بی‌پیرایه خدا بیافزایید، اول بنشینید و دقیقاً روشن سازید که موضوع و محتوی ایمانتان چیست. سپس نگاه مردم را متوجه عیسای خداوند، آن نجات دهنده‌ای سازید که هم خدا و هم انسان است و به همه ایمانداران بخشایش ابدی عطا می‌کند.»

با این حال، تمام ایمانداران حقیقی قبول دارند که نجات فقط از راه ایمان به کار مسیح ممکن است. ما نمی‌خواهیم چیزی به کار تمام شده مسیح بیافزاییم و اتفاقاً به خاطر همین هم است که نگاه ایمانداران را متوجه خداوندمان عیسای مسیح می‌سازیم. ولی باید توجه داشت که او نه عیسای خالی، بلکه عیسای خداوند است. موضوع و محتوای ایمان ما همین خداوند است. خداوند دیگری وجود ندارد. در نتیجه، اگر ایمان ما متوجه مسیحی باشد که خداوند نیست، پس متوجه کسی است که مسیح دروغین و زاده خیال است. چنین شخصی نه می‌تواند نجات‌دهنده باشد و نه قادر به نجات بخشیدن کسی است.

از این گذشته، معنی خود ایمان هم مهم است. آیا ایمان منهای تعمد نسبت به مسیح، همان ایمان حقیقی است که کتاب مقدس معرفی می‌کند حتماً به یاد داریم که یعقوب رسول تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید ایمان بدون اعمال مرده است (یعقوب ۲: ۱۷). این قسمت از رساله یعقوب را برخی به اشتباه متناقض با تعلیم پولس رسول مبنی بر عادل شمردگی از طریق ایمان دانسته‌اند. از نظر یعقوب، «ایمانی» که با اعمال توأم نیست، بی‌فایده است (آیه ۲۰) و هیچ ارزشی ندارد (آیه ۱۶). چنین ایمانی ادعایی بیش نیست (آیه ۱۴)، چون ایمان حقیقی از جانب خداست و خود را در اعمال خداپسندانه جلوه‌گر می‌سازد. ولی اگر این حقیقت داشته باشد که ایمان بدون اعمال مرده است، پس چقدر بیشتر اینکه ایمان بدون تعهد مرده‌است، حقیقت دارد. ایمان حقیقی شامل این موارد است: معرفت یا شناخت که ایمان بر آن استوار است؛ پاسخ قلبی که از تولد جدید ناشی می‌شود و تعهد که بدون آن «ایمان» تفاوتی با اعتراف دیوها؛ که «ایمان دارند و از ترس بر خود می‌لرزند» (یعقوب ۲: ۱۹) نخواهد داشت. هیچکس بوسیله ایمان مرده نجات نمی‌یابد. و لیکن، ایمان زنده ایمانی است که عیسی را خداوند و نجات‌دهنده می‌داند، چون خداوند همان نجات‌دهنده‌ای است که نجات‌دهنده همان خداوند است.

البته باید از دکتر رایبری و کسانی که مثل او فکر می‌کنند بخاطر اهمیتی که به حفظ پیام انجیل می‌دهند، متشکر باشیم. ما صددرصد موافقیم که اگر ما گناهکاران بخوایم چیزی بر کار کامل مسیح بیافزاییم، پیام انجیل را تحریف خواهیم کرد و به مسیحیت صدمه خواهیم زد. اگر به هر طریقی نجات منوط به اعمال گردد، کسانی که به اتکای اعمال خویش در پی تحصیل نجات باشند، بوسیله مسیح نجات نخواهند یافت و هلاک خواهند شد. همه مسیحیان حقیقی با این نظر موافقند. از طرفی، هر کوششی برای جدا ساختن نجات‌دهنده بودن مسیح از خداوند بودنش به تحریف انجیل می‌انجامد، زیرا کسی که به نجات‌دهنده‌ای معتقد است که خداوند نیست به مسیح حقیقی ایمان ندارد و فاقد تولد دوباره است.

۵- مداومت. آخرین اصل مهم در پیروی ای مسیح، مداومت داشتن است. باید مداومت داشت، چون پیروی از مسیح کاری نیست که یک بار که انجام دادیم دیگر احتیاجی به تکرار نداشته باشد. پیروی از مسیح تعهدی است که کل زندگی ما را در برمی گیرد، ولی در این زندگی توفیق انجام تمام و کمال آن را نخواهیم داشت و باید صبر کنیم تا روزی که آخرین مانع از سر راهمان برداشته شود، و تاج را دریافت کنیم و آن را به همراه سایر پادشاهان آسمانی با قلبی شکرگزار در برابر پاهای مسیح قرار دهیم.

آیا نجات اتفاقی است مربوط به گذشته، یا اینکه در زمان حال روی می دهد و یا اصلاً در آینده موقع بازگشت خداوند روی خواهد داد؟ باید گفت که نجات اتفاقی است که مربوط به هر سه زمان فوق و اگر نجات را به یکی از آنها محدود سازیم، پیام انجیل را بشدت مخدوش خواهیم ساخت. نجات از یک طرف اتفاقی است مربوط به گذشته و بنابراین صحیح است که بگوییم عیسی با مرگ خود بر روی صلیب ما را نجات بخشید. مرگ او سبب رهایی قومش شد و خون او، گناهانشان را کفاره کرد. ولی کتاب مقدس علاوه بر اعلام حقیقت فوق در مورد نجات، آن را واقعیتهای مربوط به زمان حاضر برمی شمارد و می گوید که هم اکنون «در حال نجات یافتن» هستیم (اول قرنیتان ۱: ۱۸). از این گذشته، کتاب مقدس به زمانی اشاره می کند که بوسیله جریان مستمر فیض خدا نجات ما تکمیل خواهد شد. کلام خدا با اشاره به این پایان مبارک، تشویقمان می کند که در عمل به تعهد خود نسبت به مسیح، ثابت قدم باشیم. عیسی فرمود: «همه مردم به خاطر نام من از شما متنفر خواهند بود. اما هر که تا پایان پایدار بماند، نجات خواهد یافت» (متی ۱۰: ۲۲). پطرس ضمن سخن گفتن درباره رشد در دینداری چنین نتیجه گرفت: «پس ای برادران، هر چه بیشتر بکوشید تا فراخواندگی و برگزیدگی خویش را تحکیم بخشید، چرا که اگر چنین کنید هرگز سقوط نخواهید کرد. زیرا این چنین، دخول به پادشاهی جاودان خداوند و نجات دهنده ما عیسی مسیح به فراوانی به شما عطا خواهد شد» (دوم پطرس ۱۱-۱۰: ۱۰). پولس نیز می فرماید: «نجات خود را ترسان و لرزان به عمل آورید؛ زیرا خداست که با عمل نیرومند خود، هم تصمیم و هم قدرت انجام آنچه را که خشنودش می سازد، در شما پدید می آورد» (فیلیپان ۳-۲: ۱۲).

لب کلام آنکه، شاگردی دری نیست که از آن وارد که شدیم کار تمام شود، بلکه راهی است که باید آن را طی کنیم و شاگرد تنها زمانی اعتبار شاگردی خود را به ثبوت می رساند که این راه را تا به آخر طی کند. داود در مزمور ۱۱۹ به همین مطلب اشاره می کند. بخش ن از این مزمور چنین آغاز می شود: «کلام تو برای پایهای من چراغ، و برای راههای من نور است»؛ این هم آیات پایانی آن: «دل خود را برای به جا آوردن فرایض تو مایل ساختم، تا ابدالابد و تا نهایت» (آیات ۱۰۵۱۱۲ تا). کاملاً همینطور است! شاگرد حقیقی، تا به آن سر دنیا هم از پی عیسی خواهد رفت.

باب شاگردی به روی همه گشوده است

در آخرین سال‌های قرن هفدهم یک نجیب‌زاده فرانسوی کتابی را در زمینه شاگردی نوشت که به اثری کلاسیک در این زمینه تبدیل شد. در فرانسه یک بار این کتاب را در ملاء عام سوزاندند. با این حال، میلیون‌ها نفر مطالب آن را بسیار مفید یافته‌اند. این کتاب مورد تحسین فنلون، کنت زینزندورف، جان وسلی و هاوسن تیلور بوده است. نجیب {P Fenelon - P}

{P Count Zinzendorf- P}

{P Johb Wesley- P}

{P Hudson Taulor- P}

زاده مزبور بانویی بود به نام مادام ژان گوئیون. کتاب وی دریافتن عمق‌های مسیح نام دارد که عنوان آن به فرانسه {P Jeanne Guyon - P}

عبارتست از: Le Moyen Court et Tres Facile de Faire Oraison
مادام گوئیون همچنانکه اثر کلاسیک خود را می‌نگاشت، معیاری بسیار عالی برای شاگرد قایل بود، ولی در همان حال آگاه بود براینکه دعوت به پیروی از مسیح نه مخصوص قشری خاص از ایمانداران است و نه به منزله قدم دومی که ایمانداران در زندگی روحانی خود باید بردارند. از نظر وی، شاگرد ذات و جوهره ایمان است و مسیح همه را دعوت می‌کند تا شاگردان او باشند. مادام گوئیون چنین نوشت:

اگر تشنه‌اید به سوی آب‌های زنده بیایید.

وقت خود را با حفر چاه‌هایی که آبی در خود ندارند تلف نسازید...

اگر گرسنه‌اید و چیزی برای رفع گرسنگی نمی‌یابید، پس بیایید.

بیایید و رفع گرسنگی کنید.

ای بینوایان بیایید.

ای دردمندان بیایید.

شما، ای کسانی که در زیر بار رنج و درد و محنت کمر خم کرده‌اید،

بیایید و تسلی بیایید!

ای شما که بیمارید و به طیب نیازمند، بیایید. تردید به دل

راه ندهید، چون به دردها مبتلایید.

به حضور خداوند آید و تمام دردهایتان را نشانش دهید،

تا شفا یابید!

بیایید.

این است دعوتی که مسیح از همگان برای شاگردی به عمل می‌آورد. مسیحی بودن را نمی‌توان سرسری گرفت. مسیحی بودن دعوتی است به داشتن زندگی دگرگون شده و مداومت داشتن و گذشتن از میان تندباد مشکلات. شاید مشکل‌تر از این کاری در دنیا نباشد. ولی، این کار از عهده هر کسی برمی‌آید، زیرا مسیح قوت و قدرت لازم را به شخص عطا می‌کند. در پایان، هیچ کاری مهم‌تر از شاگردی نیست.

آیا حاضرید در این راه قدم گذارید؟

استاد از پیشاپیش ما روان است. سری برمی‌گرداند و نگاهی به ما می‌اندازد که به همگام شدن با او دعوت‌مان

می‌کند. استاد می‌گوید: «بیا!» استاد دستور می‌دهد: «از پی من بیا!»

فصل دوم

در مکتب مسیح

«بیاید نزد من، ای تمامی زحمتکشان و گرانباران، که من به شما آسایش خواهم بخشید. یوغ مرا بر دوش گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا ملایم و افتاده دل هستم، و در جانهای خویش آسایش خواهید یافت. چرا که یوغ من راحت است و بار من سبک» (متی ۳۰-۱۱:۲۸).

دانش بشر در طی قرون متمادی به راه‌های مختلف از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته است. اما نمی‌توان از مکتب و مدرسه یاد کرد و به یاد یونان و برنامه آموزشی که افلاطون در آتن تنظیم کرد نیفتاد. افلاطون اولین کسی بود که برنامه‌ای منظم برای تعلیم و تربیت که در محلی واحد به مدت سه یا چهار سال طول می‌کشید، عرضه داشت. او هم مانند سقراط شاگردان ممتاز را از بین کسانی که به مکانی عمومی به اسم ورزشگاه درحوالی آتن می‌آمدند، انتخاب {P} - ورزشگاه gymnasium در یونان باستان علاوه بر محلی برای فعالیت‌های ورزشی مکانی فرهنگی نیز محسوب می‌شد و رسم براین بود که پسران برای عبور به مرحله مردانگی مدتی را روز و شب در آنجا بگذرانند و در بحث‌ها و فعالیت‌ها و غیره شرکت کنند. مترجم {P} می‌کرد. این مکان آکادمی نام داشت که از نام ورزشکاری به اسم آکادموس اخذ شده بود. در نتیجه مدرسه افلاطون به {P} Academus - {P}

آکادمی مرسوم شد، هر چند که وی محل آن را به باغ منزل خود انتقال داد که وصل به ورزشگاه بود. افلاطون منزلش را برای جانشین خود یعنی اسپوسیپوس. و نامبرده نیز آن را برای جانشین خود به ارث گذاشت. {P} Speusippus - {P}

چنین بود که آکادمی در آن به اولین آموزشگاه دانش تبدیل شد و به مدت نه قرن به فعالیت خود ادامه داد. ارسطو که بیست سال تمام در مکتب افلاطون درس خوانده بود، مکتب دیگری را تأسیس کرد که مکان آن ورزشگاه دیگری بود بنام لوکتوم جالب است که سه نام مهم برای مدرسه که در کشورهای مختلف کاربرد دارند، از {P} Lyceum - {P}

اسامی این دو مکتب یونانی اخذ شده‌اند. کشورهای آلمانی زبان دبیرستان را gymnasium می‌نامند که ماخوذ از همان کلمه ورزشگاه در زبان یونانی است. فرانسوی‌ها مدرسه را Lycee می‌خوانند که از همان

Lyceum (لوکئوم) اخذ شده است. کشورهای انگلیسی زبان نیز بسیاری از مدارس خود را آکادمی می خوانند. سخنی به گزاف نیست اگر بگوییم که اصل و مبدأ نظام آموزشی غرب (و دیگر جاهای جهان) به دو مدرسه یونانی مزبور برمی گردد و میلیون ها نفر که امروزه در رشته های گوناگون تحصیل می کنند، اخلاف شاگردان همان دو مکتب یاد شده هستند.

با این حال، شاگردان مکتب افلاطون به اندازه شاگردان مکتب مسیح نیستند. عیسی مکتب خود را همان روزی تأسیس کرد که به مردمان روزگارش گفت: «بیایید نزد من، ای تمامی زحمتکشان و گرانباران، که من به شما آسایش خواهم بخشید. یوغ مرا بر دوش گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا ملایم و افتاده دل هستم، و در جانهای خویش آسایش خواهید یافت. چرا که یوغ من راحت است و بار من سبک» (متی ۳۰-۲۸:۱۱).

«بیایید نزد من»

پاراگراف کوتاهی که در پایان باب یازدهم انجیل متی آمده است، یکی از مهمترین قسمت های کتاب مقدس است. اسقف بزرگ انجیلی انگلستان که جی.سی.رایل نام دارد، می گوید: «در چهار انجیلی کمتر آیتی به اهمیت آیات {P J.C.Ryle- P}

پایانی متی ۱۱ هستند... در کمتر قسمتی از کلام خدا، این همه حقایق ذی قیمت در چند آیه خلاصه شده اند.» ارزش این آیات بخصوص در تعلیمی است که درباره شاگردی می دهند. آیات یاد شده دعوتی به شاگردی هستند - «بیایید» - ولی، این دعوت در قالب تصاویری عرضه شده است که به تقویت و توضیح و تفسیر موضوعاتی که در فصل گذشته به آنها اشاره کردیم می پردازند.

اولین نکته ای که در این آیات باز می شود، همان است که فصل قبل را با آن به پایان بردیم، یعنی مسیح از هر سن و نژاد و شخصیتی، مردم را به سوی خود می خواند. تأکید بر این نکته مهم است، زیرا ما معمولاً گرایش به این طرز فکر داریم که شاگردی کار هر کسی نیست و بنابراین دعوتی است خاص یک عده مخصوص و ممتاز از مسیحیان. معمولاً کسی با این نظر که باید به گناهانش اعتراف کند و به خداوندان عیسای مسیح به عنوان نجات دهنده ایمان آورد، مخالف نیست. حالا ممکن است مردم این کار را نکنند، و لیکن اگر تصمیم به انجام دانش بگیرند، کار شاقی به نظرشان نخواهد بود. ولی قضیه فرق می کند وقتی با این مسأله روبرو می شوند که ترک گناه و متوسل شدن به عیسی از طریق ایمان نجات بخش کار یک دقیقه نیست و از طرفی با قبول نظری دو سه موضوع «دینی» تمام نمی شود.

اما موقعی می‌رسد که شخص درمی‌یابد ایمان مستلزم قبول خداوندی مسیح و تعهد نسبت به اوست و این تعهدی است که به رغم بروز هر مشکلی وی باید -تا آخر زندگی، تا به مرگ و سپس از مرگ تا جلال- به آن پایبند بماند؛ اینجاست که شاگردی ناگهان دعوتی سخت و سنگین به نظر می‌آید.

با این حال، دقیقاً در همین جاست که باید به دعوت جهانی مسیح تأکید کرد؛ زیرا چنانکه در فصل گذشته گفتیم، هر چند پیروی از مسیح به مفهوم خاصی مشکل‌ترین کار دنیاست، در همان حال، از آنجا که مسیح به شاگردانش قدرت اراده لازم را برای ادامه راه عطا می‌کند، پیروی از او برای همگان مقدور است. عیسی دامنه گسترده دعوت خود را به این نحو اعلام می‌دارد که می‌فرماید: «بیاید نزد من، ای تمامی زحمتکشان و گرانباران، که من به شما آسایش خواهم بخشید» (آیه ۲۸).

لطفاً به این نکته دقت داشته باشید که دعوت مسیح برای کسانی است که می‌دانند گرانبارند. البته، منظور از گرانبار بودن ضعف بدنی یا بار مشکلات زندگی نیست، هر چند ممکن است که گرانبار بودن شامل اینها هم باشد. احساس گرانبار بودن در اصل به این معنی است که شخص به بار گناهان و نیازش به نجات‌دهنده واقف باشد. این نکته از آیات ما قبل آیه ۲۸ در باب یازدهم انجیل متی روشن می‌شود. در اوایل این باب شرحی از رد شدن یحیی تعمید دهنده و عیسی از طرف یهودیان آمده است که متعاقب آن عیسی شهرهای خورزین، بیت صیدا و کفرناحوم را به سبب اینکه موعظه‌اش را شنیده و توبه نکرده‌اند، محکوم می‌سازد. پس از محکوم ساختن این شهرها، عیسی می‌فرماید: «ای پدر، مالک آسمان وزمین، تو را می‌ستایم که این حقایق را از دانایان و خردمندان پنهان داشته و بر کودکان آشکار کرده‌ای. بله، ای پدر خشنودی تو در این بود» (آیات ۲۶-۲۵). مقصود از کودکان کسانی هستند که دیدی که نسبت به خود دارند و نیز ایمانشان با خلوصی کودکانه توأم است. آنان می‌دانند که به نجات دهنده نیاز دارند و حاضرند تا خود را به این نجات دهنده که مسیح است بسپارند. این افراد نقطه مقابل کسانی هستند که در غرور به درجه بلوغ رسیده‌اند و شکی ندارند که می‌توانند خود را نجات بدهند.

به همین دلیل است که دوره‌های فعالیت عظیم روح‌القدس با توبه عده بسیار همراه است. و باز به همین دلیل است که ما امروز در چنین دوره‌ای زندگی نمی‌کنیم. همین است که دوره ما از نظر روحانی کم‌مایه است. اگر جزو کسانی باشید که کمیت برایشان مطرح است و نه کیفیت اخلاقی و روحانی، از دیدن انبوه مدعیان ایمان به این فکر خواهید افتاد که در عصر عظیمی از نظر روحانی زندگی می‌کنیم، مخصوصاً که مطابق سرشماری‌های انجام شده، بیش از پنجاه میلیون مسیحی که دارای تولد دوباره هستند در آمریکا زندگی می‌کنند.

آیا از دیدن کلیساهای بزرگ تحت تأثیر قرار می‌گیرید؟ در این صورت، عصر ما را عصری خواهید دانست که از برکت روحانی بی‌سابقه‌ای برخوردار است، زیرا قرن بیستم شاهد بزرگترین کلیساهای تاریخ بوده است. در آمریکا، بویژه در غرب، کلیساهایی که پنج، ده، یا حتی پانزده هزار عضو دارند، امری شایع است. آیا از دیدن سازمان‌ها و مؤسسات مسیحی تحت تأثیر قرار می‌گیرید، در این صورت عصر حاضر به چشمتان خارق‌العاده خواهد آمد. در حال حاضر، سازمان‌های بزرگ مسیحی وجود دارند که هر کاری انجام می‌دهند و حتی برای ما تعیین تکلیف هم می‌کنند و البته در کار خود خیلی هم موفقند.

آیا ثروت کلیسا تحت تأثیرتان قرار می‌دهد؟ در این صورت، هیجان سرپای وجودتان را در خود غرق خواهد کرد، زیرا هزینه‌ای که امروزه صرف خدمات مسیحی می‌شود در تاریخ بی‌سابقه است. حتی لیبرال‌ترین کلیساها نیز علی‌رغم اینکه از اعضایشان کاسته می‌شود، سال به سال در آمدشان بیشتر می‌شود.

با این حال، شاید دنبال چیز دیگری باشید. اگر این چیزی که به دنبالش هستید، شناختی بالغانه از خدا و دینداری واقعی در مسیحیان باشد و از طرفی با دیدن گرایش‌های سکولار (غیردینی) و سقوط اخلاقی حتی در حلقه مدعیان پیروی از عیسی مسیح، مغموم و دلریش می‌شوید، در این صورت باید به حال کلیسای امروز و گمشدگان اشک تأسف بریزید. هرگاه مسیحیان برآستی شاگرد مسیح باشند، مردم نسبت به گناه حساس خواهند بود و از آن توبه خوانند کرد و به سوی عیسی روی خواهند آورد تا از بار وحشتناک گناه خلاصی یابند. آیا فکر می‌کنید که چون عده بسیاری ادعا می‌کنند که تولد تازه دارند، پس در کلیساهای ما بیداری روحانی وجود دارد؟ به نظر من که اینطور نیست. جز این نمی‌توانم بگویم که ما فقط در عصری زندگی می‌کنیم که علاقه به مذهب احیا شده است.

یاد گرفتن درسی به نام عیسای مسیح

عیسی از کسانی که طعم تلخ گناه را احساس کرده و به دنبال نجات و رهایی بودند دعوت کرد تا بیایند و از او حقایق روحانی فراگیرند. عیسی دعوت خود را چنین بیان داشت: «یوغ مرا بر دوش گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا ملایم و افتاده دل هستم» (آیه ۲۹). وقتی عیسی شاگردانش را به «پیروی» از خود دعوت کرد، مسیحیت را به راهی تشبیه نمود که آنان می‌بایست در آن دقم می‌گذاشتند و از پی عیسی که جلوتر از ایشان حرکت می‌کرد، به راه می‌افتادند. وقتی هم که شاگردانش را دعوت کرد تا از او «تعلیم یابند»، مسیحیت را به مدرسه‌ای تشبیه نمود که در آن، او هم موضوع درس بود و هم معلم. این همان مکتب مسیح است که در آن همه ایمانداران حقیقی مشغول به تحصیلند و این تحصیل در تمام مدت عمر ایشان ادامه دارد. فراغت از

تحصیل در این مکتب روزی است که جلال می‌یابیم و آن زمانی اتفاق می‌افتد که با زندگی در این دنیا وداع کنیم.

در ترجمه قدیمی انگلیسی کتاب مقدس به نام کینگ جیمز، متی ۲۹:۱۱ به جای اینکه «از من تعلیم یابید» ترجمه {P king James - P}

شود، چنین ترجمه شده است: «مرا یاد بگیرید.» و به این ترتیب عیسی به جای معلم مسیحیان، موضوع درس ایشان معرفی شده است. علت وجود ترجمه‌های متفاوت از آیه مذکور این است که حرف اضافه یونانی apo را می‌توان هم به معنی «درباره» ترجمه کرد و هم «از» و در انگلیسی معادل مناسبی برای آن موجود نیست. به این ترتیب، مترجم انگلیسی مجبور است از بین این دو معادل یکی را انتخاب کند، درحالی که هر دو معنی حرف اضافه فوق بسیار مهمند.

می‌توان گفت که موضوع اصلی این آیه شناختن شخص مسیح است و آن هم دقیقاً به مفهومی که در دعای عیسی به پدر در یوحنا ۱۷:۳ آمده است: «و این است حیات جاویدان، که تو را، تنها خدای حقیقی، و عیسی مسیح را که فرستاده‌ای، بشناسند.» کسب این شناخت از پدر آسمانی و عیسی مسیح خداوند در حکم نجات و یا به عبارتی حیات ابدی است.

با این حال، باید با کمال دقت روشن سازیم که منظورمان از کسب شناخت نجات بخش از پدر چیست. شناختن خدا در حد کسب شناختی نظری از وی نیست، همچنانکه ایمان نجات بخش به منزله قبول نظری برخی از حقایق روحانی نیست. شناخت خدا، موضوعی است با ابعاد بسیار. جی.آی. پکر، الهیدان انگلیسی، در کتاب {P J.I.Packer - P}

پرفروش خود به نام شناخت خدا در تحلیل جریان شناخت به این نکته اشاره می‌کند که در سطح انسانی، بین دانستن درباره یک چیز، کسب شناخت شخصی از چیزی و شناختن یک شخص تفاوت وجود دارد. کسب اطلاعات درباره چیزی کار مشکلی نیست. برای مثال، اگر بخواهیم اطلاعاتی درباره دولت آمریکا کسب کنیم، کافی است چند کتابی در این زمینه بخوانیم. به این ترتیب، می‌توانیم درباره نحوه ارتباط بخش‌های مختلف دولت با یکدیگر و اینکه اشخاص چطور می‌توانند به سنا یا مجلس نمایندگان راه یابند، اطلاعاتی به دست آوریم. به علاوه، از روش تنظیم و تصویب لوایح دولت و تأمین اعتبار برای آنها آگاه می‌شویم. چنین اطلاعاتی در خور اهمیت هستند، بالاخص اگر شخص به فکر احراز پستی در دولت باشد. ولی این اطلاعات کجا می‌توانند به پای تجربیات شخصی برسند که کارمند دولت است. چنین شخصی می‌تواند بگوید: «من به هم و

خم کارهای دولت آشنا. کسی که چنین حرفی می‌زند منظورش فراتر از این است که چیزهایی درباره دولت می‌داند.

با این حال، هرگاه به جای شناختن اشیا و هم و خم کارها تصمیم به شناخت اشخاص می‌گیریم، وارد قلمرو عمیق‌تری در زمینه شناخت می‌شویم، زیرا رفتار مردم همیشه قابل پیش‌بینی نیست. مردم ناگهان عکس‌العملی برخلاف انتظار ما نشان می‌دهند. از این گذشته، چون چهره حقیقی خود را در پس نقاب پنهان می‌کنند، چه بسا با کسی مدتها حشر و نشر داشته باشیم، ولی آخر سر بگوییم: «من بالاخره سراز کار این آدم درنیاوردم که نیاوردم.» شناختن اشخاص منوط به دو چیز است: اول، خودمان و اینکه آیا اصلاً مایل به شناختن طرف و صرف وقت برای این کار هستیم یا خیر. دوم، به شخص مقابل مربوط است، یعنی او هم باید حاضر باشد که خود را به ما بشناساند. درواقع، وقتی عوامل یاد شده را سبک و سنگین می‌کنیم، متوجه می‌شویم که تا طرف مقابل نخواهد خود را به ما معرفی کند، توفیقی در شناخت وی کسب نخواهیم کرد.

حال، موضوع شناخت را در عالیترین سطح آن مطرح می‌سازیم و می‌پرسیم که شناختن خدا چه معنایی دارد. مسلماً شناخت خدا شامل مراحل پایین‌تر یاد شده نیز می‌شود. یعنی باید هم درباره خدا بدانیم و هم اینکه بشخصه او را بشناسیم. این مراحل و بخصوص آخری منوط به تمایل خداست به این که خود را بر ما آشکار سازد، و این کار را از طریق طبیعت، کتاب مقدس و تفسیری که روح القدس در فکر و قلب ما از کتاب مقدس به عمل می‌آورد، انجام می‌دهد. با این حال، عوامل دیگری هم هست که نباید از آنها غافل شد. ما گناهکاریم، حال آنکه خدا مقدس است. بنابراین، اگر بخواهیم خدا را به عمیق‌ترین شکل ممکن و آن‌طور که ما را به طرف نجات رهنمون شود بشناسیم، در درجه اول باید پی به گناهکار بودن خود ببریم و در همان حال عظمت محبت خدا را که شامل حال ما مخلوقات گناهکار می‌شود، دریابیم.

پکر می‌گوید: «شناخت خدا اولاً مستلزم این است که به کلام خدا گوش فرا دهیم و آن را مطابق تفسیر روح القدس بپذیریم و در زندگی خود به کارش بندیم. دوم، به ذات و شخصیت خدا که در کارها و کلامش آشکار می‌شوند، توجه مبذول داریم؛ سوم، دعوت او را اجابت و احکامش را رعایت کنیم؛ چهارم، محبتی را که خدا در طرز رفتارش با ما و در فراخواندن ما به این مشارکت الهی نشان داده است، بازشناسیم و به خاطر آن شادی کنیم.»

بنابراینچه گفته شد، موعظه‌ای که در آن ذکری از گناه به میان نمی‌آید، موعظه حقیقی نیست و «ملاقاتی» با خدا که سبب نمی‌شود عبادت‌کننده عمیقاً به گناهکار بودن خود پی‌برد و مهمتر از آن طعم محبت خدا را بچشد، ملاقاتی حقیقی نیست. از آنجا که مردم به این شکل با خدا روبرو نمی‌شوند، ما در عصری زندگی می‌کنیم که

«سلامت» روحانی آن توهمی بیش نیست. امروزه در کلیساهای ما واعظان سرشناس و بسیار موفق موعظه می‌کنند که در تعالیم خود کلمه‌ای راجع به گناه حرف نمی‌زنند-آنهم نه از آن رو که این کار برایشان دشوار یا با دردسر توأم است، بلکه چون به نظر این آقایان مردم احتیاجی به شنیدن راجع به این موضوع ندارند. به عقیده ایشان وضع روحی مردم به قدری خراب است که به جای گناه و این حرفها بهتر است به آنان بگوییم که خدا از ایشان راضی است؟ یعنی چه که راضی است؟ مردم این دور و زمانه به تنها چیزی که فکر نمی‌کنند، بار گناه است. به خیالشان هیچ کاری گناه نیست. آیا حاضرید بگویید که این آدمها هرچند که ایمانشان ادعایی بیش نباشد، خدا را می‌شناسند و بوسیله او نجات یافته‌اند؟

دومین حقیقتی که در دستور «از من تعلیم یابید» وجود دارد، این است که در مکتب مسیح، عیسی مسیح معلم ماست. این همان نظری است که مترجمان ترجمه جدید بین‌المللی کتاب مقدس و ترجمه جدید کینگ جیمز در {New International Version} P - م‌جرتم. ت سا فور عم NIV هب
ه‌م‌جرت ن یا P}

ترجمه‌های خود منعکس ساخته‌اند. عیسی چطور به ما تعلیم می‌دهد؟ اینکه عیسی در مدت زندگی خود بر روی زمین به شاگردانش تعلیم می‌داد قابل درک است. می‌دانیم که شاگردانش را به مفهوم غیراستعاری کلمه فراخواند تا از پی او بروند و در ضمن سفر به ایشان تعلیم می‌داد. نیز می‌دانیم که اکثر سخنانی که از عیسی در اناجیل ثبت شده‌اند نتیجه همین تعلیمات هستند. ولی، حال که عیسی در آسمان است و ما بر زمین، چگونه می‌تواند به ما تعلیم دهد؟

عیسی به این پرسش صریحاً در یوحنا ۱۴-۱۶: ۱۳-۱۴ تا ۲۵-۲۶ چنین پاسخ گفت: «این چیزها را زمانی به شما گفتم که هنوز با شما هستم. اما آن مدافع، یعنی روح القدس، که پدر او را به نام من می‌فرستد، او همه چیز را به شما خواهد آموخت و هرآنچه من به شما گفتم، به یادتان خواهد آورد... بسیار چیزهای دیگر دارم که به شما بگویم، اما اکنون یارای شنیدنش را ندارید. اما چون روح راستی آید، شما را به تمامی حقیقت راهبری خواهد کرد؛ زیرا او از جانب خود سخن نخواهد گفت، بلکه آنچه را می‌شنود بیان خواهد کرد و از آنچه در پیش است با شما سخن خواهد گفت. او مرا جلال خواهد داد، زیرا آنچه را از آن من است گرفته، به شما اعلام خواهد کرد.» بر طبق آنچه عیسی گفت، روح القدس ابتدا می‌بایست شاگردان را در یادآوری و ثبت تعالیم عیسی در مجموعه‌ای که عهد جدیدش می‌خوانیم، هدایت می‌کرد و سپس به هدایت پیروانش می‌پرداخت تا بر مبنای مکاشفه مکتوبی که در دست داشتند، روز به روز در شناخت حقیقت رشد کنند.

در زیر یوغ

عیسی در دعوت از شاگردان برای آموختن در مکتبش تصویر دیگری نیز عرضه داشت که گویای رابطه شاگردانش با وی است. عیسی شاگردی را به یوغی تشبیه کرد که شاگرد باید به زیر آن برود. یوغ بر سر وشانه‌های حیواناتی نظیر اسب و گاو نر که در مزرعه کار می‌کنند، گذاشته می‌شود تا آنها را قادر به کار کردن سازد. در عین حال، یوغ به چوبی می‌گفتند که در قدیم مردم به نشانه فرمانبرداری از حاکم جدید خود، از زیر آن می‌گذشتند. تصویر «یوغ» در عهدجدید به چند اصل مهم در شاگردی اشاره دارد که حال به آنها می‌پردازیم: تسلیم: در فصل گذشته درباره تسلیم به تفصیل سخن گفتیم. تصویر مردمی که از زیر یوغ برافراشته به دست فاتح سرزمین خود می‌گذرند، همین مفهوم را می‌رساند. در همان حال، تصویر یوغ به تسلیم حیوان به اربابش و دانشجو به استادش در امور تحصیلی اشاره دارد. وقتی برای کسب نجات به سوی عیسی مسیح می‌آییم، او را همچون استادمان می‌پذیریم که از این پس زندگیمان را هدایت و برکارمان نظارت خواهد کرد و به مطالعاتمان سمت و سو خواهد داد. چارلز اسپرجن، واعظ بزرگ انگلیسی، در تفسیر «یوغ مرا بر خود گیرید» چنین گفت: «اگر می‌خواهید بوسیله من {Charles Spurgeon - P

نجات یابید، من باید ارباب شما شوم و شما خادمم شوید؛ نمی‌توانم نجات دهنده‌اتان باشم و قانونگذار و فرمانده‌اتان نباشم. اگر به خواسته من عمل نکنید، جانتان از آرامش نصیبی نخواهد داشت.»

۲- کار. یوغی که بر دوش حیوانات نهاده می‌شود، آنها را قادر به کارکردن می‌سازد. بی‌گمان، یوغ مسیح نیز به هدفی مشابه بر شانه‌های شاگردانش نهاده شده است. یوغی که بر گردن داریم نشان می‌دهد که به گروه او داخل شده و به حلقه خادمانش پیوسته‌ایم. حال، سربازان لشکرش، سازندگان معبدش و مبشران انجیلش و سفیران ملکوتش هستیم.»

عیسی از آنجا که بسیار مایل بود تا نجات شخص را به خدمتی که وی به خداوند می‌کند مرتبط سازد، مثل‌هایی نظیر ده باکره، مردانی که قنطارهایی به ایشان سپرده شده بود و روزی که گوسفندان از بزها جدا می‌شدند، تعریف کرد. این مثل‌ها برای عده‌ای قابل هضم نیستند، چون در ظاهر چنین تعلیم می‌دهند که نجات نتیجه ایمان خالصانه اشخاص بر عیسی مسیح و به نجات‌دهنده بودن او نیست، بلکه در گرو اعمال آنان است و بستگی دارد به اینکه آیا در زمان بازگشت مسیح هشیار و آماده خواهند بود، آیا استعدادهایی را که از مسیح یافته‌اند در خدمت به او به کار می‌برند، آیا به گرسنگان و تشنگان رسیدگی می‌کنند و برهنگان را می‌پوشانند و به عیادت بیماران و ملاقات زندانیان می‌روند. ولی بطوری که همه مسیحیان حقیقی می‌دانند، نجات از طریق اعمال تعلیمی است سراپا کاذب و نادرست. اگر این مثل‌ها به عنوان سخنان خود مسیح در کتاب مقدس ثبت

نشده بودند، این افراد فوری می‌گفتند که تعالیم آنها غلط است. با این وصف، روشن است که داستان‌های عیسی انجیلی کاذب را تعلیم نمی‌دهند. سؤالی که مثل‌ها مطرح می‌سازند این است که آیا شخص به مسیح تعلق دارد یا خیر؛ به عبارتی، آیا یوغ مسیح را بر دوش گرفته است یا نه. اگر کسی یوغ مسیح را بر دوش گرفته باشد، کاری که همراه ایمان آوردن انجام می‌گیرد (از نظر ما ایمان آوردن و گردن به یوغ مسیح سپردن یک چیز است)، در این صورت به مسیح خدمت خواهد کرد. در مقابل، اگر به مسیح خدمت نمی‌کند، دیگر شکی باقی نمی‌ماند که یوغ مسیح را بر دوش نگرفته است و طوری که باعث نجات شود به او ایمان نیاورده و او را نشناخته است. البته، موضوع این نیست که کی چقدر خدمت می‌کند. در داستان قنطارها، یکی پنج قنطار گرفته بود و دیگری دو قنطار، ولی هر دو نجات یافته بودند. سؤال اصلی این است که آیا شخص یوغ مسیح را بر دوش گرفته است یا خیر؛ به عبارتی آیا برای مسیح کار می‌کنیم یا خیر.

۴- مشارکت. سومین اصلی که در تصویر یوغ منعکس است، عبارتست از مشارکت. این هم راه دیگری است برای گفتن اینکه در مکتب مسیح جز ما، شاگردان دیگری هم هستند. البته ممکن است که همچون در کالسه یک اسبه، یوغ را فقط به گردن یک حیوان ببندند. ولی معمولاً یوغ را به گردن دو حیوان می‌بندند تا بار بین آنها تقسیم و فشار وارد متعادل شود. واقعاً خوشحالم که در مکتب مسیح تنها نیستیم. کار اغلب دشوار است و ساعات کار طولانی و چنانکه می‌دانیم یک دست صدا ندارد.

{ P - به یاد شعر فارسی زیبایی افادم بدین مضمون:

چرا گشته ملنبوره (کمانچه) از نی جدا

زیک دست هرگز نخیزد صدا (مترجم) P }

علاوه بر آنچه گفته شد، یوغ می‌تواند معنی دیگری هم داشته باشد. وقتی عیسی فرمود: «یوغ مرا بر دوش گیرید و از من تعلیم یابید» شاید می‌خواست بگوید که یوغ را مثل یوغی که به یک کشاورز تعلق دارد، متعلق به خودش است و می‌خواهد آن را بر شانه‌های ما بگذرد، ولی تعلق داشتن یوغ به مسیح، می‌تواند به این معنی هم باشد که خود او نیز در زیر آن قرار گرفته است و ما را فرامی‌خواند تا در کنارش بایستیم و به کمک همدیگر کار را به انجام رسانیم. با توجه به تعالیمی که در جاهای دیگر کتاب مقدس آمده است به گمانم که این نظر درست باشد. ما «همکارانی هستیم متعلق به خدا» (اول قرن‌تین ۹:۳ و دوم قرن‌تین ۱:۶). عیسی وعده داد که «هر روزه تا پایان این عصر/دنیا» با ما باشد (متی ۲۸:۲۰). بنابراین، ما با مسیح خدمت می‌کنیم و هیچ باری بر شانه‌های ما قرار نمی‌گیرد که فشار آن بر شانه‌های او نیز سنگینی نکند.

متیوهنری در این باره می‌گوید: «ما یوغ خدمت را بر دوش گرفته‌ایم، پس باید سخت تلاش کنیم؛ ما یوغ

تسلیم را {P Mathew Henry- P}

بروش گرفته‌ایم، پس باید فروتن و صبور باشیم؛ ما با همکاران خود در کار خدمت هم یوغ هستیم، پس باید در مشارکت با مقدسین بمانیم.»

بار سبک

هرگاه به این فکر کنیم که در مکتب مسیح همراه با دیگران به کار گرفته شده‌ایم، چه بسا مأیوس شویم، مخصوصاً که فکر کنیم کار سخت است و درس ما هم انگار تمامی ندارند. از این نظر، به دانشجویی می‌مانیم که در حین تحصیل کار هم می‌کند و برای او از تعطیلات تابستانی و استراحت جزمی نیست. شاید خداوندان در حین اعلام دعوت خویش چون این وضع را پیش‌بینی می‌کرد، سه مسأله بسیار تشویق‌آمیز را درباره خود و روش کارش بیان داشت.

اول، خود را استادی مهربان و فروتن معرفی کرد. بسیاری از ما در مدرسه‌هایی درس خوانده‌ایم که معلم فاقد یکی از این دو ویژگی بوده است. شاید استاد تنبلی داشته‌ایم که می‌خواسته است تنبلی خود را با سنگین‌تر کردن تکالیف دانشجویان جبران کند. شاید معلمانی داشته‌ایم که تحقیقات مربوط به تز خود را به دانشجویانشان محول ساخته‌اند. چه بسا که اشخاص گوشت‌تلخی هم بوده‌اند. شاید استادی که با او سروکار داشته‌ایم دنبال ترفیع بوده است و چون تیرش به سنگ خورده، تلافی آن را سر دانشجویان درآورده است. شاید هم استادی داشته‌ایم که چندان در عوالم عظمت خود غرق بوده که حاضر نشده است کمی از آن بالا نزول کند و به کسانی که چندان اهل علم و دانش نیستند، قدری از افکار خود را توضیح بدهد. ترمی که با چنین استادی سر شود به بلندی ابدیت طول می‌کشد.

عیسی از این نوع معلم‌ها نیست. او «ملایم و افتاده دل» (آیه ۳۰) است. دستیابی به او آسان است و از اینکه خدمتی به کند خوشحال می‌شود. در باب ۱۲ انجیل متی نقل قولی از اشعیا ۴۲:۳ بدین مضمون آمده است: «نی خرد شده را نخواهد شکست و فتیله نیم سوخته را خاموش نخواهد کرد.»

دوم، عیسی در توصیف یوغ خود گفت که یوغ او «راحت» و بار او «سبک» (آیه ۳۰) است. عیسی به مطلب جالی اشاره می‌کند، زیرا تا آنجا که من اطلاع دارم. در هیچ جای دیگری از کتاب مقدس (و شاید هم در هیچ کتابی مگر آنها که متأثر از سخنان مسیح هستند) از یوغی که راحت، سبک و دلپذیر باشد، سخن نرفته است. کلاً کتاب مقدس در توصیف یوغ می‌گوید که سخت و سنگین است.

برای مثال، در اوایل پادشاهی رحبعام، زمانی که وی پس از مرگ پدرش سلیمان بر تخت سلطنت جلوس کرده بود، مردم درخواست خود را چنین عنوان کردند: «پدر تو یوغ ما را سخت ساخت ما تو الان بندگی سخت و یوغ سنگینی را که پدرت بر ما نهاد سبک ساز، و تو را خدمت خواهیم نمود» (اول پادشاهان ۴:۱۲). رحبعام در پاسخ گفت: «پدرم یوغ شما را سنگین ساخت، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه تنبیه می نمود اما من شما را به عقربها تنبیه خواهم کرد» (آیه ۱۴). در نتیجه این سخنان مردم سر به شورش برداشتند و پادشاهی اسرائیل به دو پادشاهی شمالی و جنوبی تقسیم شد. بر همین قیاس، عهدجدید از «یوغ بردگی» (غلاطیان ۵:۱ و اول تیموتاؤس ۱:۶) سخن می گوید. در کل عهدعتیق و حدید، «شکستن یوغ» به معنای نجات و رهایی است.

با این حال، یوغ عیسی چنین نیست. یوغ او فرق دارد، چون خودش شخصی متفاوت از دیگران است. یوغ اربابان بشری سنگین است، چون قلبی از جنس سنگ دارند. این افراد گناهکارانی هستند که با زیر دستانشان رفتاری آلوده به گناه دارند. یوغ عیسی سبک است، چون او «ملایم و افتاده دل» است. بله، بی گمان کارهایی هست که باید انجام داد؛ باید کوشید و عرق ریخت، ولی انجام دادن این کارها به دشواری گذراندن عمری در منجلاّب گناه نیست. در مقام مقایسه، دشواری خدمت به مسیح به دشواری چنین زندگی گناه آلودی نیست. سختی کشیدن برای مسیح به شور و شادی آمیخته است. توصیف ما از خدمت به مسیح به زمانی دقیق تر می شود که بگوییم در این خدمت آزادی می یابیم، و بر دوش گرفتن یوغ او به ما رهایی می بخشد.

سوم، عیسی به شاگردان خسته، وعده استراحت و آسایش می دهد. آسایشی هست که دادنی است: «بیاید نزد من، ای تمامی زحمتکشان و گرانباران، که من به شما آسایش خواهم بخشید.» (آیه ۲۸). آسایشی هم هست که دریافتنی است: «یوغ مرا بر خود گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا ملایم و افتاده دل هستم، و در جانهای خویش آسایش خواهید یافت» (آیه ۲۹). پولس در نامه هایش به هر این نوع آسایش اشاره می کند. برای مثال از «صلح با خدا» سخن می گوید که نتیجه عادل شمردگی است (رومیان ۵:۱) و از طرفی هم به «آرامش خدا» اشاره می کند که هرگاه دلنگرانی های خود را به حضور خداوند می بریم، از آن برخوردار می شویم (فیلیپیان ۷-۶:۴).

عیسی تمام آن چیزی است که شما، یا هر مسکین دلریش گرانبار دیگری به آن واقعاً نیازمند است. پس چرا بیشتر دست و پا بزیم و در گناه فروتر برویم به مسافر داستان سیاحت مسیحی می مانیم که با پشت خمیده از سنگینی بار به زحمت پیش می رود. هیچ ارباب زمینی این بار را از شانهمان برنخواهد داشت. بسیاری هم کمک نخواهند کرد که هیچ، خود هم به بارمان خواهند افزود. بسیاری به روزگار سیاهمان توجهی نخواهند کرد، چون

وضع خودشان هم بهتر از ما نیست. از اربابان خرد و کوچک، رو به سوی ارباب بزرگ و نیکو بگردانید. از معلمان پایین‌تر، رو به سوی آنکه می‌تواند دینداری حقیقی را تعلیم دهد و با تعالیمش جانتان را نجات بخشد، بگردانید.

فصل سوم

برگرفتن صلیب

اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، هر روز صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید. زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که به خاطر من جان خود را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد. انسان را چه سود که تمامی دنیا را ببرد، اما جان خویش را ببازد یا آن را تلف کند. زیرا هر که از من و سخنانم عار داشته باشد، پسر انسان نیز آنگاه که در جلال خود و جلال پدر و فرشتگان مقدس آید، از او عار خواهد داشت. (لوقا ۲۶-۹:۲۳).

به این مسأله اشاره کردیم که امروزه نقص مهلکی زندگی کلیسا را تهدید می‌کند و آن فقدان شاگردی حقیقی است. در این زمینه و بخصوص درباره آنچه «شاگردسازی دیگران» خوانده می‌شود، کتاب‌هایی نیز نوشته‌اند. از حرف کم نداریم، عمل نیست. ولی درباره موضوع بعدی که می‌خواهیم به آن پردازیم، یعنی لزوم انکار نفس که تحت عنوان برگرفتن صلیب مطرح شده است، چه بگوییم؟ در این زمینه، مشکل دو تا است. ایمانداران نه فقط حاضر به انکار نفس نیستند، حرف آن را هم حاضر نیستند بزنند، ولو یک کلمه.

اگر مقدسینی که پیش از ما می‌زیستند، بودند و وضع را می‌دیدند از تعجب انگشت به دهان می‌ماندند. آنها سر از این موضوع در نمی‌آوردند که چطور ممکن است ما از یک طرف ادعای پیروی از عیسی مسیح را داشته باشیم و از طرف دیگر، موضوع انکار نفس را نادیده بگیریم، حال آنکه برای آنها شرط اساسی تعلق داشتن به مسیح، انکار نفس بود. امروزه، موضوع بحث عده‌ای این است که نشانه‌های اصلی کلیسا کدامند. معمولاً می‌گویند که موعظه وفادارانه کلام خدا و اجرای وفادارانه آیین‌های مقدس کلیسایی نشانه‌های کلیسا هستند. برخی ممکن است انضباط کلیسایی را هم به دو مورد فوق بیفزایند. عده بسیاری چقدر تعجب خواهند کرد اگر بدانند که مارتین لوتر و بسیاری دیگر از بزرگان مسیحیت، رنج کشیدن را نشانه کلیسا و علامت شاگردی

دانسته‌اند. در تهیه پیش نویس اعتقادنامه آوکسبورگ {P Augsburg Confession- P}

که منشور اصلی تعالیم کلیساهای لوتری است، جمله‌ای بدین مضمون در تعریف کلیسا آمد: کلیسا جامعه کسانی است که «به جهت انجیل جفا دیده و شهید شده‌اند.» برای مسیحیان بی‌قیدی که دل در گرو مادیات دارند، بند فوق به نظر افراطی می‌رسد. عیسی خطاب به کسانی که دعوت کرد تا از او پیروی کنند، چنین گفت: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، هر روز صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید» (لوقا ۹:۲۳). اگر به این سخن عیسی دقت کنیم، دیگر بند مزبور به چشم‌مان افراطی جلوه نخواهد کرد.

این همان مطلب سختی است که مسیح در باب شاگردی بیان می‌دارد. شاید با موضوع دعوت مسیح به پیروی از وی کنار بیاییم - بالاخص که چندان عمیق به مفهوم این کار فکر نکرده باشیم. شاید هم حتی به حضور در مکتب مسیح و بر دوش گرفتن یوغ او رضا داده باشیم، چون حداکثر این است که به تلاش سخت واداشته شویم. ولی با اصلی چه کنیم؟ با انکار نفس چه کنیم؟ صلیب یعنی مرگ - مردن نسبت به نفس - و این فکری نیست که بتوان به آسانی از کنارش گذشت. هیچ کس مرگ را دوست ندارد. با این حال، عیسی از پیروانش خواست که این صلیب را هر روز بر دوش حمل کنند.

اعتماد به نفس یا انکار نفس

علت چیست که درباره انکار نفس کمتر می‌شنویم؟ علت هر چه باشد، قطعاً این نیست که کتاب مقدس فقط یک بار درباره این موضوع صحبت کرده باشد؛ چون در کتاب مقدس اشارات متعددی به این موضوع می‌توان یافت. دستور مسیح مبنی بر «بر دوش گرفتن صلیب» یا «حمل صلیب» پنج مرتبه در تعالیم عیسی آمده است (متی ۱۶: ۱۰۲۴: ۳۸؛ مرقس ۸: ۳۴ و لوقا ۱۴: ۲۷: ۹: ۲۳). برخی از آیات مزبور در واقع تأیید و تأکیدی بر لوقا ۹: ۲۳ هستند. در متی ۱۰: ۳۸ آمده است: «هر که صلیب خود را برنگیرد و از پی من نیاید، شایسته من نباشد.» لوقا ۱۴: ۲۷ نیز می‌گوید: «هر که صلیب خود را بردوش نکشد و از پی من نیاید، شاگرد من نتواند بود.» مطابق آیه اخیر، نجات بدون حمل صلیب محال است. با این حال، بندرت، آن هم چه پیش آید که کسی موعظه‌ای محکم بر مبنای آیات فوق ایراد کند.

والترجی چترری شبان کلیسای باپتیست اصلاح شده‌ای در کارلایل واقع در پنسیلوانیا از این ایراد مبراست.

وی {P Chantry .Walter J - P}

درباره حمل صلیب کتابی غنی به نام سایه صلیب: مطالعاتی در زمینه انکار نفس نوشته است. وی نیز در ابتدای کتاب خود به این مسأله اشاره می‌کند که اصول یاد شده از انجیل، امروزه به دست فراموشی سپرده شده‌اند و می‌کوشد تا علت این امر را ریشه‌یابی کند.

یکی از توضیحات وی این است که نحوه عمل به این تعلیم در گذشته باعث دلزدگی شده است. کلیسا در گذشته شاهد پاگرفتن جنبش‌های ریاضت‌گرایانه افراطی بوده است که صلح با خدا یا تقدیس را درگرو قطع حتی عادی‌ترین تماس‌ها با دنیا دانسته‌اند. به عنوان مثال، می‌توان به رهبانیت اشاره کرد. اولین راهب بزرگ کلیسای اولیه فردی بود به نام آتونی. وی در بیابان منطقه دریای سرخ زندگی می‌کرد و همانجا نیز در ۳۵۶ میلادی، در صد و پنج سالگی دیده {P Anthony - P} از جهان فروبست. وی سالها در انزوای کامل از جامعه زیست. سپس تارکان دنیا در صحنه ظاهر شدند. این اشخاص نظیر سیمون استایلیتز (که معروفترینشان بود)، بر نوک ستون‌های سنگی زندگی می‌کردند و وقت خود را به دعا {P Symeon Stylites - P} می‌گذراندند. استایلیتز برفراز ستونی به ارتفاع ۷۰ فوت (تقریباً ۲ متر) به مدت سی سال تا به زمان مرگش در ۴۵۹ م. زندگی کرد.

طبیعتاً امروزه این نوع افراطکاری‌ها طرفداری ندارد، ولی نباید از نظر دور داشت که این شیوه عزلت‌گزینی انحرافی از اصل بوده است. به طوری که در بهترین حالت خود نوعی دوری‌گزینی از جهان بوده است که شاید برخی از مسیحیان و نه همه آنان، دعوت این را داشته باشند که بعضی از اشکال آن را پیشه کنند. ولی در هر صورت، انکار نفس و وظیفه‌ای است بر دوش همه مسیحیان.

به نظر چنتری، بی‌توجهی کلیسای امروز به موضوع انکار نفس، علت دیگری هم دارد و آن تعالیم جنبش‌هایی است که در پی ایجاد تقدس در زندگی ایمانداران هستند و انکار نفس را گامی به طرف «عمل ثانویه فیض» می‌شمارند. کتاب‌هایی نیز در این زمینه منتشر شده‌اند که از «زندگی تسلیم شده» یا «راز شاد زیستن» سخن می‌گویند. مطابق تعلیم هواداران این جنبش‌ها، انسان زندگی مسیحی خود را با ایمانی ساده آغاز می‌کند و سپس وقتی یاد می‌گیرد که خود را به عیسی تسلیم کند، به سوی رشد یا شادی و سعادت پیش می‌رود. این تعلیم از این نظر که قایل به دو سطح، یا دو درجه برای مسیحیت است، تشابهی در خور توجه به رهبانیت دارد، اگر چه عموماً به این مسأله توجه نشده است. مطابق این دیدگاه در کنار مسیحیت معمولی، مسیحیتی عالی‌تر و بالاتر وجود دارد که تسلیم خود، انکار نفس و شاگردی از نشانه‌های آن هستند.

به نظر من، علت اصلی سکوت بسیاری کسان در مورد اینکه انکار نفس و حمل صلیب، اجزای اساسی مسیحیت هستند عدم علاقه ما به این موضوعات است. در مقابل، دوست داریم که گناهانمان بویژه اگر چندان بزرگ‌اند که زندگی ما را به نابودی می‌کشانند و وجدانمان را معذب می‌سازند، بخشوده شوند. وعده‌های مسیحیت را دوست داریم. می‌خواهیم به ما بگویند که خدا روابط از هم گسیخته را شفا می‌بخشد (مخصوصاً

هم که نیازی به دخالت ما نباشد)، کشمکش‌های درونی ما را حل و فصل می‌کند (منتهی لازم نیست که خود را تحت انضباط درآوریم) و به کار ما برکت مادی می‌دهد. امروزه واعظانی هستند که وعده رفاه و کامیابی مالی به مستمعین خود می‌دهند. این چیزها را دوست داریم. ولی صحبت از انکار نفس، حمل صلیب و رنج کشیدن که می‌شود ابرو درهم می‌کشیم، چون این تعلیم باب طبع‌مان نیست. واعظی که دوست دارد بر تعداد اعضای کلیسایش افزوده شود، در اندک زمانی می‌فهمد که از این موضوعات باید درز بگیرد. در مقابل، چیزهایی به مردم می‌گوید که اعتماد به نفس‌شان را بالا می‌برد.

به این ترتیب، صلیب مورد غفلت واقع می‌شود و دست مسیحیان را باز می‌گذارد که اختیار زندگی خود را به دل‌شان، به نفس‌شان، بسپارند و کمترین ضرری که از روی خوش بینی برای آنها متصور شویم این است که از برکت کامل انجیل محروم شوند. بدترین حالت ممکن هم این است که از نجات خود خاطر جمع باشند، حال آنکه ای بسا کمترین بویی از مسیحیت نبرده باشند.

نه گفتن به نفس

اصولی را که مسیح در تعریف آمرانه و تخفیف‌ناپذیر خود از شاگردی در لوقا ۹:۲۳ بیان می‌دارد، نمی‌توان از هم تفکیک کرد یا حتی تبدیل به مراحل ساخت که باید قدم به قدم در زندگی مسیحی طی شوند. این امر از فحوی کلام مسیح پیداست. اگر مسیح چنین روندی را در نظر داشت، لابد اول می‌گفت که باید او را پیروی کنیم، سپس موضوع انکار نفس و دست آخر هم لزوم بر دوش گرفتن صلیب را مطرح می‌ساخت. ولی چنین نمی‌کند. عیسی ابتدا به کسانی اشاره می‌کند که مایلند از او پیروی کنند و به عبارتی شاگرد او شوند و سپس شرایط شاگردی را بدین شرح اعلام می‌دارد: (۱- انکار نفس، ۲- برگرفتن صلیب و ۳- پیروی. به علاوه، چنانکه از ادامه آیات برمی‌آید، اگر کسی حاضر به قبول شرایط شاگردی نشود، در پی «نجات جان خود» و «به دست آوردن دنیاست»، ولی آخر سر جان خود را از دست خواهد داد، زیرا وقتی مسیح در جلال خویش و به همراه فرشتگانش بازگردد، چنین شخصی را محکوم خواهد ساخت. همین که به شرایط شاگردی فکی کنیم بلافاصله به صحت گفته فوق پی خواهیم برد. مفهوم انکار نفس بلافاصله ذهن ما را متوجه تمایز اساسی بین دو نوع زندگی می‌سازد. یکی که خدامحورانه است و آن یک که با خودخواهی و قلبی ناتوبه‌کار و به عبارتی گناه همراه است.

خودخواهی در نقطه مقابل انکار نفس قرار دارد. از ابتدا، خودخواهی جوهره گناه بوده است. علت سقوط

شیطان همین خودخواهی بود. اشعیا در باب چهاردهم در توضیح این واقعه می‌گوید:

و تو در دل خود می‌گفتی: «به آسمان صعود نموده، کرسی خود را بالای ستارگان خدا خواهم افراشت. و بر کوه اجتماع در اطراف شمال جلوس خواهم نمود. بالای بلندیهای ابرهای صعود کرده، مثل حضرت اعلی خواهم شد.» لکن به هاویه به اسفلهای حفره فرود خواهی شد. (آیات ۱۳-۱۵).

آنچه در سخنان تکبرآمیز شیطان در همان نگاه اول به چشم می‌خورد، این است که پنج مرتبه عبارت «من خواهم» تکرار می‌شود: «به آسمان صعود نموده (خواهم نمود)... کرسی خود را بالای ستارگان خدا خواهم افراشت. و برکوه اجتماع... جلوس خواهم نمود... بالای بلندیهای ابرها صعود کرده، مثل حضرت اعلی خواهم شد.» این تجلی غمناک اما حقیقی خودخواهی است. در اراده خدا جایی مناسب برای شیطان در نظر گرفته شده بود. ولی شیطان به آن قانع نشد و خواست در عرصه هستی یکه‌تاز میدان شود. خدا نیز او را به هاویه افکند. بر اثر سقوط آدم، این روحیه خودخواهی به نسل بشر انتقال یافته است. از همین روست که کتاب مقدس ما را به گوسفندان خودخواه و خودسر تشبیه می‌کند: «جمع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هر یکی از ما به راه خود برگشته بود» (اشعیا ۵۳: ۶).

از همین روست که پطرس در توصیف اشخاص فاقد تولد دوباره می‌گوید: «در پی تمایلات فاسد خویشند و اقتدار خداوند را خوار می‌شمارند» (دوم پطرس ۲: ۱۰).

از همین روست که پسر گمشده در مثل عیسی اظهار داشت: «ای پدر، سهمی را که از دارایی تو به من خواهد رسید، اکنون به من بده» (لوقا ۱۵: ۱۲).

و باز از این روست که پولس در توصیف روزهای آخر چنین گفت: «مردمان خودپرست... خواهند بود» (دوم تیموتاؤس ۳: ۱).

آنچه با این شیوه مخرب زندگی که بذر آن را شیطان کاشت در تضاد قرار دارد، راه انکار نفس است که در زندگی خداوندمان و در تسلیم شدنش به درد و رنج جلوه‌گر شد. پولس می‌نویسد:

همان فکر را داشته باشید که مسیح عیسی داشت:

او که هم ذات با خدا بد،

از برابری با خدا به نفع خود بهره‌ن جست،

بلکه خود را خالی کرد

و ذات غلام پذیرفته،

به شباهت آدمیان درآمد.

و چون در سیمای بشری یافت شد

خود را خوار ساخت

و تا به مرگ،

حتی مرگ بر صلیب

مطیع گردید.

پس خدا نیز او را به غایت سرافراز کرد.

و نامی برتر از همه نامها بدو بخشید،

تا به نام عیسی هر زانویی خم شود،

در آسمان، بر زمین و در زیر زمین،

و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح «خداوند» است،

برای جلال خدای پدر. (فیلیپان ۱۱-۲:۵).

شیطان گفت: «می‌خواهم به راه خود بروم. جای خدا را خواهم گرفت و به جای او، من بر عالم فرمان خواهم راندم.» خدا گفت که سرنوشت شیطان به جای صعود، نزول خواهد بود. عیسی گفت: «من نفس خود را انکار و نزول خواهم کرد. خود را کوچک خواهم ساخت تا کسانی که دوست‌شان دارم از ذلت گناه به عزت جلال برکشیده شوند.» خدا هم وعده داد که عیسی مسیح جلال خواهد یافت و نامی را خواهد یافت برتر از تمامی نامها و هر زبانی اقرار خواهد کرد که «عیسی مسیح خداوند است».

بله گفتن به خدا

وظیفه ما به نه گفتن به نفس خود که همان انکار نفس است، خلاصه نمی‌شود. در همان حال که به نفس خود نه می‌گوییم به خدا باید بله بگوییم و بر دوش گرفتن صلیب چیزی جز این نیست. بعضی طوری موضوع حمل صلیب را؛ مطرح می‌سازند که انگار مفهومی جز رضا دادن به قضا ندارد. اما به هیچ وجه چنین نیست. بسیاری چیزها هست که چاره‌ای جز سوختن و ساختن با آنها وجود ندارد: نقص عضو، پایه ضعیف درسی، شوهر دایم‌الخمر و زن اسراف‌کار. مردم گاه چنین مشکلات چاره‌ناپذیری را «صلیب خود» می‌خوانند، حال آنکه این چیزها صلیب نیستند؛ بلکه فقط محدودیت‌ها و آزمایش‌هایی هستند که راه‌گیزی از آنها نیست. صلیب‌های واقعی در عرصه اراده ظهور می‌یابند و حمل آنها مستلزم به جا آوردن اراده عیسی است.

حمل صلیب شامل دعا و مطالعه کتاب مقدس است. باید به جای پرداختن به سرگرمی‌های دیگری که به طبع انسانی ما خوش می‌آیند، به دعا و خواندن کلام وقت بدهیم و در این کار مداومت داشته باشیم.

به علاوه، حمل صلیب شامل مواردی است که مسیح در متی ۴۶-۲۵:۳۱ از آنها نام برد- یعنی غذا دادن به گرسنگان، آب دادن به تشنگان، پوشاندن برهنگان، مراقبت از بیماران و رفتن به ملاقات زندانیان. انجام دادن این کارها آسان نیست، چون مستلزم مایه گذاشتن از وقت و پول و زدن از استراحت و راحتی است. گاه چنین تلاش‌هایی کاملاً بی‌نتیجه به نظر می‌رسند، چون از هدایایی که به نیازمندان می‌دهیم سود استفاده می‌شود و همان کسی که به او کمک می‌کنیم برمی‌گردد و ما را به باد ناسزا می‌گیرد. ولی چه فحش بشنویم و چه نشنویم باید به خدمت خود ادامه دهیم، چون با این کار خود به مسیح بله می‌گوییم.

حمل صلیب شامل شادان دادن نیز هست و به این معنی است که آرامش خود را فدای آسایش کسانی که خدا به ما می‌بخشد، سازیم.

اساساً حمل صلیب به این معنی است که مواهب و خصایلی را که خدا به ما بخشیده است بپذیریم و همانها را به شکل «عبارت معقول» (رومیان ۱:۱۲) به او بازگردانیم. باب دوازدهم رساله رومیان که عبارت اخیر جزو آن است در توصیف ما می‌گوید که کاهنان خدا هستیم و قربانی‌های «مقدس و مقبول» می‌گذاریم. ولی این قربانی که کاهنان تقدیم می‌کنند چیست؟ هان چیزی است که اول، خود یافته‌اند. آنها هدایای عبادت‌کنندگان را دریافت و سپس به خدا عرضه می‌دارند. من و شما در چنین مقام و موقعیتی قرار داریم. عطایایی که کسب می‌کنیم از جانب خدا هستند. آنها را-هر چه هستند-دریافت می‌کنیم و سپس با قلبی شکرگزار به سوی خدا بالا می‌گیریم.

حمل صلیب مستلزم چه چیزهایی است

صلیب که باشد، حمل آن هم هست. والتر جی. چانتری که قبلاً به وی اشاره کردم به نکاتی در زمینه حمل صلیب اشاره می‌کند که من بحث خود را براساس همین نکات پی می‌گیرم.

۱- حمل صلیب وظیفه عموم ایمانداران است در فصل گذشته ضمن صحبت درباره اینکه انجیل برای همه انسان‌ها از هر طبقه و طایفه‌ای است، به این مطلب اشاره کردم که انجیل جنبه «جهانی» دارد. ولی از کلمه «جهانی» در این بحث مفهوم دیگری در نظر دارم. عرضه جهانی انجیل به این معنی است که راه نجات به همه عرضه می‌شود تا «هر که طالب است» به نزد مسیح بیاید (مکاشفه ۱۷:۲۲). ولی در عمل نه همه، بلکه آنها می‌آیند که پدر به سوی مسیح می‌آورد (یوحنا ۶:۳۷). با این حال، این راه به روی همه باز است. نجات

دعوتی است جهانی. اما منظور ما از اینکه می‌گوییم حمل صلیب وظیفه‌ای است جهانی چیز دیگری است. در اینجا مقصود این است که همه پیروان مسیح موظف به حمل صلیب هستند. بنابراین، «جهانی» بودن در این مفهوم به این معنی است که هر که مسیح را پیروی می‌کند و در نتیجه از نجات برخوردار است، موظف به حمل صلیب است. بنابراین، مسیحی بودن بدون انکار نفس محال است. فقط به یک راه می‌توان از زیر این کار طفره رفت و آن هم اینکه از راه خودخواهانه شیطان تبعیت کرد و با او هم در جهنم هلاک شد. جانتری می‌نویسد:

این روشن‌ترین جنبه تعلیم خداوندان است که امروزه مبشران آن را به دست فراموشی سپرده یا نادیده گرفته‌اند. مبشران که از فرط تشویش برآند تا هر چه زودتر گناهکاران را به سوی حیات، صلح و شادی در خداوند هدایت کنند، از تأکید بر این نکته غافل می‌شوند که مسیح از همان آغاز برانکار نفس تأکید می‌کند. به این ترتیب، مبشران که از تشریح انتظاری که خداوندان از مردم دارد، غافل مانده‌اند و خودشان هم پاک آن را فراموش کرده‌اند، هرگز از «توبه کنندگان» خود نپرسیده‌اند که با آن زندگی خودمحو‌رانه‌شان آیا پیرو راستین مسیح هستند یا خیر. معلمان کتاب مقدس به تصور اینکه انسان می‌تواند دنیا را هم با آخرت یکجا داشته باشد، دنبال راهی هستند که اشخاص خودمحو را به سطح روحانی عالی‌تری برکشند. اینجاست که می‌گویند انکار نفس شرط کار ثانویه فیض است و الخ... کسانی که آیات مربوط به حمل صلیب را نگاه داشته‌اند برای وقتی که قرار باشد از «حیات عمیق‌تر» صحبت کنند، موقع بشارت دادن سرشنوندگان خود را کلاه گذاشته‌اند، چون بدون حمل صلیب، پیروی از مسیح محال است! و اگر از مسیح پیروی نکنیم، به هیچ وجه از حیات روحانی خبری نخواهد بود! در بین مردم این برداشت شایع شده که ایمان آوردن به مسیح دروازه عریضی است که عده بسیاری از راه آن به حیات راه می‌یابند. سپس عده‌ای انگشت شمار به منظور ورود به خدمت روحانی عمیق‌تری از دروازه تنگ‌تر می‌گذرند که همان حمل صلیب باشد. برعکس، دروازه فراخی که عبور از آن مستلزم انکار نفس نیست، یگراست به ری هلاکت باز می‌شود. درواقع، تمام کسانی که نجات یافته‌اند به حلقه بر دوش گیرندگان صلیب درآمده‌اند.

۲- وظیفه حمل صلیب دایمی است. این نکته مشابه مطلبی است که در فصل اول ذکر کردم. فقط جنبه تأکید آن بیشتر است. قبلاً اشاره کردم که پیروی از مسیح مستلزم مداومت است، زیرا شاگردی دری نیست که با ورود از آن کار تمام شود، بلکه راهی است که در پیروی از مسیح باید بپیماییم. هرگاه هم که قدم در این راه گذاشتیم، باید تا به آخرش برویم تا اعتبار شاگردی خود را ثابت کنیم. حمل صلیب نیز عیناً همینطور است. با

این حال، وقتی مسیح کلمه «هر روز» را به کار می‌برد و می‌گوید: «هر روز صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید»، گفته‌اش با تأکید بیشتری توأم است، زیرا به این مطلب اشاره دارد که صلیب را باید هر روز از نو بر دوش گیریم.

صلیب خود را زمانی بر دوش می‌گیریم که برای پیروی از مسیح، از زندگی گذشته خود روگردان می‌شویم. وقتی هم که راه خود را چنین آغاز کردیم، دیگر تا آخرش باید برویم و برای دفن کردن پدر و مادرمان یا خرید چیزی نباید عقب برگردیم. از این گذشته، برگرفتن صلیب به این معنی است که هر روز نفس خود را در موارد متعدد انکار کنیم و از فرصتهایی که دست می‌دهد برای خدمت به دیگران استفاده کنیم. چانتیری می‌گوید: «حمل صلیب به این معنی است که هر مسیحی روزانه در کمال آگاهی دست به انتخاب‌هایی بزند که هدف از آنها جلب رضایت مسیح و در همان حال مکدر ساختن نفس و کشتن آن باشد. این تعلیم برای سربازان تازه‌کار است، نه برای جنگجویان کهنه‌کار و میدان دیده.»

۳- حمل صلیب آگاهانه است. قبلاً وقتی گفتم که برای بله گفتن به خدا باید به نفس نه بگوییم به این مطلب نیز اشاره کردم که ما دانسته صلیب خود را حمل می‌کنیم. در حکم مسیح نیز این نکته مستقر است: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، هر روز صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید.» هیچ کس نمی‌تواند به جای ما صلیب‌مان را حمل کند. نه مادر بزرگمان، نه شوهرمان، نه بچه‌هایمان، و نه هیچکس دیگری. صلیب خودمان است، خودمان هم باید حملش کنیم. در ضمن با رضایت خاطر هم باید چنین کنیم. البته، شکی نیست که خدا باید قلب ما را به این کار راضی سازد، و اگر نه هیچکس خود، تن به این کار نمی‌دهد. ولی هرگاه خدا؛ علایقمان را تغییر داد تا از آنچه در گذشته دوست داشتیم، حال بیزار شویم و دل به همان چیزها ببندیم که در گذشته از آنها بیزار بودیم - در این زمان است که با اراده آزاد خود می‌توانیم صلیب خود را به دوش بگیریم و از پی عیسی روان شویم. سربازان مسیح برده و غلام نیستند؛ بلکه مردان و زنان آزاده‌ای هستند که خدمت به او را بزرگترین شادی خود برمی‌شمارند.

۴- بردوش گرفتن هر روزه صلیب دردناک است. صلیب در زمان عیسی مثل صلیب‌های زینتی حالا نبود که زیبا و براق هستند و از طلا و یا نقره ساخته شده‌اند. صلیب‌های آن زمان از چوبی زمخت و بطرزی عاری از ظرافت ساخته می‌شدند. برداشتن صلیب به دست صدمه می‌زد و اگر کسی آن را بر پشت‌اش حمل می‌کرد، تراشه‌های چوب به پوست شان‌هایش می‌خورد. در هر حال، صلیب زیبا و قشنگ نبود که هیچ دردآور هم بود. هر از گاهی خدمت مسیحی نیز همین‌گونه است. چند سطر بالاتر به این مسأله اشاره کردم که مسیحیان از خدمت به مسیح مسرور می‌شوند و این حرف راست است. هیچ چیز نباید از این شادی ذره‌ای بکاهد. و لیکن،

این سرور و شادمانی اغلب در بستر درد و رنج می‌روید، همچنانکه در مورد عیسی چنین بود. او «به خاطر آن خوشی که پیش رو داشت، صلیب را تحمل کرد و ننگ آن را ناچیز شمرد» (عبرانیان ۱۲:۲). در همین قسمت از کلام خدا آمده است که ما نیز باید همچنانکه چشمانمان را به مسیح، الگویمان، دوخته‌ام، در همین مسیر حرکت کنیم.

۵- صلیب مرگ آور است. مقصود اینکه صلیب فقط و فقط یک هدف دارد پایان دادن به حیات شخصی مکه برآن مصلوب است. مرگ بر روی صلیب هرچند کند و بطی، ولی حتمی و قطعی است. این مرگ عبارتست از: «مرگ نسبت به بالیدن به خود، رضایت از خود، غرق شدن در خود، جلو انداختن خود و اتکاء به خود... به این ترتیب، شخص نسبت به منفعت طلبی شخصی خود می‌میرد تا برای جلال مسیح خدمت کند!»

دیتیش بونفهر که در راه تعهدش به مسیح جان باخت، این اصل را بدرستی فهمیده بود. وی می‌گوید: وقت تصمیم به شاگردی می‌گیریم، خود را به مسیح می‌سپاریم و با او در مرگش متحد می‌شویم - زندگی خود را با مرگ مبادله می‌کنیم. راه شاگردی چنین آغاز می‌شود؛ صلیب پایانی وحشتناک برحیاتی که اگر صلیب می‌گذاشت خوش و فروتنانه پیش می‌رفت، نیست. صلیب از آغاز با ماست، از همان دم که با مسیح مشارکت می‌یابیم. هرگاه مسیح کسی را فرامی‌خواند، می‌گویدش که بیاید و بمیرد. شاید این مرگ همچون مرگ اولین شاگردان باشد که مجبور شدند کار و کاشانه خویش را ترک بگویند و از پی عیسی بروند، شاید هم به مرگ لوتر شبیه باشد که مجبور شد صومعه را به عزم ورود به جهان ترک گوید... دعوت عیسی از مرد جوان ثروتمند، در حکم فراخواندن او به مرگ بود، زیرا تا کسی اراده‌اش را به مرگ نسپارد، قادر به پیروی از عیسی نخواهد بود. در واقع، هر فرمانی که عیسی می‌دهد، دعوتی است به اینکه با تمام علایق و شهوات مان بمیریم... روز که می‌دمد مسیحی در مقابل وسوسه‌های جدیدی قرار می‌گیرد و باید از نو به خاطر عیسی مسیح متحمل رنج و سختی شود. زخم‌ها و جراحاتی که در کشاکش نبرد برمی‌دارد، گواهی زنده براین واقعیتند که او در صلیب خداوندش شریک است.

چشمان دوخته به عیسی

سومین قسمت تعریفی که عیسی در لوقا ۹:۲۳ از شاگردی به عمل می‌آورد، شامل این فرمان است: «از پی من بیا.» در فصل اول، این موضع را به دقت شکافتیم، حال به جنبه دیگر آن می‌پردازیم. اکنون که درباره انکار نفس و حمل صلیب، یعنی دو نکته اول آیه مورد بحث سخن گفتیم، نوبت آن رسیده است که انگیزه‌ای برای عمل به تعهدی که ذکر آن رفت پیدا کنیم. دانستن اینکه یا باید زندگی خود و یا نفسمان را از دست بدهیم.

مفید است. با این حال، بهایی که باید پرداخت، هنوز به چشم سنگین می‌آید. در بسیاری از موارد، تنها چیزی که نهایتاً ما را در مسیر انکار نفس و شاگردی نگاه می‌دارد، رفتن از پی عیسی است، یعنی همچنان که او از پیشاپیش ما می‌رود، چشمان خود را به او بدوزیم. عیسی سرمشق ما در انکار نفس و تصویر حمل صلیب است. دیدن این تصویر زندگی کنت زینزندورف، موسس جامعه موراویان را دگرگون کرد. در عبادتگاه کوچکی

واقع در {P Count Zinzendorf - P}

نزدیکی املاک وی در اروپا، تصویری مسحور کننده از عیسی مسیح به دیوار آویخته بود. نقاش چون فرزند حقیقی خدا بود، محبت به مسیح و محبت مسیح را چنان به تصویر کشیده بود که از تابلو کاری بی نظیر ساخته بود. در زیر نقاشی نوشته بود: «این همه را بهر تو کردم، تو چه کردی بهر من؟»

روزی زینزندورف وارد عبادتگاه شد و در بحر این تابلو فرو رفت و محبت مسیح را در چهره استاد نقاشی

شده {P - منظور مسیح است. مترجم P}

فراخواند. دستهای سوراخ، پیشانی خونین و پهلوی زخمی را دید و بیت زیر نقاشی را خواند: «این همه را بهر تو کردم، تو چه کردی بهر من؟» کنت کم کم پی می‌برد به اینکه مسیح طالب زندگی اوست. توان حرکت از او رفت. ساعتها از پی هم می‌گذشت و همچنان که روز به انتها می‌رسید، شعاع‌های خورشید سلانه سلانه رو به زوال می‌نهاد و به روی نجیب‌زاده جوان می‌افتاد که اینک زانو زده و اشک ریزان، سرسپردگی‌اش را نثار آن کسی می‌کرد که با محبت خود دل از او ربوده بود. زینزندورف عبادتگاه را در حالی ترک گفت که شخص تازه‌ای شده بود. وی برای خدمت به میان موراویان رفت که آوازه غیرت ایشان برای بشارت و خدمت مسیح گونه‌شان در همه عالم پیچیده است.

این همان انگیزه‌ای است که شخص را در مسیر انکار نفس به دنبال عیسی پی می‌برد. در وهله اول، آنچه ما را به سوی مسیحی شدن سوق می‌دهد، نه وعده پاداش‌های اخروی است (هرچند که واقعیت دارند) و نه فرار از جهنم است (هر چند پیروی از مسیح بی‌تردید ما را از دوزخ می‌رهاند)، بلکه همین انگیزه‌ای است که به آن اشاره شد. آنچه ما را به حرکت وامی‌دارد، محبت عیسی است که رنج صلیب را براو هموار ساخت.

کسانی که تسلیم این محبت شده باشند، هرگز از پیروی عیسی دست نخواهند کشید، بلکه سخت خواهند کوشید تا «از در تنگ» (لوقا ۱۳: ۲۴) وارد شوند.

فصل چهارم

راه اطاعت

چگونه است که مرا «سرورم، سرورم» می‌خوانید، اما به آنچه می‌گویم عمل نمی‌کنید؟ آن که نزد من می‌آید و سخنانم را می‌شنود و به آن عمل می‌کند، به شما می‌نمایانم به چه کسی می‌ماند. او کسی را ماند که برای بنای خانه‌ای، زمین را گود کند و پی خانه را بر صخره نهاد. چون سیل آمد و سیلاب بر آن خانه هجوم برد، نتوانست آن را بجنباند، زیرا محکم ساخته شده بود. اما آن که سخنانم را می‌شنود ولی به آن عمل نمی‌کند، کسی را ماند که خانه‌ای بدون پی، بر زمین ساخت. چون سیلاب بر آن خانه هجوم برد، در دم فرو ریخت و ویرانی عظیم برجای نهاد. لوقا ۴۹-۴۶:۶

پس از خواندن سه فصل اول این کتاب که تأکید آنها بر انکار نفس، تسلیم و مداومت و پشتکار در پیروی از مسیح بود، شاید احساس دختری را پیدا کرده باشید که یک بار وقتی موعظه‌ای راجع به صلیب ایراد کردم، آمد تا با من صحبت کند. می‌گفت که اگر بخواهد گفته‌هایم را جدی بگیرد، آن وقت دور هر چه را که دوست دارد باید خط بکشد. مثلاً فکر می‌کرد که شغل مورد علاقه‌اش را باید ترک کند. از طرفی باید با دوستانش نیز وداع کند، دوستانی که در مصاحبت‌شان خود را راحت احساس می‌کرد. این دختر خانم خیال می‌کرد که برای انکار نفس و بر دوش گرفتن صلیب و پیروی از عیسی، جز یک راه پیش رو ندارد و آن اینکه به جای پرت و دور افتاده‌ای برود و خدا را «در کمال بدبختی» به عنوان مبشر خدمت کند.

بدون شک، وی بدرستی متوجه مطلب نشده بود- اگر شما هم مثل او فکر می‌کنید، شما هم در اشتباهید. با این حال، جواب دادن به وی کار آسانی نبود. روی خوش موضوع این است که خدا از وی توقع چنین کارهایی را نخواهد داشت. اگر خدا به این دختر خانم توانایی‌هایی داده است که وی در شغلی آبرومندانه به کارشان می‌برد و این امر در لذت او از کارش پیداست، چه بسا که اگر مسأله خاصی در بین نباشد، خدا بخواهد که وی در همانجا که هست بماند. هدف از برگرفتن صلیب، به خاک سیاه نشانیدن مردم نیست، و در هر حال این موضوع چندان ارتباطی به ترک شغل و رفتن به نقاط دور افتاده به عنوان مبشر ندارد. ولی شاید هم خدا چنین هدفی را برای زندگی این خانم داشته باشد. شاید شغل فعلی او که مورد علاقه‌اش نیز هست، از نظر خداوند مناسب نباشد و شاید مصاحبت با دوستانی که دارد، نقشه نهایی خدا برای زندگی وی نیست.

به او گفتم خدا آنقدر کارها می‌کند که انگشت به دهان می‌مانیم. کافی است نگاهی به طبیعت ببیند تا حقیقت این گفته آشکار شود. طبیعت با آن زیبایی‌هایش که ناگهان می‌شکفتند و سربرمی‌آوردند، با رفتار هوشمندانه و خنده‌دار حیواناتش، با عمل ذرات ریزتر از اتمش و با سیاه‌چال‌ها و کوارک‌ها و اخترنماهایش انسان را به حیرت می‌آورد. پیری از خداوندمان عیسی مسیح به عنوان شاگردانش نیز ممکن است گاه گیج‌کننده و حتی دشوار باشد. اما هر چه هست، ملال‌آور و یکنواخت نیست. خدا گاهی اوقات مسیحیان را تنبیه می‌کند، اما زندگی ایشان با خدا به ماجرای پرهیجان شبیه‌تر است تا به تنبیه و عتاب.

مطلب دیگری که به وی متذکر شدم این بود که در هر حال اطاعت لازمه شاگردی است. چه، اطاعت؟ حرف از اطاعت که می‌شود عده بسیاری با نگرانی خودشان را جمع می‌کنند. آخر، اطاعت با تصویری که از ماجراهای مهیج و مفرح در ذهن دارند، جور در نمی‌آید. اطاعت آدم را به یاد ارتش می‌اندازد. ماجرا چگونه؟ از نظر ایشان ماجرا مثل این است که قایقی را به آب اندازیم و بدون هیچ محدودیت زمانی یا دستور کاری به سفر دور دنیا برویم. در واقع، آنها که تجربه‌اش را دارند می‌دانند که تعطیلات نامحدود، حوصله آدم را سرمی‌برد، ولی چه بسا که زندگی توأم با انضباط و فروتنی، شیرین و دلچسب باشد. در دنیای امروز، شاید در انضباط و اطاعت کسی به گردپای فضانوردان، نظامی‌ها و دانشمندان نرسد، ولی نمونه‌های از ماجراهای زندگی آنان راه رفتن بر روی ماه و ساختن آزمایشگاه فضایی است!

مدعیان بی‌عمل

در شرح لوقا از موعظه سرکوه، وقتی عیسی درباره اطاعت سخن گفت به ماجراجویی فکر نمی‌کرد، بلکه به این می‌اندیشید که زندگی ما باید ثمر روحانی و عدالت به بار آورد و از تندبادهای روزگار نلرزد (لوقا ۶: ۴۹). با این حال، وقتی موضوع اطاعت را پیش کشید مسلماً به اهمیت آن تأکید داشت و آن را رکنی رکنی از زندگی مسیحی اعلام داشت. ظاهراً در بین پیروان عیسی کسانی بودند که ادعا می‌کردند شاگرد او هستند. آنها او را «سرورم» خطاب می‌کردند و به این ترتیب، او را ارباب خود و خود را غلامان وی می‌دانستند، اما به تعالیمش اعتنایی نمی‌کردند. عیسی برای نشان دادن رفتار تناقض‌آمیز آنها، کنایه‌ای زد و گفت: «چگونه است که مرا «سرورم، سرورم» می‌خوانید، اما به آنچه می‌گویم عمل نمی‌کنید؟» (آیه ۴۶). اگر از عیسی اطاعت نمی‌کنیم، پس او خداوندمان نیست و اگر عیسی خداوندمان نباشد، پس به وی تعلق نداریم. در این صورت به آن شخصی می‌مانیم که خانه‌اش را توفان شست و برد.

این که شخص مدعی بی عمل باشد، عجب بدبختی بزرگی است! عجب مصیبتی است! صفحات کتاب مقدس پر از نمونه‌هایی از این معضل است.

در اسرائیل وضع چنین بود. یک روز پیش از اینکه اورشلیم به تصرف بابلان درآید، خدا خود را به حزقیال نبی ظاهر ساخت تا علت این شکست را به وی توضیح بدهد. خدا توضیح داد که مسبب این بلا، ادعای تو خالی قوم است. خدا به حزقیال چنین گفت: «اما تو ای پسر انسان قومت به پهلوی دیوارها و نرد درهای خانه‌ها درباره تو سخن می‌گویند. و هر یک به دیگر و هر کس به برادرش خطاب کرده، می‌گویند بیاید و بشنوید! چه کلام است که از جانب خداوند صادر می‌شود. و نزد تو می‌آیند بطوری که قوم (من) می‌آیند و مانند قوم من پیش تو نشسته، سخنان تو را مشنوند، اما آنها را به جا نمی‌آورند. زیرا که ایشان به دهان خود سخنان شیرین می‌گویند. لیکن دل ایشان در پی حرص ایشان می‌رود. و اینک تو برای ایشان مثل سرود شیرین مطرب خوشنوا و نیک نواز هستی. زیرا که سخنان تو را می‌شنوند، اما آنها را به جا نمی‌آورند.» (حزقیال ۳۲-۳۳:۳۰). از حزقیال این درس را یاد می‌گیریم که اورشلیم به کام نابودی افتاد چون مردم آن به جای اطاعت از سخنان خدا، آنها را وسیله تفریح خود قرار داده بودند.

اشعیا همین حقیقت را با کلماتی بیان داشت که شاگردان بعدها از دهان عیسی شنیدند: «چونکه این قوم از دهان خود به من تقرب می‌جویند و به لبهای خویش مرا تمجید می‌نمایند، اما دل خود را از من دور کرده‌اند» (اشعیا ۲۹:۱۳). عیسی با نقل این آیات در صدد سرزنش معلمان شریعت بود که هرچند داعیه پیروی از کلام خدا را داشتند، از چیزی به جز مقررات انسانی پیروی نمی‌کردند. این بود که عیسی آنها را «ریاکار» و «راهنمایان کور» خواند (متی ۱۴-۱۵:۱، رجوع شود به مرقس ۱۶-۱۷:۱).

چنانکه از آیات زیر از رساله یعقوب برمی‌آید، معضل ایمان بدون عمل در جامعه مسیحیت اولیه نیز وجود داشت.

به جای آورنده کلام باشید، نه فقط شنونده آن؛ خود را فریب مدهید! زیرا هر که کلام را می‌شنود اما به آن عمل نمی‌کند، به کسی ماند که در آینه به چهره خود می‌نگرد و خود را در آن می‌بیند، اما تا از برابر آن دور می‌شود، از یاد می‌برد که چگونه سیمایی داشته است. اما آن که به شریعت کامل که شریعت آزادی است چشم دوخته، آن را از نظر دور نمی‌دارد، و شنونده فراموشکار نیست بلکه به جای آورنده است، او در عمل خوی خجسته خواهد بود. (یعقوب ۲۵-۱:۲۲)

حقیقتی روشن‌تر از این وجود ندارد که در دین، سخن اگر توأم با عمل نباشد، ارزشی ندارد که هیچ، سزاوار سرزنش هم هست. با این حال، کمتر معضلی مانند این یک، چنین شایع است. یکی از مفسران کتاب مقدس می‌نویسد: «گناه آشکار و بی‌ایمانی علنی، ضربتی به اندازه قتل هزار نفر می‌زند، اما ادعای بی‌عمل ضربتی به اندازه قتل ده هزار نفر وارد می‌سازد.» عیسی همین را در ذهن داشت وقتی که گفت «سرورم، سرورم» خوانندگان او که اطاعتش نمی‌کنند، در برخورد با تندبادهای زندگی در هم خواهند شکست.

عیسی چگونه سخن می‌گوید؟

تا به اینجا دو نکته را روشن ساختیم: اینکه اطاعت در زندگی مسیحی حائز کمال اهمیت است، همین‌طور هم شاگردی (که همان زندگی مسیحی باشد) و اینکه امروز، بی‌اطاعتی امری است شایع. حال، اگر به زندگی پرماجرایی مسیحی علاقه‌مند باشیم و حاضر شوی به جای حرف زدن عملاً از عیسی اطاعت کنیم، این سؤال همچنان در ذهنمان چرخ خواهد زد که: از کجا بدانیم مسیح از ما چه می‌خواهد؟ آیا باید کارمان را ول کنیم یا ادامه بدهیم؟ باید فضا نورد شویم یا مبشر؟ اصلاً عیسی چگونه با ما سخن می‌گوید؟ خداوندی‌اش را چگونه بر زندگی ما اعمال می‌کند؟

سالها پیش که در شمال کالیفرنیا بودم، یک روز از رادیو برنامه مذهبی عجیب و غریبی شنیدم. عنوان برنامه چنین بود: «آیا تا به حال تجربه‌ای از عالم روحانی داشته‌اید؟» روال برنامه به این شکل بود که شماره تلفنی را اعلام کرده بودند تا هر کس که تجربه‌ای در این زمینه داشت، زنگ بزند و شرح آن را که به صورت زنده پخش می‌شد بگوید. در مدتی که به این برنامه گوش می‌کردم دو نفر داستان خود را تعریف کردند. اولی دختری بود که می‌گفت یک بار کششی ناگهانی در خود احساس کرده بود تا از خانه‌اش در شمال کالیفرنیا خارج شود و تا کسی بگیرد و به پایین دست جاده ساحلی به محلی برود که بین سن فرانسیسکو و لس‌آنجلس واقع است. وی به این نقطه که می‌رسد به دلش برات می‌شود که «به محل مورد نظر رسیده است.» از ماشین پیاده می‌شود و از تپه به سوی ساحل پایین می‌رود و غاری پیدا می‌کند که همانجا دو سه روز می‌ماند و با طبیعت ایجاد ارتباط می‌کند. سپس تن به آب می‌زند و لای صخره‌ها و جلبک‌ها شنا می‌کند و در همان حال احساس می‌کند که انگار در سپیده دم خلقت است. سپس جانوری به سویش می‌آید و آنگاه مسیر دیگری را در پیش می‌گیرد و می‌رود. وی این حرکت جانور را تعبیر به وقت رفتن می‌کند و از تپه بالا می‌رود، تا کسی می‌گیرد و به منزل باز می‌گردد. این هم از تجربه روحانی ایشان.

و حال داستان نفر دوم. اولین سه شنبه نوامبر ۱۹۸۰ بود. کمی بعد مردم آمریکا به پای صندوق‌های رأی می‌رفتند تا رونالد ریگان را به جای جیمی کارتر به ریاست جمهوری آمریکا برگزینند. خانمی که راوی این داستان بود، ضمن اینک خود را از هواداران حزب دموکرات معرفی می‌کرد به گفته چنین افزود: «وارد محل رأی‌گیری شدم تا به نفع کارتر رأی بدهم، ولی اتفاق عجیبی افتاد. احساس عجیبی پیدا کردم که مرا واداشت تا به جای کارتر به ریگان رأی بدهم.» وی نگفت که مسبب این اتفاق خدا بود یا شیطان، ولی به گمانم که در دل آن را به خدا منسوب می‌کرد، چون دموکرات بود.

آیا خدا به این شکل با مردم سخن می‌گوید؟ یعنی از طریق احساسات؟ یا گرایش‌های باطنی؟ آیا خداوندمان عیسی مسیح خداوندی خود را چنین بر شاگردانش اعمال می‌کند؟ اصلاح‌گران پروتستان سخت دلواپس این موضوع بودند، چون در روزگاری زندگی می‌کردند که عده‌ای انگشت شما قادر به تشخیص کلام حقیقی خدا بودند، وی در مقابل مغز مردم پر شده بود از سنت‌ها و روایات کلیسایی. اگر هم یک وقت کسی مدعی دریافت کلامی حقیقی از جانب خدا می‌شد، اغلب فرض براین قرار می‌گرفت که این کلام از طریق رویا، خلسه، تأثیرات ناگهانی روح‌القدس یا دریافت‌های باطنی به وی رسیده است. با دیدن چنین اشتباهاتی بود که اصلاح‌گران بر دو چیز تأکید کردند: (۱) کتاب مقدس و (۲) کار روح خدا در روشن ساختن مطالب کتاب مقدس. این دو به اتفاق، حقایق الهی را آشکار می‌سازند. اصلاح‌گران به این نتیجه رسیدند که خدا فقط از طریق یکی از این عوامل با انسان سخن نمی‌گوید.

البته، اصلاح‌گران عقل‌گرایانی خشک و بی‌انعطاف نبودند. لوتر، کالوین و سایرین ایمان داشتند که قدرت روح‌القدس انسان‌ها را زان و زن و مرد به توبه می‌کشاند و کلام خدا را برای آنان تفسیر و از نظر روحانی هدایت‌شان می‌کند. آنها به این حقیقت اعتقاد داشتند، چون کتاب مقدس حاوی مطالب بسیاری درباره آن است. برای مثال، کتاب مقدس می‌گوید: «باد هر کجا که بخواهد می‌وزد، صدای آن را می‌شنوی، اما نمی‌دانی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. چنین است هر کس نیز که از روح زاده شود» (یوحنا ۳: ۸). نیز می‌فرماید: «روح است که شهادت می‌دهد، چون روح، حق است» (اول یوحنا ۵: ۶). در جای دیگری از کتاب مقدس نیز آمده است: «ولی ما نه روح این دنیا، بلکه روحی را یافته‌ایم که از خداست تا آنچه را خدا به ما عطا کرده است، بدانیم. و از همین سخن می‌گوییم، آن هم نه با کلماتی که آموخته حکمت بشری باشد، بلکه با کلماتی که روح می‌آموزد؛ و بدین سان حقایق روحانی را با کلماتی روحانی بیان می‌کنیم. اما انسان نفسانی امور مربوط به روح خدا را نمی‌پذیرد زیرا در نظرش جهالت است، و قادر به درکشان نیست، چرا که قضاوت درست درباره آنها تنها از

دیدگاهی روحانی میسر است» (اول قرن‌تین ۱۴-۱۲:۲). روح‌القدس در اعتقاد و تعلیم اصلاح‌گران نقشی محوری داشت.

اصلاح‌گران در همان حال که بر اهمیت این آیات به دلیل تأکید قوی‌شان بر کار روح‌القدس در آشکار ساختن راه‌ها و اراده خدا واقف بودند، آیات دیگری را نیز که بر کتاب‌مقدس تأکید می‌کردند، از نظر دور نمی‌داشتند. به همین دلیل تأکید کردند که خدا فقط از طریق کتاب‌مقدس سخن می‌گوید.

اگر روح‌القدس نباشد، کتاب‌مقدس همچون کالبدی بی‌جان خواهد بود. همین است که اگر کسی «روح‌القدس را نیافته باشد» قادر به درک کتاب‌مقدس نخواهد بود. برای اینکه بتوانیم کلام خدا را درک کنیم و صدای مسیح را در آن بشنویم و در پیروی از او مطیع وی باشیم باید از نو متولد شویم. به علاوه باید منتظر خدا بمانیم و برای کسب هدایت روح‌القدس دعا کنیم. از طرف دیگر، اگر کلام خدا را نداشته باشیم تا اراده خدا را عیناً در آن بخوانیم، هدایت‌هایی که به خیال خود از روح‌القدس می‌یابیم، طولی نمی‌کشد که به تجربه‌های مزخرفی بپیوندد که از برنامه «آیا تا به حال تجربه‌ای از عالم روحانی داشته‌اید؟» پخش می‌شوند.

اُنس و اُلغت با کتاب‌مقدس

آنچه تا به حال گفته‌ام به این نتیجه عملی ختم می‌شود که اگر شاگردی شامل اطاعت از عیسی مسیح است که مسلماً هست، و اگر خداوندی عیسی بر زندگی ما چنان است که باید کتاب‌مقدس را بخوانیم تا بتوانیم از او اطاعت کنیم، پس بدون مطالعه و بررسی کتاب‌مقدس شاگردی معنی ندارد. مطالعه کتاب‌مقدس برای مسیحیان اختیاری نیست. کاری هم نیست که هراز گاهی و یا موقع تعطیلات انجام بدهند. مطالعه کتاب‌مقدس مهمترین قسمت از زندگی روحانی ایمانداران است، چون جز از طریق مطالعه کتاب‌مقدس که با برکت روح‌القدس نیز توأم باشد، نمی‌توان صدای مسیح را شنید و به مفهوم پیروی از او پی برد.

اگر مسیح شما را به شاگردی دعوت کرده است و بنابراین صادقانه مایلید تا صدایش را از طریق کتاب‌مقدس بشنوید ۷ باید به نکات زیر عمل کنید:

۱- کتاب‌مقدس را هر روز مطالعه کنید (اعمال ۱۷:۱۱). البته، هر روز می‌توان به جای یک بار، چندین بار کتاب‌مقدس را مطالعه کرد. ممکن است بعضی روزها مقتضیات زندگی وقتی را که معمولاً صرف مطالعه کتاب‌مقدس می‌سازیم، از ما بگیرند. ولی در هر حال باید به خود عادت دهیم که هر روز به طور منظم و مرتب قسمتی از وقتمان را به مطالعه کتاب‌مقدس بگذرانیم، همانطور که در مورد سایر عادات روزانه خود نظیر خور و خواب و مسواک زدن و غیره برنامه منظمی برای خود ایجاد کرده‌ایم. به نظرم مقایسه خواندن کتاب‌مقدس با

اوقات غذا خوردن، مقایسه خوبی باشد، چون همانطور که خورد و خوراک برای تندرستی و خوب کار کردن بدن ضرورت دارد، همچنان هم ایجاد و حفظ قدرت روحانی بسته به این است که بطور مداوم و منظم از کلام خدا تغذیه کنیم.

اگر مطالعه هر روزه کتاب مقدس را کنار بگذاریم چه می‌شود؟ نسبت به خدا و مسایل روحانی بی‌اعتنا می‌شویم و آسیب‌پذیری خود را در برابر وسوسه افزایش می‌دهیم و گناه به یک جست وارد می‌شود و تمام. زمانی که به مطالعه کتاب مقدس اختصاص می‌دهیم شاید طولانی باشد - کسانی که در ایمان بالغ هستند و از نظر وقت در مضیقه نیستند، شاید یکی دو ساعت و حتی بیشتر به این کار اختصاص دهند. نوایمانان یا کسانی که وقت بسیار کمی در اختیار دارند شاید عملاً نتوانند کتاب مقدس را بیش از ده تا پانزده دقیقه مطالعه کنند. حال، طول مدت مطالعه هر قدر هم که باشد، باید وقت مشخص و معینی را در روز به آن اختصاص داد. زمان مطالعه چه وقت باشد خوب است؟ این هم باز از شخصی به شخص دیگر متفاوت است. اما عده بسیاری اولین ساعات روز را ترجیح می‌دهند. ر.آتوری می‌گوید:

{P Torrey .R.A - P}

مطالعه کتاب مقدس در هر زمانی ممکن است. ولی بهترین زمان برای این کار موقعی است که صبح از خواب برمی‌خیزیم. بدترین زمان هم آخر شب است. البته، خوب است که قبل از به پایان بردن روز، کمی کتاب مقدس بخوانیم تا آخرین صدایی که می‌شنویم، از خدا باشد، ولی قسمت عمده مطالعه ما باید در زمانی از روز صورت بگیرد که ذهنمان روشن‌تر و آماده‌تر از سایر اوقات است. ولی در هر صورت، زمانی که به مطالعه کتاب مقدس اختصاص داده‌ایم، باید منحصر به همین کار باشد.

۲- کتاب مقدس را با برنامه مطالعه کنید (یوشع ۸-۷:۱). بعضی‌ها هیچ برنامه‌ای در مطالعه کتاب مقدس ندارند، الابختکی آن را باز می‌کنند و هر جا را که شد می‌خوانند. شاید هم این کار آنها انعکاسی از روش زندگیشان باشد، ولی در هر حال خواندن کتاب مقدس به این روش، اشتباه است، چون سبب می‌شود که مطالعه ما نه تناسبی داشته باشد و نه عمقی، چیزی که از خصوصیات کتاب مقدس خواندن اکثر مسیحیان آمریکاست. روش بهتر {P - ما هم دست کم نداریم. مترجم P}

آن است که بطور منظم و از روی برنامه به بررسی برخی از کتاب‌های کتاب مقدس یا حتی کل آن پردازیم.

مسیحیان نوایمان بهتر است که مطالعه خود را از یکی از اناجیل، مثلاً یوحنا یا مرقس شروع کنند. بعد از آن می‌توانند به سراغ کتاب اعمال رسولان، افسسیان، غلاطیان، رومیان یا حتی کتاب‌هایی از عهدعتیق مثل پیدایش بروند. تأمل درباره مزامیر همیشه با برکات بسیار توأم است.

در مطالعه کتاب مقدس به این نکات باید عمل کرد:

اول، هر کتابی را باید چهار پنج مرتبه به دقت، از اول تا آخر خواند، و بهتر آنکه یک بار را به صدای بلند خواند. با هر بار خواندن به مطلب جدیدی برخورد خواهیم خورد.

دوم، همانطور که امروز، کتاب‌ها را به فصل‌های متفاوت تقسیم می‌کنند، باید کتابی را که از کلام خدا می‌خوانیم، به بخش‌های اصلی و فرعی و پاراگراف‌ها تقسیم کنیم (البته لزومی ندارد که از عین تقسیم‌بندی باب‌ها در کتاب مقدس پیروی کنید).

سوم، این بخش‌ها باید به همدیگر مربوط باشند. بخش‌ها یا موضوعات اصلی کتابی که می‌خوانیم کدامند؟ کدام‌ها حکم مقدمه را دارند و کدام قسمت‌ها حاوی پیام کتاب هستند؟ در این مرحله باید بتوانیم رئوس مطالبی برای کتابی که می‌خوانی بنویسیم، مضافاً براینکه به سؤالاتی نظیر این پاسخ گوئیم: این کتاب چه می‌گوید؟ مخاطبانش چه کسانی بودند؟ چرا نوشته شد؟ برای مثال، اگر رومیان را مطالعه می‌کنیم باید پاسخی نظیر این به سؤالات فوق بدهیم: «این نامه در درجه اول خطاب به کلیسای روم نوشته شد، اما هر کلیسایی در هر زمان و مکانی مخاطب آن است. کتاب می‌گوید که ما در گناه سقوط کرده‌ایم و برای نجات از این وضع محتاج عدالت خدا هستیم که در عیسی مسیح مکتشف شد. هدف کتاب تشریح پیام انجیل است. هدف فرعی کتاب، آگاه ساختن مسیحیان روم از اشتیاق پولس به دیدن ایشان در سفر آینده‌اش به اسپانیا بود.»

حال، می‌توانیم بخش‌های مختلف نامه را با تفصیل بیشتری بررسی کنیم و از خود بپرسیم که موضوع اصلی هر بخش چیست؟ درباره آن چه گفته شده است؟ روی سخن به کیست و چرا؟ نتیجه چیست؟ توجه به حروف ربطی نظیر اما، زیرا، پس، و چون و بنابراین مفید خواهد بود.

نکته آخر اینکه می‌توانیم کلمات کلیدی را بررسی کنیم. برای شروع می‌توانیم در همان متنی که می‌خوانیم، به بخش‌های مختلفی که کلمه مشابهی در آنها به کار رفته است، نگاهی بیندازیم. این کار بدو طریق ممکن است. می‌توانیم در ضمن مطالعه آیاتی را که کلمه مورد نظر در آنها به کار رفته پیدا کنیم و یا به آیه‌یاب مراجعه کنیم. معمولاً در برخی از چاپ‌های کتاب مقدس، آیه‌یاب ساده‌ای به آن ضمیمه شده است.

بر فرض رومیان ۲۶-۲۱:۳ را می‌خوانیم و می‌خواهیم درباره کلمه مهم عدالت که باب سوم با آن شروع می‌شود اطلاعات بیشتری کسب کنیم. یکی از آیات کلیدی درباره عدالت، رومیان ۳:۱۰ است که بین عدالت

خدا و انسان تمایز قایل می‌شود. به علاوه رومیان ۱۷:۱ می‌گویند که عدالت خدا از طریق پیام انجیل ظاهر شده است. در مجموع، فقط در همین نامه، کلمه عدالت سی و پنج مرتبه تکرار شده است و آیاتی که این کلمه را به کار برده‌اند مفهوم همدیگر را روشن می‌سازند. در این مرحله می‌توانیم به سایر موارد کاربرد این کلمه در دیگر کتب کتاب مقدس مراجعه کنیم و شاید برای این کار بتوانیم از ارجاعاتی که در بعضی کتاب مقدس‌ها در حاشیه آیات آمده است، بهره بگیریم. از فرهنگ لغت انگلیسی هم می‌توانیم کمک بگیریم، چون برخی از فرهنگ‌های بزرگ حاوی مشتقات کلمات هستند که به روشن ساختن مفهوم آنها کمک می‌کنند.

۳- تمام کتاب مقدس را مطالعه کنید (دوم تیموتاؤس ۱۷-۱۶:۳).

در کنار مطالعه یک کتاب یا بخش از کتاب مقدس باید بکوشیم که با کل کتاب مقدس نیز آشنا شویم. در نتیجه، باید کتاب مقدس را بطور کامل بخوانیم. البته، شکی نیست که در آغاز کار، ممکن است چندان رغبتی به خواندن خیلی از بخش‌های کتاب مقدس نداشته باشیم. جای نگرانی نیست. ولی اگر هرگز تلاشی به منظور تغییر این وضع به عمل نیاورم، رشد خود را محدود خواهیم کرد و چه بسا که به بیراهه هم کشیده شویم. پولس خطا به تیموتاؤس چنین گفت: «تمام کتب مقدس الهام خداست و برای تعلیم و تأدیب و اصلاح و تربیت در پارسایی سودمند است» (دوم تیموتاؤس ۱۶:۳). عیسی نه فقط از طریق آیات قرمز رنگی که در برخی از کتاب مقدس‌ها معرف گفته‌های خود او هستند، بلکه از طریق تمام قسمت‌های کتاب مقدس با ما سخن خواهد گفت و اراده‌اش را آشکار خواهد کرد.

۴- کتاب مقدس را به منظور تغذیه روحانی بخوانید (مزمو ۱۱۹:۱۱).

ممکن است از اینکه می‌گوییم باید کتاب مقدس را هر روز و از روی برنامه خواند و به خواندن کل آن همت گماشت، این برداشت نادرست پیش آید که کتاب مقدس را هم می‌توان مثل کتاب‌های دیگری که منشاء الهی ندارند فقط خواند. این صحیح نیست. کتاب مقدس مثل سایر کتاب‌ها نیست که نویسندگان آن اعم از زن و مرد، درست و نادرست را به هم آمیخته‌اند و کتابی نوشته‌اند که تأثیر آن در بهترین حالتش از سطح بشری تجاوز نمی‌کند. نویسنده کتاب مقدس خداست و بنابراین هیچ کتابی به پای عظمت آن نمی‌رسد. در ضمن، هدف ما از مطالعه آن نیز متفاوت است. کتاب‌های دیگر را می‌خوانیم تا بر سطح دانش و آگاهی خود بیفزاییم. اما، کتاب مقدس را به این هدف می‌خوانیم که خدا را بشناسیم، صدایش را بشنویم و بر اثر اطاعت از او در همان حال که در قدوسیت رشد می‌کنیم، عوض شویم. از اینها گذشته، حالت قلبی خواننده کتاب مقدس نیز باید متفاوت باشد. ممکن است کتاب‌های دیگر را به حالتی متکبرانه بخوانیم و خود را از نویسندگان آنها فهمیم تر و مطلع تر بدانیم. اما در مطالعه کتاب مقدس باید فروتنی و ایمانی با خلوص کودکانه داشته باشیم. باید که منتظر

عیسی بمانیم و دعایمان همان دعایی باشد که عیسی به سموئیل آموخت، یعنی «ای خداوند بفرما زیرا که بنده تو می‌شنود» (اول سموئیل ۹:۳).

همچنین اگر واقعاً می‌خواهیم که کتاب مقدس به قسمتی از وجودمان تبدیل شود تا فکر مسیح که در کتاب مقدس بیان شده است، به فکر ما تبدیل شود، باید قسمت‌هایی از کتاب مقدس را حفظ کنیم. سیستم آموزش و پرورش کشور ما امروزه چندان تأکیدی بر حفظ کردن مطالب نمی‌کند. با این حال، قدیمی‌ها تصدیق می‌کنند که آنچه در زمان تحصیل خود از بر کرده‌اند، خواه یک بیت بوده باشد، خواه ابیاتی از شکسپیر یا نویسنده نامدار دیگری، ملکه ذهنشان و تبدیل به قسمتی از وجودشان شده است. ما مسیحیان نیز به همین چیز احتیاج داریم. باید کلام خدا به قسمتی از وجودمان تبدیل شود. پس باید آن را حفظ کنیم.

دوستی دارم که وقت سر خاراندن ندارد و در شغل خود سخت تحت فشار است. با این حال، وفادارانه و بطریقی خلل‌ناپذیر روزی بیست دقیقه از وقت خود را به مطالعه کتاب مقدس می‌گذراند و برای حفظ یک آیه، از وقت خود هیچ دریغی ندارد. وی پنج سال است که روزی یک آیه حفظ می‌کند و شهادت می‌دهد که این مهمترین عامل در شاگردی و رشد روحانی وی است.

۵- کتاب مقدس را همراه با دعا مطالعه کنید (دانیال ۳-۹:۱).

تغذیه روحانی از کتاب مقدس بدون دعا محال است، چون در کتاب مقدس با خدا ملاقات می‌کنیم و باید با او سخن بگوییم. فایده‌ای ندارد که چون غالباً به دعا اعتنا نمی‌شود، فقط بر دعا تأکید کنیم. بهترین راه مطالعه کتاب مقدس این است که آن را در هر قدم با دعا همراه سازیم. قبل از شروع مطالعه باید قلب خود را به سکوت دعوت کنیم و بگوییم: «قصد مطالعه کتابی را دارم که خدا عطا کرده است. در این کتاب با او ملاقات خواهم کرد و صدای نجات دهنده‌ام، عیسی مسیح را خواهم شنید. می‌خواهم از هر چه می‌شنوم اطاعت کنم.» پس از اینکه قلب خود را به خاموشی و سکوت دعوت کردیم، باید رو به سوی خدا بگردانیم و دعا کنیم: «ای خداوند، روبه سوی کلام تو می‌گردانم. به تنهایی آنطور که باید و شاید قادر به درک آن نیستم. نیاز دارم که روح القدس به من تعلیم دهد و پاسخی را که باید بدهم از قلب من برآورد. از هر چه که فهمیدم می‌خواهم اطاعت کنم. پس خدایا کمک کن تا به خاطر عیسی این کار را انجام دهم.» سپس باید قسمتی را که برای آن روز در نظر گرفته‌ایم مطالعه کنیم و هرگاه به مطلبی برخوردیم که مستقیماً با قلبمان سخن گفت، همانجا توقف کنیم و در دعا به این مسأله اذعان کنیم و چنین بگوییم: «ای خداوند، می‌دانم که از طریق این آیات با من صحبت می‌کنی. کم کم دارم می‌فهمم که از من چه انتظاری داری. کمک کن تا هر چه زودتر به خواسته‌ات

عمل کنم و اصلی را که در این آیات هست، به قسمتی از فکر و رفتارم تبدیل کن تا هرگاه در آینده در شرایطی مشابه این یک قرار گرفتم، با عمل مطابق رهنمود این آیات بیشتر مانند عیسی مسیح زندگی کنم.»

اگر کتاب مقدس را به طور منظم و مرتب و توأم با دعا مطالعه نکنیم، در شمار پیروان واقعی عیسی مسیح نخواهیم بود و مسلماً در جزئیات نیز از او پیروی نخواهیم کرد.

آزادی حاصل از اطاعت

فرض کنید کتاب مقدس خود را هر روز به طور مرتب و منظم خواندیم و دعا هم کردیم و بر فرض که با شور و اشتیاق درصدد دانستن فکر عیسی برآمدیم و به اطاعت از او به هر جا که خواست رفتیم. خوب، به ما چه می‌رسد؟ جواب عده‌ای این است که هیچی، آخرش سر از یک زندگی یکنواخت و خسته کننده درخواهیم آورد و یا به مجموعه‌ای از مقررات جدید ملال‌آوری خواهیم رسید که بطرز ملال‌آوری هم باید از آنها تبعیت کنیم. این حرف معمولاً از دهان کسانی درمی‌آید که هیچگاه یوغ مسیح را بر دوش نگرفته‌اند. اما کسانی که از او پیروی کرده‌اند، چیز تازه‌ای می‌یابند. این کشف تازه، ماجرای مهیجی است که در ابتدای این فصل به آن اشاره کردم. گریبان این افراد از نفس خود (و حتی به معنایی از شر مقررات مذهبی) آزاد می‌شود و بی‌شک این حیرت‌انگیزترین شکل آزادی است.

کشف همین آزادی بود که سبب شد تا الیزابت الیوت کتابی به نام آزادی حاصل از اطاعت بنویسد. وی می‌گوید که {P Elisabeth Elliot - P}

فقط در اطاعت کامل از مسیح است که طعم آزادی حقیقی را می‌چشیم.

عیسی نیز همین حقیقت را تعلیم داد. وی قبلاً درباره منشاء تعالیمش سخن گفته بود و بسیاری که سخنانش را گوش می‌دادند به وی ایمان آورده بودند. ایمان این اشخاص حالتی ابتدایی داشت، زیرا هیچ کس حتی شاگردان نیز پی به این موضوع نبرده بودند که راه عیسی در نهایت به صلیب ختم می‌شد تا با مرگ خود رهایی از گناهان را به ارمغان آورد. با این حال، ایمان ایشان واقعی بود و عیسی در صدد تشویق آنها برآمد و گفت: «اگر در کلام من بمانید، براستی شاگرد من خواهید بود. و حقیقت را خواهید شناخت، و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد.» (یوحنا ۳۲-۸:۳۱).

برخی از شنوندگان که از شنیدن این حرف به خشم آمده بودند، گفتند: «ما فرزندان ابراهیم هستیم و هرگز غلام کسی نبوده‌ایم. پس چگونه است که می‌گویی آزاد خواهیم شد؟» (آیه ۳۳) البته، حرفی که می‌زدند مضحک بود، چون سالهای سال یهودیان در مصر در اسارت به سر برده بودند. در زمان حکومت داوران نیز حداقل

هفت مرتبه کل ملت یهود به زیر نگیب بیگانگان رفت. هفتاد سال هم که در بابل به اسارت گذرانده بودند. حتی موقعی هم که با عیسی مشغول صحبت بودند، تحت نظر سربازان رومی قرار داشتند و در کیف خود سکه‌هایی را حمل می‌کردند که گواه بر سیطره دوم بر فلسطین بود. همین مسأله بود که ایشان را چنین نسبت به موضوع حساس کرد و سبب شد تا با تغییر بگویند: «ما...هرگز غلام کسی نبوده‌ایم.»

ولی عیسی چطور به آنها جواب داد؟ وی پرت و پلائی را که راجع به آزادی سیاسی خود می‌گفتند به رخشان نکشید، هرچند می‌توانست چنین کند. به جای این کار از اسارت گناه سخن گفت و اعلام داشت که آزادی حقیقی موقعی حاصل می‌شود که با اطاعت از او، از گناه فرار کنند. «آمین، آمین به شما می‌گویم، کسی که گناه می‌کند غلام گناه است...پس اگر پسر شما را آزاد کند، برآستی آزاد خواهید بود» (34:35). آزادی تنها زمانی حاصل می‌شود که عزم خود را به پیروی از مسیح جزم کنیم. آزادی‌ای که بدین نحو به دست می‌آید، در عالم نظیر ندارد.

فصل هشتم

راه خدمت

شما مرا استاد و سرورتان می‌خوانید و درست هم می‌گویید، زیرا چنین هستم. پس اگر من که سرور و استاد شمایم پاهای شما را شستم، شما نیز باید پاهای یکدیگر را بشوید. من با این کار، سرمشقی به شما دادم تا شما نیز همانگونه رفتار کنید که من با شما کردم. آمین، آمین، به شما می‌گویم، نه غلام از ارباب خود بزرگتر است، نه فرستاده از فرستنده خود. اکنون که اینها را می‌دانید، خوشابه حالتان اگر بدانها عمل کنید (یوحنا 13:13-17).

شخصی بودن موضوع شاگردی به این معنی است که وظایف مربوط به آن برعهده خود شخص است. دیگران نمی‌توانند به جای ما از عیسی پیروی کنند. نمی‌توانیم از همسرمان بخواهیم که به نیابت از جانب ما شاگرد عیسی شود. فرزندانمان نمی‌توانند به جای ما کتاب مقدس بخوانند، دعا کنند و از خداوند اطاعت نمایند. این کارها به عهده خود ماست و اگر از زیر آنها طفره برویم، شاگرد حقیقی عیسی مسیح نخواهیم بود. فردگرایی موضوعی است علی‌حده. فرهنگ لغت فردگرایی را چنین تعریف می‌کند: «فردگرایی عبارت از هر گونه تعلیم یا عملکردی است که بین فرد و جامعه، الویت را به فرد می‌دهد و هدف نهایی آن تأمین منافع فردی

است.» با این حساب، مسیحیت فردگرایانه نیست، زیرا نه فقط برای فرد، بلکه برای کل اشخاص اهمیت قایل است.

خداوندمان در پاسخ به سؤالی که درباره حکم اول از او شد، حقیقت فوق را بیانداشت و گفت که اولین و بزرگترین حکم، تثبیه ۵:۶ است که می‌فرماید «پس یهوه خدای خود را به تمامی جان و تمامی قوت خود محبت نما.» عیسی بلافاصله پس از سخن گفتن از رابطه فرد با خدا، درباره رابطه فرد با سایر انسان‌ها سخن گفت و در این باره از لاویان ۱۸:۱۹ نقل قول کرد: «دومین حکم نیز همچون حکم نخستین، مهم است: "همسایه‌ات را همچون خویشتن محبت نما." این دو حکم، اساس تمامی شریعت موسی و نوشته‌های پیامبران است.» متی ۲۲:۳۹-۴۰.

محبت زانوزده

رابطه ما با سایرین چگونه باید باشد؟ عیسی فرمود که باید آنان را دوست بداریم؟ ولی چگونه؟ آیا محبت ما به دیگران باید از نوع محبتی باشد که پادشاهی خیرخواه نسبت به رعایایش نشان می‌دهد؟ یا مثل محبتی باشد که هنرمند به تماشاگران و یا بالعکس تماشاگران به هنرمند ابراز می‌دارند؟ مسیح پاسخ می‌دهد که راه محبت کردن به مردم، خدمت به آنهاست.

عیسی فکر خود را در قالب عمل ریخت. یوحنا می‌گوید که به هنگام شام آخری که استاد پیش از دستگیری و مصلوب شدنش، به همراه شاگردان خود صرف کرد، از پشت میز برخاست، لباس‌هایش را کند و به کناری گذاشت، حوله‌ای به دور کمر بست، داخل تشت آب ریخت، زانو زد و پاهای شاگردان را شست و با حوله‌ای که به دور کمرش بسته بود، خشک کرد.

چنین عملی چندان بی‌سابقه بود که پطرس که جلوی زبانش را نمی‌توانست نگاه دارد، به اعتراض گفت: «سرور من، آیا تو می‌خواهی پای مرا بشویی؟» و عیسی پاسخ داد: «اکنون از درک آنچه می‌کنم ناتوانی، اما بعد خواهی فهمید.» این جواب پطرس را قانع نکرد و آشکارا چنین به خود اطمینان داشت که خیال می‌کرد که می‌تواند زبان به ملامت خداوند باز کند، همانطور که قبلاً هم این کار را کرده بود (دور از تو، سرورم! مبادا که چنین چیزی هرگز بر تو واقع شود.) این بود که پطرس به تأکید گفت: «پاهای مرا هرگز نخواهی شست!» با این حال، وقتی عیسی توضیح داد که تا پاهای پطرس را نشوید، وی سهمی در او نخواهد داشت، پطرس حرفش را پس گرفت و گفت: «سرور من، نه تنها پاهایم، که دستها و سرم را نیز بشوی!» هنوز هم می‌خواست برای عیسی تعیین تکلیف کند.

عیسی به پطرس توضیح داد که فقط لازم است پاهایش را بشوید، یعنی همان کاری را انجام دهد که از قبل تصمیم‌اش را داشت. آنگاه به شستن پاهای پطرس ادامه داد و سپس از جا بلند شد، لباس‌های را به تن کرد و به محل خود رد سر میز بازگشت و گفت: «آیا دریافتید آنچه برایتان کردم؟» البته که دریافتند.

آنگاه عیسی به گفته افزود: «شما مرا استاد و سرورتان می‌خوانید و درست هم می‌گویید، زیرا چنین هستم. پس اگر من که سرور و استاد شمایم پاهای شما را شستم، شما نیز باید پاهای یکدیگر را بشوید. من با این کار، سرمشقی به شما دادم تا شما نیز همانگونه رفتار کنید که من با شما کردم. آمین، آمین، به شما می‌گویم، نه غلام از ارباب خود بزرگتر است، نه فرستاده از فرستنده خود. اکنون که اینها را می‌دانید، خوشابه حالتان اگر بدانها عمل کنید (یوحنا ۱۷-۱۳:۱۳؛ رجوع شود به آیات ۱۷-۱). مطابق این توضیح، پیروی از مسیح به معنی خدمت به دیگران مطابق الگوی اوست.

یک تمثیل

نمونه و سرمشقی که مسیح برای ما به جا گذاشت، محدود به همین واقعه شستن پاها نبود، بلکه کل دوران خدمت او را شامل می‌شد که شستن پاهای شاگردان تمثیلی از آن بود. چند فصل قبل که درباره معنی انکار نفس بررسی می‌کردیم، من توصیفی را که در فیلیپیان ۱۱-۲:۵ از عیسی آمده است، با تحلیلی که اشعیا ۱۴-۱۲:۱۴ از شیطان به عمل می‌آورد، مقایسه کردم و دیدیم که شیطان گفته بود: «من صعود خواهم کرد. مثل خدا خواهم شد و به جای او خواهم نشست.» در مقابل عیسی گفت: «من نزول خواهم کرد. مثل انسان خواهم شد و برای نجات او جان خود را فدا خواهم ساخت.» این اگر نگوئیم بزرگترین، لاقلاً یکی از بزرگترین تضادهای زندگی است، زیرا تضاد بین روش شیطان را که البته روش دنیا هم هست با روش خدا که در عیسی مسیح مجسم شد، آشکار می‌سازد. در واقعه شستن پاها دقیقاً با همین تضاد روبرو می‌شویم. این واقعه نمونه‌ای است از طرز فکر کسی که چون پیرو مسیح است به دیگران خدمت می‌کند. این یعنی نزول برای خدمت به دیگران.

رمی، سی. استدمن کشیش کلیسایی در کالیفرنیا با انجام مقایسه‌ای {P Stedman .Ray c - P}

بین آیات مذکور از رساله فیلیپیان با کاری که عیسی برای شاگردان کرد، به این نتیجه می‌رسد که این عمل عیسی به منزله تمثیلی از کل خدمت وی بود. یوحنا می‌گوید که عیسی از پشت میز شام برخاست. عیسی این کار را قبلاً زمانی که از تخت جلال خود برخاسته بود تا خود را برای درآمدن به جهان آماده سازد، در مقیاسی عظیم‌تر به انجام رسانده بود. دوم، عیسی لباسی را که به تن داشت به درآورد. رساله فیلیپیان می‌گوید که وقتی عیسی به جهان آمد، جلالی را که طبیعتاً به او تعلق داشت به کنار نهاد و خود را از تجلیات ظاهری الوهیت

محروم ساخت و به شکل یک انسان واقعی درآمد تا مبدا با جلال آسمانی‌اش چشمان ما را کور کند. نکته بعد اینکه، حوله‌ای به دور کمر بست. یعنی به هیبت یک غلام درآمد و این نقشی بود که وی به گفته پولس در آن ظاهر شد. سرانجام، داخل تشت را از آب پر کرد و شروع به شستن پاهای شاگردانش کرد. تا چند ساعت بعد، می‌بایست خورش را می‌ریخت تا بوسیله کفاره، گناه انسان را بشوید و از او دور سازد.

شستن پاها که تمام می‌شود به آخر داستان در آیه ۱۲ می‌رسیم و چنین می‌خوانیم: «پس از آنکه عیسی پاهای ایشان را شست، خرقه بر تن کرد و باز بر سر سفره شام نشست.» به همین شکل، عیسی پس از مرگ و قیامش به آسمان صعود کرد و در دست راست پدر نشست. در رساله عبرانیان آمده است: «او پس از پاک کردن گناهان، به دست راست مقام کبریا در عرش برین بنشست» (عبرانیان ۱:۳).

استدمن در نتیجه‌گیری می‌گوید: «شکی نیست که عیسی عمداً این کار را کرد تا تمثیلی عملی از خدمت خود به شاگردانش عرضه دارد. وی معنی و مفهوم خدمت خود را به شکلی نمایشی به شاگردانش نشان می‌داد و بدین طریق برای آنها روشن می‌ساخت که چرا به جهان آمده بود و آنان را برای چه کاری می‌فرستاد.» با توجه به مقایسه‌ای که به عمل آمد متوجه می‌شویم که عیسی آیین جدیدی به نام آیین شستن پاها مقرر نکرد، هر چند عده‌ای اینطور تصور می‌کنند. وی به این مسأله اشاره داشت که پیروانش می‌بایست نقش غلام را به خود بگیرند. گویی عیسی به شاگردانش می‌گفت: «من خادم شما بوده‌ام. هر کاری که کرده‌ام برای خدمت به شما بوده است. وقتی من که معلم و استاد شما هستم چنین کرده‌ام، شما هم باید در قبال یکدیگر نقش خادم و غلام را به خود بگیرید.»

چگونه به دیگران خدمت کنیم

حال دیگر نوبت عمل رسیده است. عیسی برا خدمت به ما آسمان را ترک گفت، واقعاً انسان شد، تعلیم داد و سپس به خاطر گناهان ما به صلیب کشیده شد. ما که این کارها را نمی‌توانیم بکنیم. در نتیجه باید پرسیم: «حالا، ما چگونه می‌توانیم به دیگران خدمت کنیم؟ به چه طریقی باید روح خدمت استادمان را در خود جلوه‌گر سازیم؟» من عم له نکات زیر را پیشنهاد می‌کنم:

۱- باید به سخنان دیگران گوش بدهیم. در کتاب مشارکت مسیحی، دیتریش بونهفر چنین P - نام اصلی این کتاب زیستن با یکدیگر است که در این تحت عنان مشارکت مسیحی به فارسی ترجمه شده است. مترجم P می‌گوید:

در مشارکت مسیحی اولین دینی که در خدمت به دیگران داریم، گوش دادن به سخنانشان است. همانگونه که دوست داشتن خدا با گوش فرادادن به کلامش آغاز می‌شود، سرآغاز محبت به برادران نیز گوش سپردن به حرف‌هایشان است. خدا از روی محبتی که به ما دارد، علاوه بر کلام خود، گوشه‌هایش را نیز به ما می‌بخشد. بنابراین، هرگاه که یاد می‌گیریم به برادرانمان گوش کنیم، از جانب خدا به ایشان خدمت می‌کنیم. مسیحیان، بخصوص خادمان، هرگاه که در جمع دیگران حضور می‌یابند، به تصور اینکه حتماً باید چیزی بگویند خدمت خود را به حرف زدن محدود می‌سازند و پاک فراموش می‌کنند که چه بسا گوش دادن خدمتی بزرگ‌تر از سخن گفتن باشد.

آنچه به شنیدن اهمیت می‌بخشد، فقط این نیست که مردم حرف بسیار دارند و شنونده کم، بلکه قحطی شنونده است. در دنیای ما صداهای کرکننده از هر طرف بلند است. به هر طرف که رو می‌کنیم، در آگهی‌های بازرگانی، کتاب‌ها، مجلات، علائم رانندگی، در خانه، محل کار، میدان بازی و خلاصه در همه جا مردم می‌خواهند که پیامی را به گوش ما برسانند. همه یکریز در حال حرف زدن هستند و دریغ از یک نفر که حاضر به شنیدن حرف ما باشد.

برای خیلی از مردم زندگی عین این است که گوشی تلفن را بردارند، شماره‌های بگیرند ولی با صدایی ضبط شده بر روی نوار مواجه شوند. می‌خواهیم بگوییم: «بس است دیگر. این نوار را خاموش کنید و آخر قدری هم به حرف ما گوش بدهید.» ولی متأسفانه حتی اعتراض ما هم به گوش کسی نمی‌رسد.

بدین طریق، امروزه با پدیده‌ای نوظهور مواجه‌ایم و آن اینکه عده‌ای از مردم گوش عده‌ای دیگر را با پول می‌خرند. فلسفه وجودی روانکاوی و روان درمانی و مشاوره همین است. مشاوره یکی از پولسازترین مشاغل آمریکاست، اما نه به این علت که مشاوران غالباً مردم را بخوبی هدایت و راهنمایی می‌کنند. کار آنها اساساً این است که بنشینند و به درد دل مردم گوش بدهند. این افراد در ازای دریافت پول، کاری را می‌کنند که مردم در قدیم داوطلبانه می‌کردند.

مسیحیان باید بهترین شنندگان باشند که دنیا تا به حال به خود دیده است، اما دریغ که آنها اغلب به جای گوش کردن حرف می‌زنند. ما مسیحیان وقتی هم که به صحبت کسی گوش می‌دهیم غالباً نصفه نیمه می‌شنویم و بی‌تابی می‌کنیم تا طرف هر چه زودتر حرفش را تمام کند تا ما رشته کلام را به دست بگیریم و درباره اینکه وی چگونه می‌تواند رابطه‌اش را با خدا اصلاح کند و به زندگی خود سروصورت بدهد، نطقی غرا ایراد کنیم. واقعاً غیر از این است؟ به گفتگوهایی که اخیراً با مردم داشته‌اید فکر کنید و از خود پرسید که جداً وقتی

شخص مقابل حرف می‌زد، در عوالم خود سیر نمی‌کردید و با بی‌تابی منتظر آن نبودید که طرف سخن کوتاه کند و نوبت حرف زدن شما برسد؟ از خود بپرسید که آیا وقتی با کسی حرف می‌زنید، گوشتان واقعاً به اوست و جوابی مرتبط با صحبت او می‌دهید یا موضوع بحث را به مسایل مورد علاقه خود می‌کشانید.

اگر چنین می‌کنید پس بدانید که نه فقط به این شخص، بلکه به خودتان هم بدی می‌کنید، زیرا همانطور که بونهر با کمال درایت می‌گوید: «کسی که دیگر نمی‌تواند به حرف برادرش گوش بدهد، طولی نمی‌کشد که به حرف خدا هم دیگر گوش ندهد. چنین شخصی در حضور خدا هم که باشد، وراجی خواهد کرد. این امر، سرآغاز مرگ روحانی است و در پایان آنچه باقی می‌ماند، چیزی به جز حرافی و تکبر و تفرعنی که لباس معنویت و روحانیت به آن پوشانده‌اند و با پیرایه کلمات مقدس مابآنه آراسته‌اند، نخواهد بود.»

در خصوص خدمت مسیحی شنیدن، این نکته مهم را هم باید افزود که خدا وظیفه شنیدن اعترافات یکدیگر را به قوم خود محول کرده است (یعقوب ۵:۱۶). شنیدن اعتراف، حداقل در کلیساهای پروتستان - عملی است که امروزه دیگر انجام نمی‌شود. مسیحیان پروتستان احتمالاً برای توجیه خود می‌گویند که نمی‌خواهند کاری را که به تعبیر ما اشتباه کلیسای کاتولیک است، تکرار کنند. در کلیسای کاتولیک رسم است که برای اعتراف به گناه پیش کشیش می‌روند و او به نام مسیح گناهان مشخص را می‌آمرزد. ولی آیا دلیل واقعی اینکه گوش به اعتراف گناهان نمی‌دهیم همین است؟ آیا این امر از آن سبب نیست که چندان گرم صحبت خود هستیم که دیگر وقتی برای شنیدن حرف دل برادر یا خواهری که به نزدمان آمده است، نداریم؟ آیا این شخص از بی‌اعتنایی ما سرخورده و دلشکسته نمی‌شود؟ خدا به در دل ما گوش می‌کند و با کلمات کتاب مقدس تسلی‌مان می‌دهد. پس ما هم باید مانند خدا باشیم و با حرف دیگران گوش بدهیم تا بتوانیم خطاب به ایشان کلمات تسلی بخش خدا را بیان کنیم.

۲- باید به یکدیگر کمک کنیم. علت اینکه مردم دنبال گوش شنوا می‌گردند، فقط هم این نیست که حرف در سینه‌شان جمع شده است. درد دل به جای خود، و لیکن هدف مردم غالباً این است که فریاد رسی پیدا کنند. درد دل آنها در اصل، طلب یاری از مدرم است. اگر گوش خود را به روی مردم ببندیم، خواهیم دید که سیلاب نیازهای آنها طولی نمی‌کشد که از وجودشان سرازیر شود و دیگر کار از شستن پاها بگذرد. آنگاه با مردمی مواجه خواهیم شد که گرسنه یا تشنه‌اند و محتاج به لیوانی آب، یا عریانند و محتاج به لباس، یا تنها هستند و در آرزوی کسی که به دیدنشان بیاید و یا بیمار و محتضر و نیازمند به پرستار و در یک کلام، خود را در برابر صدها نیاز و وظیفه دیگر خواهیم دید.

مشکل اینجاست که کمک به مردم بندرت آسان است. وقتمان پر است و برای هر روز و هر ساعتان برنامه ریخته‌ایم. این امر بیشتر از خصوصیات زندگی مدرن با آن سرعت سرسام آورش است، ولی از طرفی هم نمی‌توان گفت که وضع ما به کلی با گذشتگانمان تفاوت دارد. کمک کردن به مردم هرگز آسان نیست. برای مرد سامری مذکور در مثل عیسی، کمک کردن به مرد بیچاره‌ای که به دست دزدان افتاده بود، کار آسانی نبود؛ زیرا مرد سامری هم در حال سفر بود. او هم داشت به اریحا می‌رفت. او هم وظایف شغلی و خانوادگی داشت، ولی موقتاً همه را کنار گذاشت. از ادامه سفر صرف نظر کرد، به نزد مرد مجروح درآمد، مسیر خود را تغییر داد تا مال باخته را به مسافرخانه‌ای برساند، شب را آنجا گذراند و سپس طوری برنامه‌ریزی کرد که وقتی کارش تمام شد، در بازگشت از محل همان مسافرخانه عبور کند. معنی خدمت یعنی همین، یعنی آنکه رفاه دیگران را بر خود مقدم بدانیم. بونهر می‌نویسد:

عجبا که مسیحیان و حتی خادمان خداوند، اغلب کار خود را چندان مهم و ضروری می‌پندارند که اجازه نمی‌دهند تا چیزی برنامه‌شان را برهم بزند. به خیال خود از این راه به خدا خدمت می‌کنند، غافل از اینکه سبب می‌شوند تا «راه پرپیچ و خم ولی مستقیم خدا» (به قول گوتفرید آرنولد) اهمیت خود را P ببازد. آنها مانع و. مزاحمت را بر نمی‌تابند. و لیکن، فروتنی ایجاب می‌کند که دستی را که می‌تواند خدمتی بکند، پس نکشیم و خیال نکنیم که اختیار برنامه‌ریزی برای زندگی‌مان با ماست، بلکه این کار را به خدا بسپاریم.

۳- باید به دیگران کمک مالی کنیم. دنیا می‌گوید: «مال خودم، مال خودم، و مال مردم هم مال خودم.» اما مسیحیان می‌گویند: «من چیزی به جز آنچه اول از خدا یافته‌ام ندارم و بنابراین جز ناظری بر دارایی خود نیستم. اگر لازم داشتید، مال مرا از آن خود بدانید.»

در تاریخ کلیسا مسیحیانی بوده‌اند که در کمک مالی به دیگران تا بدانجا پیش رفته‌اند که دار و ندار خود را فروخته و بین فقرا تقسیم کرده‌اند و یا وقف خدمت کلیسا نموده‌اند. در یک مورد، مسیحیان اورشلیم همین کار را کردند (اعمال ۴۵-۴۴:۲). این شکلی از زندگی مسیحی است که شاید خدا گاه عده‌ای را به آن فرا بخواند. اما روشن است که چنین کاری نمی‌تواند وظیفه همه مسیحیان باشد، زیرا اگر همه مسیحیان در هر جا و هر زمانی دارایی خود را به فروش می‌رساندند و به نوعی زندگی اشتراکی نزدیک به فقر رو می‌آوردند، آن وقت دیگر ایمان‌داری پیدا نمی‌شد که چیزی برای دادن به دیگران داشته باشد. کمک مالی کردن به دیگران مفهومی است

نیست که باید دار و ندار خود را به دیگران بدهیم یا از درآمدی که از کار شرافتمندانه خود داریم، چشم پوشیم. برعکس، برای برخی از ما این کار بدین معنی است که بیشتر در بیاوریم تا بتوانیم بیشتر هم کمک کنیم. همچنین به این معنی است که گشاده دست باشیم و دارایی خود را نه متعلق به خودمان، بلکه عطیه‌ای از جانب خدا بدانیم که باید به سود دیگران به کارش بندیم.

با این حال، نباید فراموش کنیم که اغلب بهترین چیزی که می‌توانیم به دیگران بدهیم خودمان هستیم. وقتی پولس در نامه خود به ایمانداران قرن‌تس سخن از مسایل مالی به میان آورد، ضمن تمجید از کلیساهای مقدونیه به خاطر سخاوت و بلندنظری‌شان، در توضیح خدمت آنها گفت: «ایشان حتی بسیار بیش از انتظار ما عمل کردند، زیرا نخست خویشان را به خداوند تقدیم داشتند، و سپس به ما نیز، بر طبق اراده خدا» (دوم قرنتیان ۵:۸). بی‌تردید، ایمانداران مقدونیه در عرضه کمک‌های مالی خود به سخاوتمندی عمل می‌کردند، چون قبل از آن خودشان را سخاوتمندانه وقف کرده بودند. به این ترتیب، وقف شدنشان به خدا و مردم، در مسایل مادی نیز اثر کرده بود.

۴- باید بارهای یکدیگر را حمل کنیم. کتاب مقدس اعلام می‌دارد که کل خدمت مسیح عبارت بود از حمل کردن بارهای ما «لیکن او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود» (اشعیا ۵۳:۴). بنابراین تعجبی ندارد که کتاب مقدس در یک کلام می‌گوید که زندگی مسیحی یعنی حمل صلیب و توصیه می‌کند که «بارهای سنگین یکدیگر را حمل کنید» و می‌افزاید: «که این گونه شریعت مسیح را به جا خواهید آورد» (غلاطیان ۲:۶).

اگر می‌خواهیم این کار را بطرز مؤثری انجام بدهیم، در گروه‌های کوچک باید به آن اقدام کنیم؛ زیرا چطور می‌توانیم به دیگران در حمل بارهایشان کمک کنیم وقتی نمی‌دانیم که بار آنها چیست؟ به علاوه، چطور می‌توانیم به ماهیت این بارها پی ببریم اگر درجایی مثل گروه کوچک پای درد دل ایماندارانی که اعتمادی صادقانه به یکدیگر دارند، ننشسته باشیم؟ البته، مشکلاتی در این زمینه وجود دارند که متأسفانه یکی دو تا هم نیستند. برای مثال، یکی از چیزهایی که حرف ما را در سینه حبس می‌کند این است که خجالت می‌کشیم تا از آنچه آزارمان می‌دهد حرف بزنیم. برای مثال، اگر دز زمینه تکالیف مدرسه یا بچه‌ها مان مشکل داریم، برای گفتنش این پا و آن پا می‌کنیم، چون اعتراف به چنین مشکلی نقطه ضعف ما را برملا می‌کند. نگران این هستیم که اگر نقطه ضعف خود را برملا ساختیم چه می‌شود. یا مثلاً اگر با زن یا شوهر خود اختلاف داشته باشیم، مردد می‌مانیم که موضوع را با کسی در میان بگذاریم یا خیر. به این ترتیب، مشکلات مان را داخل سینه حبس می‌کنیم و بالاخره کار به جایی می‌رسد که دیگر راه و چاره‌ای باقی نمی‌ماند. مسیحیان در چنین مواردی چطور

باید بارهای خود را با یکدیگر تقسیم کنند؟ آسان‌ترین راه این است که در گروه‌های کوچک مشارکت، اطمینان یکدیگر را جلب کنیم.

گروه‌های کوچک مزیت دیگری هم دارند به این شرح که غالب کسانی که به محفل ما می‌آیند، مشکلاتی بزرگ بر شانه‌هایشان سنگینی می‌کند. این افراد برای بازگشت به حال عادی، از نظر مادی، معنوی و عاطفی به کمک چندان بزرگی محتاجند که از عهده یک نفر و یا حتی یک خانواده- هر چند هم که کمال حسن نیست را نسبت به وی داشته باشند- خارج است. در گروه‌های کوچک، کار کمک به چنین اشخاصی بین افراد تقسیم می‌شود و ترتیبی داده می‌شود تا این افراد بی‌آنکه بطرزی نامتعادل و ناسالم به دیگران متکی شوند، دوباره سرپا بایستند.

دیتریش بونهنفر ضمن بررسی این موضوعات، در خصوص «حمل بارهای یکدیگر» موقعی که پای آزادی و گناهان شخص مقابل در میان است، مطالب مفیدی بیان داشته است. آزادی دیگران اغلب به باری برای ما تبدیل می‌شود، چون با آزادی خود ما در تضاد قرار می‌گیرد. کسانی که کوشیده‌اند تا به فردی محتاج کمک کنند، حتماً با این امر مواجه شده‌اند، چون یکی از موانعی که کمک به دیگران را مشکل می‌سازد، عدم همکاری شخص مقابل است. وی معمولاً با مقاومت خود، آزادی ما را محدود می‌سازد. چنین شخصی حاضر نمی‌شود با ما راه بیاید و با این کارش بار دیگری بوجود می‌آورد که تاوان آن را هم ما باید پس بدهیم.

در یکی از فصول گذشته گفتیم که باید نفس خود را انکار کنیم و صلیب خود را بر دوش گیریم. احتمالاً ضرورت و دشواری این کار در هیچ جا همچون در خدمت به دیگران نیست. حمل بارهای دیگران، خاصه زمانی که آنها بی‌اندازه گیج و سرگشته و محتاج باشند، بدین معنی است که به قیمت از دست دادن آسایش خودمان، خود را درگیر مشکلات آنها سازیم و چنین کاری جز در صورتی که خود را مصلوب سازیم، ممکن نیست.

درباره گناه در زندگی دیگران چه باید گفت؟ فقط آزادی دیگران نیست که ما را به دردسر می‌اندازد. گناه باعث جدایی است، زیرا فرد را از خدا و در عین حال از سایر افراد- و در این مورد از ما- جدا می‌سازد. وقتی می‌کوشیم تا بارهای شخصی دیگر را به دوش بگیریم، اغلب وی برضد ما مرتکب گناه می‌شود و دست و پایمان را می‌بندد. برخورد مناسب با این مشکل فقط زمانی میسر است که به خود یادآوری کنیم: «وقتی ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح در راه ما مرد» (رومیان ۸:۵). عیسی منتظر نشست تا اشخاص بهتری شویم، حتی منتظر توبه کردن مان هم نماند، بلکه وقتی هنوز گردنکشی می‌کردیم در راه ما مرد. به همین شکل، ما نیز باید نفس

خود را فدای منفعت دیگران سازیم و بدانیم که خدا عموماً از چنین محبت فداکارانه‌ای برای آوردن گناهکاران به سوی خود استفاده می‌کند.

بونهفر می‌نویسد: «از آنجا که هر گناهی که هر کس مرتکب شود، کل جامعه مسیحی را گرانبار و محکوم می‌سازد، جماعت در همان حال که به خاطر گناه یک برادر، رنجمند و گرانبار است، شادی می‌کند چون از امتیاز حمل کردن بارها و بخشودن برخوردار است.»

۵- باید حقیقت الهی را به دیگران بگوییم. وقتی شروع به بیان نکات فوق در خصوص مفهوم خدمت به دیگران کردم، به این نکته اشاره نمودم که مسیحیان غالباً به خیال اینکه می‌دانند شخص مقابل چه می‌خواهد بگوید، قبل از شنیدن شروع به حرف زدن می‌کنند. همچنین، تأکید کردم که خدمت با گوش دادن صحیح آغاز می‌شود. در حقیقت این امر و اینکه شنیدن از شرایط مهم اولیه خدمت است، تردیدی نیست. اما از نظر نباید دور داشت که به موقع هم باید سخن گفت و اتفاقاً تفاوت مسیحیان با دیگران در این است که حرفی درست و حسابی برای گفتن دارند- چون کلامی را که از خدا در کتاب مقدس شنیده‌اند، می‌توانند بیان کنند. این امر باعث می‌شود که خدمت ما خیلی مفیدتر از کاری باشد که روانشناسان و مشاوران دنیوی انجام می‌دهند. آنها در شنیدن، اغلب بهتر از ما هستند. رهنمود و مشورتی هم که می‌دهند معقول و سنجیده است. ولی خدمت مشاوره که ناآشنا به کلام خداست، از این حد فراتر نمی‌رود. یک مسیحی وقتی به حرف شخص دیگر گوش کرد و موضوع را خوب فهمید، می‌تواند راه علاج را نشان دهد و به کسانی که مستأصل و افسرده‌اند، امیدی را که خدا در کتاب مقدس بخشیده است، نوید دهد.

عده بسیاری در راه و چاره نشان دادن به دیگران، علی‌الخصوص به ایمانداران مردد هستند. همه ما باید محتاط باشیم، ولی این افراد آنقدر که دست به عصا راه می‌روند اغلب خودشان هم گیج و گول هستند. اما ترس از اینکه مبدا خودمان هم روزی خطایی مرتکب شویم، نباید مانع از این شود که به جا و به موقع از گفتن آنچه بیانش ضرورت دارد، لب فرو بندیم. وقتی پولس نامه‌ای به مسیحیان روم نوشت، آنها قبلاً هرگز تعلیمی از او دریافت نکرده بودند، مع‌هذا پولس خطاب به ایشان فرمود: «ای برادران، من خود این اطمینان را دارم که شما خود از نیکویی مملو، و از معرفت کامل برخوردارید و به پند گفتن به یکدیگر نیز توانایی» (رومیان ۱۵:۱۴).

درباره این نکته حق با بونهفر است که می‌گوید:

در مشارکت مسیحیان با یکدیگر، دیر یا زود، بروز وضعیتی حاد و بحرانی شخص را وامی‌دارد به اینکه بایستد و کلام و اراده الهی را به دیگری اعلام دارد. با عقل سازگار نیست که شخصی چیزی را که برای خودش

کمال اهمیت را دارد، به دیگری نگوید. این در شأن مسیحیان نیست که یکدیگر را آگاهانه از تنها خدمت بسیار مهمی که از دست‌شان ساخته است، محروم کنند. اگر از بیان حقیقت ابا داریم، باید از خود بپرسیم که آیا هنوز شأن و منزلت انسانی برادرمان در چشم ما آنقدر بزرگ است که حرف را در گلویمان می‌شکند و بدین ترتیب این مطلب بس مهم را از یاد برده‌ایم که وی هر چند هم که سن و سال و مقام و منزلت و تشخیصی هم داشته باشد، آخرش فردی مثل خود ماست، یعنی گناهکاری سخت نیازمند به فیض خدا. ضروریات زندگی او با از آن ما فرقی ندارد و او هم مانند ما محتاج کمک، تشویق و آموزش است.

گاه مجبور به ذکر مطالبی هستیم که چه بسا به گوش شنونده تند و تیز باشند. بی‌گمان، گفتن این طور حرف‌ها آسان نیست. اغلب، افتخار ماست که کلمات تسلی بخش کتاب مقدس را بیان کنیم، هر از گاهی نیز شاید مجبور شویم از گناه سخن بگوییم. و لیکن همیشه می‌توانیم از فیض و بخشایش الهی حرف بزنیم. می‌توانیم به برادر خود بگوییم: «ولی اگر به گناهان خود اعتراف کنیم، او که امین و عادل است، گناهان ما را می‌آمرزد و از هر ناراستی پاکمان می‌سازد» (اول یوحنا ۱:۹). می‌توانیم به او اطمینان بدهیم که اگر به گناهش اعتراف کرده باشد، خدا به خاطر عیسی او را آمرزیده است.

۶- باید یکدیگر را احیاء کنیم. گفتن حقیقت در محبت که سبب می‌شود تا گناه شخص را به او نشان بدهیم و هرگاه توبه کرد و به سوی مسیح آمد آموزش او را اعلام کنیم، در نهایت دارای این هدف است که شخص مقابل بطور کامل احیاء شود. هرگاه به کسی چنین کمک کنیم، خدمتی را انجام می‌دهیم که چه بسا بزرگتر از آن در مسیحیت نباشد.

حال دیگر به قلب هدف مسیح از الگویی که با شستن پاها به جا گذاشت نزدیک‌تر از همیشه شده‌ایم. از توضیحی که مسیح به پطرس داد چنین برمی‌آید که مقصود عیسی عمدتاً پاک شدن از آلودگی گناه بود که متعاقب آن احیای فرد گناهکار صورت می‌گرفت. وقتی عیسی خطاب به پطرس گفت: «آن که استحمام کرده، سراپا پاکیزه است و به شستن نیاز ندارد، مگر پاهایش. باری، شما پاکید، اما نه همه»، روشن است که از چرک حرف نمی‌زد، بلکه منظورش آلودگی ایجاد شده بوسیله گناه و راه پاک شدن از آن، یعنی عادل شمردگی و سپس رشد در فیض بود. عیسی در واقع به پطرس می‌گفت که وی شخصی عادل شمرده شده است و بنابراین نیاز دارد که از آثار آلوده کننده گناه پاک شود، والا از مجازات گناه که قبلاً نجات یافته بود.

در اینجا با تصویر فردی شرقی روبرو هستیم که برای شام دعوت دارد و پیش از رفتن حسابی حمام می‌کند. در راه چون صندل به پا کرده است و کوچه‌ها هم پر از گرد و خاک هستند، غبار بر پاهایش می‌نشیند. به خانه

دوستش که می‌رسد، فقط پاهایش نیاز به شست و شو دارد، و گرنه کل بدنش تمیز است. به همین شکل، متعلقان به مسیح، مردان زنانی عادل شمرده شده هستند، با این حال مرتب باید از گرد و غباری که گناه بر وجودشان می‌نشانند پاک شوند تا مبادا مشارکتی که با پدر و پسر دارند خدشه‌دار شود. عیسی با الگویی که به ما داد، شستن پاهای شاگردانش و نه سروتنه‌شان را به ما توصیه کرد. در نتیجه، اگر از کار او تعبیر روحانی کنیم، که باید هم چنین کنیم، باید بکوشی تا با احیای روحانی دیگران، غبار گناه را از تنشان بزداييم. به این ترتیب، باید مطابق این سفارش پولس به غلاطیان عمل کنیم: «ای برادران، اگر کسی به گناهی گرفتار شود، شما که روحانی هستید او را با ملایمت به راه راست بازگردانید. در عین حال، به هوش باشید که خود نیز در وسوسه نیفتی» (غلاطیان ۶:۱). اما چطور باید برادری را که در گناه افتاد است، احیاء کنیم؟ چگونه باید پاهای چنین شخصی را بشوییم؟ باید کلام خدا را برداریم و سپس با ملایمت، با کمال ملایمت، بر روح او بساییم و دعا کنیم تا فیض خدا او را به عکس‌العمل وادارد.

توجه داشته باشید که گفتم «با ملایمت». هری.آ.آیرن‌ساید در تفسیری که بر این آیات نوشته است، می‌گوید که اگر {Harry A. Ironside P می‌خواهیم پاهای کسی را بشوییم، باید به درجه حرارت آب توجه داشته باشیم. هیچوقت نمی‌توانیم برویم و به کسی بگوییم که «آهای، بیا پاهایت را داخل این آب داغ بگذارد.» همچنین، نمی‌توان از کسی خواست که پاهایش را داخل آب یخ فرو کند. در نتیجه، برخورد داغ و سوزان با دیگران به همان اندازه ناگوار است که رفتار سرد و خشک. استدمن می‌گوید که برخی از مسیحیان وقتی می‌خواهند پاهای کسی را بشویند، بدون آب و به طریقه خشک‌شویی این کار را انجام می‌دهند. به این ترتیب، گرد و خاک را از پاهای وی می‌تراشند و متأسفانه بعضی اوقات پوست بدبخت را هم می‌برند. به جای این کارها، باید در کمال ملایمت و محبت با یکدیگر برخورد کنیم و بدانیم که ای بسا یک روز، گناه برادر ما گناه خود ما بشود.

راه رسیدن به سعادت

آخرین آیات متنی که بررسی کردیم در خور توجه خاص هستند، زیرا در آنها راه سعادت و خوشبختی از زبان عیسی چنین بیان شده است: «اکنون که اینها را می‌دانید، خوشابه حالتان اگر بدانها عمل کنید» (یوحنا ۱۳:۱۷). عده بسیاری می‌خواهند خوشبخت و سعادت‌مند باشند ولی همچون گناهکاران خیال می‌کنند که خوشبختی در این است که دیگران به آنها خدمت و نیازهایشان را تأمین کنند. عیسی خلاف این را می‌گوید و می‌فرماید که خوشبختی و سعادت در خدمت به دیگران است.

آیا حاضرید به دیگران خدمت کنید؟ حاضرید کاری را که عیسی از شما می‌خواهد انجام بدهید؟ برای اکثر مسیحیان، مشکل در همین جاست. آنان بقدری با تعالیم مسیح آشنا هستند که بیشتر مطالبی که در این فصل ذکر کرده‌ام، برایشان تازگی ندارد. آنها می‌دانند که برای پیروی از خداوند باید نفس خود را انکار و به دیگران خدمت کنند. می‌دانند که باید به سخنان دیگران گوش بدهند، به ایشان کمک مادی و معنوی کنند، از ایشان حمایت به عمل آورند و به تعلیم دادن و احیاء آنان همت گمارند. راه عیسی همین است. این افراد حتی می‌دانند که با چنین خدمتی برکت عیسی را خواهند یافت. با این وصف، هرچند که این چیزها را می‌دانند، به زندگی برای نفس که راه دنیاست ادامه می‌دهند.

چند سال پیش، اندکی پس از سقوط شدید قیمت‌ها در بازار بورس، با مردی صحبت می‌کردم که نزدیک به نیم میلیون دلار سرمایه‌گذاری کرده بود. از او پرسیدم: «شما هم از این قضیه خیلی متضرر شدید؟»

- «خوب، معلوم است که شدم.»

- «اصلاً فکرش را می‌کردید که بازار دچار همچو وضعی شود؟»

- «دِ همین‌اش مضحک است که می‌دانستم. حدود دو ماه قبل از سقوط قیمت‌ها وقتی هنوز ارزش سهام بالای هزار دلار بود، بعضی از ما که مشترکاً سرمایه‌گذاری کرده بودیم، با هم جلسه داشتیم. یادم هست که گفتم بازار این طور نمی‌ماند و قیمت‌ها تنزل می‌کنند. جالب است که همه هم تأیید کردند. وقتی گفتم که باید هم الان سهام خود را بفروشیم، همه موافقت خود را اعلام کردند. ولی بعداً یک نفرشان هم به حرف خود عمل نکرد. هیچکدام سهام خود را نفروختیم و این بود که وقتی قیمت‌ها شکست، کمر ما هم به دنبالش شکست.»

برای کسب موفقیت در زندگی مسیحی، کافی نیست که فقط بدانیم، اگر چه دانستن مهم است. موفقیت وقتی حاصل می‌شود که به وظایفی که از آنها مطلع‌ایم عمل کنیم. پیروی از عیسی به معنی خدمت به دیگران است. این راه به برکت منتهی می‌شود و سعادت تنها وقتی به ما رو خواهد کرد که قدم در این راه بگذاریم.

فصل ششم

راه فروتنی

شما می‌دانید که حاکمان دیگر قومها برایشان سروری می‌کنند و بزرگانشان برایشان فرمان می‌رانند. اما در میان شما چنین نباشد. هر که می‌خواهد در میان شما بزرگ باشد، باید خادم شما شود. و هر که می‌خواهد در میان شما اول باشد، باید غلام شما گردد. چنانکه پسر انسان نیز نیامد تا خدمتش کنند، بلکه آمد تا خدمت کند و جانش را چون بهای رهایی به عوض بسیاری بدهد. متی ۲۸-۲۰:۲۵

سالها پیش بانویی که در یکی کلاس‌های بررسی کتاب مقدس من شرکت می‌کرد، کتابی به من داد که خیلی تأکید داشت تا آن را بخوانم. نام کتاب فراتر از فروتنی بود. کتاب را نخواندم، چون فکر می‌کردم که هنوز به فروتنی نرسیده، کتابی راجع به فراتر از فروتنی خواندن به چه کارم می‌آید. به علاوه، اوج تکبر است که آدم بخواند به فراتر از چیزی قدم بگذارد که هنوز اندر خم اولین کوچه آن هم نیست.

در مقابل، به فکر خواندن اثر بادر لارنس بودم که مجموعه‌ای از گفتگوها و نامه‌های او در کتابی به نام تمرین {P Brother Lawrence - P}

حضور خدا گردآوری شده است. لارنس در قرن هجدهم می‌زیست. وی در لورن فرانسه چشم به جهان گشود و نام نیکلاس هرمن را بر او نهادند. بعدها به خدمت ارتش درآمد و بر اثر دیدن درختی در زمستان که برگ‌هایشان ریخته {P Nicholas Herman - P}

بود، اما طولی نمی‌کشید که به محبت و قدرت خدا زندگی در آن از نو می‌دمید، توبه کرد. پس از توبه در سال ۱۶۶۶ وارد صومعه فرقه کارملایت‌های پابرهنه در پاریس شد. در صومعه به وی که اکنون دیگر به لارنس معروف بود، کار اداره آشپزخانه سپرده شد و مسئولیتش این بود که از وسایل آشپزخانه نگهداری کند. اوایل، کار به طبع لارنس خوش نمی‌آمد. و لیکن، وی تصمیم گرفت که در حضور خدا زیست کند تا بتواند در پست‌ترین شرایط نیز خدا را عبادت و به دیگران خدمت کند. رفته رفته، برادر لارنس خدا را در آشپزخانه خیلی بهتر از کلیسای بزرگ جامع عبادت می‌کرد و در دعا به او می‌گفت: «ای خدای تمام قابلمه‌ها، تابه‌ها و جمیع ظروف آشپزخانه...عطا کن که وظیفه طبخ غذا و شستن ظروف، از من یک قدیس بسازد.» وی در هشتاد سالگی با قلبی پر از محبت و در حالی که مورد محبت خاص و عام بود، دیده از جهان فرو بست. تأملات او درباره زندگی که عمدتاً به دست دیگران نگارش یافته، تبدیل به اثری کلاسیک در ادبیات مسیحی شده است.

مکتبی که تحصیل در آن دشوار است

حتی با وجود سالهایی که بر زندگی مسیحی‌مان می‌گذرد، فروتنی را چه اندک شناخته‌ایم. و با این حال، فروتنی چقدر برای شاگردی حقیقی ضرورت دارد! در فصول گذشته به این نکته اشاره کردم که شاگردی یعنی پیروی از عیسی مسیح و هر که بخواهد بوسیله مسیح نجات یابد راهی به جز شاگرد او شدن ندارد. دیدیم که اطاعت مسیح سبب شد تا او از آسمان نزول کند و شبیه یکی از ما شود و برای نجات ما زندگی خود را فدا سازد. اما باید به گفته خود بیافزاییم که تجسم مسیح نه فقط راه اطاعت، بلکه راه فروتنی را نیز آشکار می‌کند. فیلیپان ۸:۲ که شامل مهمترین گفته کتاب مقدس در این خصوص است، می‌فرماید: «و چون در سیمای بشری یافت شد، خود را خوار ساخت و تا به مرگ، حتی مرگ بر صلیب مطیع گردید.» اطاعت و فروتنی، هر دو از فضایی هستند که ایمانداران باید سرمشق آنها را از مسیح بگیرند- نیاز به اطاعت در آیه ۱۲ و نیاز به فروتنی در آیه ۱۳ ذکر شده است. آیات فوق نوشته شده‌اند تا فروتنی را به ما تعلیم دهند.

با این حال، می‌خواهم بگویم که تحصیل در این مکتب آسان نیست. اطاعت نیز دشوار است، هر چند گاهی اوقات اطمینان داریم که از پس آن بر خواهیم آمد. فروتنی یادآور نیازمان به کشتن نفس خود و برگرفتن صلیب است و هر چه از دشواری آن بگوئیم کم گفته‌ایم.

فروتنی کردن حتی برای شاگردان هم که سه سال از کار در مکتب مسیح درس خوانده بودند، دشوار بود. در فصل گذشته، به واقعه شستن پاهای شاگردان که خداوندمان آن را همچون تمثیلی از خدمت مسیحی عرضه داشت، نگاهی انداختیم. گفتیم که از چه راه‌هایی می‌توان به مردم خدمت کرد. اما مطلبی که ناگفته ماند این بود که چرا خداوندمان بین این همه موضوع، خدمت را تعلیم داد. موضوع این بود که شاگردان با همدیگر بر سر این جروبخت می‌کردند که کدام‌شان در پادشاهی عیسی که به زعم آنان بزودی آغاز می‌شد، بزرگترین مقام را خواهد داشت. آنها یک دم از فکر جاه و جلال بیرون نمی‌آمدند و کجا به صلیب فکر می‌کردند. چنین می‌پنداشتند که عیسی تخت پدر خود داود را باز پس خواهد ستاند و اینک با هم کلنجار می‌رفتند تا معلوم شود که کدامیک از مقربین دربار خواهد بود تا بیشترین نفوذ و بالاترین احترام عصر خویش را نصیب خود سازد.

این نوع تنش و برخورد چندین بار اتفاق افتاد. برای مثال، پس از واقعه دگرگونی سیمای مسیح (تبدیل هیات) بعد از اینکه به گروه شاگردانی که با مسیح نرفته بودند، پدری برای شفای پسر دیوزده‌اش مراجعه کرده بود و شاگردان نتوانسته بودند کاری انجام دهند، در بین گروه شاگردان اختلاف بروز کرد. هر چند چیز در این باره گفته نشده، اما احتمالاً آن سه نفری که با عیسی به کوه رفته بودند، خود را برتر از نه نفری می‌دانستند که

پایین مانده و موفق به اخراج دیو نشده بودند. موضوع بگو مگوی شاگردان این بود که کدامیک از بقیه بزرگ‌تر است (مرقس ۹:۳۴). عیسی به ایشان تعلیم داد و چنین گفت: «هر که می‌خواهد نخستین باشد، باید آخرین و خادم همه باشد» (آیه ۳۵).

سپس برای آنکه مثالی عملی به آنها نشان داده باشد، کودکی را به میانشان آورد و گفت: «هر که چنین کودکی را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است؛ و هر که مرا بپذیرد، نه مرا، بلکه فرستنده مرا پذیرفته است» (آیه ۳۷، رجوع شود به متی ۵-۱:۱۸۷ و لوقا ۴۸-۹:۴۶).

شاید فکر کنیم که شاگردان پی به منظور عیسی بردند، مخصوصاً که مثالی را هم به چشم دیدند. و لیکن در پایان فصول بعدی هر دو انجیل متی و مرقس می‌خوانیم که شاگردان بچه‌ها را از رفتن به حضور عیسی منع می‌کردند و به مادران آنها می‌گفتند که عیسی مهمتر و گرفتارتر از آن است که وقتش را با بچه‌ها بگذراند. اما در اصل سرکردن با بچه‌ها برای خودشان کسر شأن بود. از این گذشته، هر قدر عیسی به بچه‌ها وقت می‌داد، از وقتی که با شاگردان می‌گذراند، کاسته می‌شد. این بود که عیسی به برخی از شاگردان توپید و گفت: «بگذارید کودکان نزد من آیند؛ آنان را باز مدارید، زیرا پادشاهی خدا از آن چنین کسان است. آمین، به شما می‌گویم، هر که پادشاهی خدا را همچون کودکی نپذیرد، هرگز بدان راه نخواهد یافت» (مرقس ۱۵-۱۰:۱۴، رجوع شود به متی ۱۹:۱۴ و لوقا ۱۷-۱۸:۱۶).

در اینجا عیسی تعلیم قلبی خود را با تأکید بیشتری توأم می‌سازد. قبلاً گفته بود که چه بسا در ملکوت او اولین، آخرین و آخرین، اولین شود. اما اکنون تعلیم می‌داد که بدون فروتنی حتی راه یافتن به ملکوت او محال است.

بار سومی که بگو مگو بر سر بزرگی درگرفت قبل از ورود پیروزمندانه مسیح به اورشلیم بود. این بار مادر یعقوب و یوحنا به نزد عیسی آمد و از او درخواست کرد که وقتی در ملکوتش آمد، از پسران یکی را در دست راست و دیگری را در دست چپ بنشانند. شاگردان این را که شنیدند از دست یعقوب و یوحنا خونشان به جوش آمد. عیسی گفت: «شما می‌دانید که حاکمان دیگر قومها برایشان سروری می‌کنند و بزرگانشان برایشان فرمان می‌رانند. اما در میان شما چنین نباشد. هر که می‌خواهد در میان شما بزرگ باشد، باید خادم شما شود. و هر که می‌خواهد در میان شما اول باشد، باید غلام شما گردد. چنانکه پسر انسان نیز نیامد تا خدمتش کند، بلکه آمد تا خدمت کند و جانش را چون بهای رهایی به عوض بسیاری بدهد.» (متی ۲۸-۲۰:۲۵؛ رجوع شود به مرقس ۴۵-۱۰:۴۲).

شاید فکر کنیم که پس از آن اتفاق و درسی که عیسی داد، اکنون دیگر شاگردان درس خود را فراگرفته بودند و جویای جاه و جلال نبودند. اما، ای افسوس که چنین نشد. ظاهراً کشمکش بالا گرفت و حتی در اتاق بالاخانه هم ادامه یافت. اگر لوقا اتفاقات آن روز عصر را به ترتیب وقوع شرح داده باشد، در این صورت پس از شام خداوند بود که «جدالی میانشان درگرفت در این باره که کدام یک از ایشان بزرگتر است» (لوقا ۲۲:۲۴). شاید در همین موقع بود که خداوندمان لباس از تن به درآورد و به شستن پاهای شاگردان پرداخت. درسی که از شاگردان می‌توان گرفت این است که شیفتگی ما برای برتری بر دیگران چه بسا تا بدان پایه باشد که حتی وقتی در عشاء ربانی نیز شرکت می‌کنیم، در پی بزرگی و مقام باشیم.

بنابراین، وقتی عیسی پاهای شاگردان را شست فقط از خدمت با ایشان سخن نمی‌گفت، هر چند در فصل گذشته باب سیزدهم انجیل یوحنا را از این دیدگاه بررسی کردیم. عیسی همچنین از فروتنی و اینکه فروتنی پیش شرط خدمت است سخن می‌گفت. فقط وقتی مانند کودک - و حتی به طریق اولی تبدیل به غلام شویم، می‌توانیم از عیسی پیروی و به دیگران خدمت کنیم.

همچنین وقتی مانند یک کودک شدیم، می‌توانیم از عیسی تعلیم بگیریم و به مفهوم فروتنی و عملکرد آن پی ببریم. در غیر این صورت، مانند شاگردان خواهیم بود. ما آنقدر به بزرگی و اهمیت خود می‌اندیشیم که صدای مسیح را نمی‌شنویم.

خلاصی از چهار بار

یکی از بزرگترین کتاب‌هایی که تا به حال درباره زندگی مسیحی خوانده‌ام، کتابی است به نام طلبدن خدا از آثار آدالبو توزر. نویسنده در این کتاب به بررسی موضوع فروتنی می‌پردازد و می‌گوید که هرگاه فروتنی را از عیسی یاد بگیریم، چهار بار کمرشکن از پشت‌مان خواهند افتاد.

۱- با تکبر. فروتنی در خلاف جهت تکبر قرار دارد. بنابراین به هر میزان که در مکتب مسیح فروتنی را یاد بگیریم، از بار کمرشکن خودپسندی و تکبر و نخوت آزاد خواهیم شد. بار تکبر سنگین و کمرشکن است. توزر می‌گوید که بیابید دمی به این فکر کنیم که عکس‌العمل تکبرآمیزمان در برابر شخصی که از او بدی دیده‌ایم تا به چه اندازه برای ما دردسر آفریده است.

تا وقتی که از خودتان خدایی کوچکی ساخته باشید و وفاداری خود را نثارش کنید، کسانی خواهند بود که از هتک حرمت به بت شما مخلوط شوند. در این صورت، چگونه می‌توانید به یافتن آرامش درون امیدوار باشید؟ تلاش سرسختانه قلب ما در محفوظ نگه داشتن خود از هر نیش و سعی و حفظ حرمت شکننده آن از گمان بد

دوست و دشمن، هیچگاه نخواهد گذاشت تا ذهنمان روی آرامش ببیند. باز هم به جنگ ادامه بدهید تا کمتران در زیر این بار بشکنند. با این وصف، فرزندان دنیا دمام این بار را با خود می‌کشند، هر نیشی که بشنوند بی‌پاسخ نمی‌گذارند، انتقاد که شنیدند کز می‌کنند و در خودشان جمع می‌شوند، از توهین‌های خیالی عذابی سخت می‌کشند و اگر کسی را برآنان ترجیح دهند، از بی‌خوابی دمام از این دنده به آن دنده می‌غلطند.

کتاب مقدس در تحسین موسی می‌گوید: «موسی مرد بسیار حلیم بود، بیشتر از جمیع مردمانی که در روی زمینند» (اعداد ۳:۱۲). وی در ماجرای به خاطر این فضیلت ستوده می‌شود که بدترین ضربه را نه از جانب دشمن، بلکه از هارون و مریم، برادر و خواهرش خورده است.

چهل سال قبل از آن تاریخ، وقتی موسی از مصر گریخت و در میان مدیانی‌ها ساکن شد با صفوره دختر کاهنی به نام رعوئیل ازدواج کرد. صفوره با اسرائیلیان از یک تبار بود و فرزندان برای موسی متولد ساخت. با این حال، وقتی ماجرای مذکور در باب ۱۲ اعداد اتفاق افتاد، صفوره مرده و موسی همسر دیگری اختیار کرده بود. همسر دوم موسی کوشی بود. در زمان‌های بسیار کهن اهالی حبشه را به این نام می‌خواندند. نکته داستان این است که همسر جدید موسی با یهودیان هم تبار نبود و چه بسا که سیاه‌پوست هم بوده باشد. البته، این نکته را نمی‌توان با قاطعیت بیان داشت. با این وصف، به برخی دلایل این نکته محتمل به نظر می‌رسد. اول اینکه، عموماً کوشی‌ها را سیاه‌پوست دانسته‌اند و دیگر آنکه، جزئیات خاص تنبیه شدن مریم که معترض به ازدواج موسی بود، موبد نکته مذکور هستند. برای مثال چنین می‌خوانیم: «و مریم و هارون درباره زن حبشی که موسی گرفته بود، بر او شکایت آوردند، زیرا زن حبشی گرفته بود. و گفتند: "آیا خداوند با موسی به تنهایی تکلم نموده است، مگر به ما نیز تکلم ننموده؟"» (آیات ۲-۱).

کتاب مقدس می‌فرماید که خدا سخنان مریم و هارون را شنید و بلافاصله از ایشان خواست تا در برابر خیمه اجتماع حاضر شوند. خدا فرمود:

اگر در میان شما نبی‌ای باشد، من که بیهوش هستم، خود را در رویا به او ظاهر می‌کنم و در خواب به او سخن می‌گویم. اما بنده من موسی چنین نیست. او در تمامی خانه من امین است. با وی روبرو و آشکاران و نه در نیرها سخن می‌گویم، و شبیه خداوند را معاینه می‌بیند، پس چرا نترسیدید که بر بنده من موسی شکایت آوردید؟ (اعداد ۸-۱۲:۶).

در ادامه داستان آمده است که غضب خداوند بر ضد آن دو افروخته شد و وقتی ابر از خیمه اجتماع برخاست، «مریم مثل برف مبروص بود» (آیه ۱۰). از همین جاست که حدس می‌زنم همسر دوم موسی بایستی سیاه‌پوست بوده باشد. با تنبیهی که مریم شد، مثل این بود که خدا به وی گفت: «پوست تو گندمگون است و پوست این دخترک سیاه. به خیالت پوست سفید از سیاه بهتر است. بسیار خوب، پس بفرما این هم سفیدی.» این بود که خدا مریم را به مرض جذام دچار ساخت و از رهگذر این عقوبت خواست به اسرائیلیان بفهماند که نباید به تعصبات نژادی میدان بدهند.

در پایان داستان می‌بینیم که موسی برای خواهرش دعا می‌کند و مدتی بعد مریم شفا می‌یابد. نکته اصلی همین رفتار توأم با ملایمت موسی در تمام مدتی است که زیر حمله قرار دارد. طرز رفتار وی چگونه بود؟ آیا از گله و شکایت‌های خواهرش سخت رنجیده‌خاطر شد؟ آیا درصدد تلافی و کیفر دادن برآمد؟ او هیچیک از این کارها را انجام نداد، زیرا در راه فروتنی گام برمی‌داشت و بنابراین از تکبر که انسان را به دفاع از حقوق خود وامی‌دارد، آزاد شده بود. موسی فروتن بود، چون در حضور خدا سر بر خاک ساییده بود. در نتیجه، در حضور مردم اعم از زن و مرد می‌توانست سرافراز و در همان حال افتاده باشد.

۲- بار تظاهر. بار دومی که توزر ذکر می‌کند عبارتست از تظاهر- یعنی خود را کسی غیر از آنکه هستیم نشان بدهیم و شخصیت حقیقی خود را پنهان سازیم. برای مثال، ممکن است کسی در کسب و کارش نسبتاً موفق باشد، ولی طوری جلوه بدهد که انگار دست به خاک می‌زند، طلا می‌شود. این شخص خجالت می‌کشد از اینکه مردم موفقیت او را در کارش متوسط بدانند. شاید کسی که تحصیلات چندانی ندارد، وانمود کند که تحصیلاتش بالاست و از روبرو شدن با اشخاص تحصیلکرده بیم داشته باشد. حتی ممکن است شخصی تحصیل کرده هم باشد، اما از روبرو شدن با کسی که تحصیلاتی به مراتب بالاتر از وی دارد ابا کند، و یا نخواهد در موقعیتی قرار بگیرد که با چنین شخصی مقایسه شود. شخص با فرهنگ و ادب‌دان چه بسا که از برخورد با اشخاص با فرهنگ‌تر و ادب‌دان‌تر از خود احتراز کند. توزر می‌گوید: «این چیزها را نباید سرسری گرفت. این بارها واقعی هستند و ذره ذره قربانیان این شیوه پست و غیرطبیعی زندگی را به ورطه نابودی می‌کشانند.» ما تظاهر می‌کنیم چون از برملا شدن شخصیت واقعی مان بیمناک هستیم. می‌ترسیم که به قضاوت دیگران، کم اطلاع، دست و پا چلفتی، ساده‌لوح و غیره باشیم. اما اصل مشکل این است که ما گناهکاریم (هر چند اغلب نیز حاضر به قبول این حقیقت نیستیم). ترس واقعی ما از این است که مبادا کسی همچنان که ارمیای نبی درباره قلب انسان می‌گوید، بفهمد که قلبی فاسد و گناهکار داریم (ارمیا ۹:۱۷).

پیروی از عیسی ما را از بار تظاهر خلاص می‌سازد. عیسی برای آزاد ساختنمان از این بار ما را به حضور خود می‌آورد و با خدا مواجه می‌سازد، خدایی که در برابر او «همه قلب‌ها گشوده و همه تمایلات برملا می‌شوند». اگر مشکل اساسی ما گناه و تمایل شدید به پنهان داشتن آن باشد، باید از مسیح علاج آن را بطلبیم و بدانیم که صرف‌نظر از آنچه هستیم و انجام داده‌ایم، براساس کفاره مسیح در حضور خدا پذیرفته می‌شویم. این حقیقت را به شکل دیگری هم می‌شود بیان کرد و آن اینکه علاج ترس ما دانستن این است که خدا از ما شناختی عمیق و دقیق و مفصل دارد و با وجود آن محبت خود را شامل حال ما کرده است و ما را می‌پذیرد. فروتنی از اینجا شروع می‌شود که بدانیم خدا ما را پذیرفته است. بنابراین، از آنجا که بدون توسل به تظاهر و ظاهرسازی می‌توانیم در حضور خدا بایستیم، در حضور دیگران نیز احتیاجی به تظاهر کردن نداریم. حال که خدا ما را پذیرفته است دیگر چه اهمیتی دارد که دیگران راجع به موفقیت‌مان چه بگویند.

۳- بار رفتار تصنعی. چنانکه توزر می‌گوید رفتار تصنعی رابطه تنگاتنگی با تظاهر دارد. و لیکن یک قدم فراتر از آن است- اما در جهت غلط. رفتار تصنعی شامل ترس از آرام و قرار گرفتن و نوع تشدید شده‌ای از تکلیف و تظاهر است. وقتی می‌گوییم: «فلانی دارد نقش بازی می‌کند» مقصودمان همین حالت است. این رفتار ممکن است گاه با مزه و سرگرم کننده باشد، اما کم کم شورش درمی‌آید و به شک می‌افتیم که طرف را درست شناخته باشیم و می‌گوییم: «ای کاش قدری آرام می‌گرفت و خودش می‌شد.»

رفتار تصنعی به صلیب مسیح که رسید، دیگر تاب نخواهد آورد. صلیب چندان واقعی و اصیل است که ایستادن در برابرش به ایستادن در مقابل نور درخشان می‌ماند که به تمام زوایای وجودمان نفوذ می‌کند. ایستادن مقابل صلیب سبب می‌شود تا مانند بچه‌های فیلم ماجراهای نارینا شویم. در این فیل شخصی بود به نام اسلان که هر وقت بچه‌ها با او بودند، جرأت نمی‌کرد تا یک کلمه دروغ بگویند یا حرفی در جهت منافع خود بر زبان آورند- البته، موضوع تنبیه در بین نبود، بلکه ناراستی نمی‌توانست در حضور کسی که از قدرت مطلق و نیکویی کامل برخوردار بود، تاب بیاورد. کسی که از عیسی مسیح پیروی می‌کند، دقیقاً همین تجربه را خواهد داشت. اگر با عیسی مسیح زندگی کنیم، در فروتنی رشد خواهیم کرد. اگر در فروتنی زندگی نمی‌کنیم و بار تکبر، تظاهر و رفتار تصنعی از شانه‌ها مان فرو نلغزیده است، پس برای مسیح زندگی نمی‌کنیم. اگر به همان میزان متکبریم که پیش از «توبه‌ای که ادعایش را داریم» بودیم، پس از آن مسیح نیستیم.

۴- بار تقلا برای پیش انداختن خود. چهارمین باری که زندگی فروتنانه از دوش ما فرو می‌لغزاند، عبارتست از بار تقلا برای «به جای رسیدن» و «اسم درسم به هم زدن». البته، متوجه هستید که من مشوق تنبلی و لاقیدی در خدمت به مسیح نیستم. خدمت به مسیح همواره مستلزم سخت کوشی، آمادگی برای روبرو شدن با سختی‌ها

و مداومت و پشتکار عظیم است. و لیکن، این صفات با تقلایی که شخص از روی تکبر برای پیش انداختن خود می‌کند، تفاوت دارد. پولس رسول فرمود: «آنچه در عقب است به فراموشی می‌سپارم و به سوی آنچه در پیش است خود را به جلو کشانده، برای رسیدن به خط پایان می‌کوشم، تا جایزه‌ای را به دست آورم که خدا برای آن مرا در مسیح عیسی به بالا فراخوانده است» (فیلیپان ۱۴-۱۳:۳). با این حال، پولس در همان نامه‌ای که خطاب به فیلیپان نوشت، چنین می‌گوید: «آموخته‌ام که در هر حال قانع باشم» (فیلیپان ۴:۱۱).

جریمایا باروز که از پیوریتنان قرن هفدهم بود، وقتی گرداگردش را در کلیسا پر از مردمی یافت که فریاد نارضایی و شکوه و شکایت‌شان بلند بود، به تأمل درباره این مطلب غیرعادی پرداخت و ماحصل تأملاتش را در کتابی به نام گوهر نادرِ خرسندی مسیحی به رشته تحریر کشید. وی نارضایی را نتیجه شناخت کاذب از خود دانست و این بدان معناست که نارضایی از تکبر ناشی می‌شود. وی علاج این درد را در غرقه شدن در تعالیم مسیح و داشتن حقایق ذیل می‌دانست:

۱- ما به خودی خود هیچ هستیم، ۲- به لعنت خدا نمی‌ارزیم، ۳- هیچ کار به درد بخوری از دستان بر نمی‌آید، ۴- چون گناه قدرت انجام دادن اعمال نیکو را از ما گرفته است، پیشیزی نمی‌ارزیم، ۵- اگر افتادیم و مردیم، آب از آب تکان نخواهد خورد و ۶- عاقلانه‌ترین کاری که می‌توانیم انجام بدهیم این است که نفس خود را انکار کنیم و برای خدمت به مسیح صلیب خود را برگیریم. باروز می‌نویسد:

هیچ کسی راضی و خرسندتر از مرد یا زنی نیست که نفس خویش را انکار کرده است. در انکار نفس، عیسی مسیح تالی ندارد. او گونه‌های خود را به سوی ضاربانش گرداند، زبان به اعتراض نگشود، همچون بره‌ای به نزد سلاخش بروند و صدای از او در کوچه بلند نشد. مهمتر از همه آنکه، وی خود را انکار کرد و حاضر شد که خود را از جلال تهی کند و بدین سان خرسندترین آدم روی زمین شد. هر اندازه بیشتر یاد بگیریم که همانند مسیح نفس خود را انکار کنیم، به همان اندازه نصیب‌مان از رضایت خاطر و خرسندی افزون خواهد شد.

حق با باروز است که خرسندی و رضایت خاطر را فضیلت مسیحی مهمی برمی‌شمارد. تا زمانی که متکبر باشیم، مقام و منزلت و مواهب زندگی خود را کمتر از استحقاق خود خواهیم شمرد و مدام به هر دری خواهیم زد تا به آنچه گمان می‌کنی استحقاقش را داریم برسیم. به این ترتیب، روی شادی را نخواهیم دید! اگر در برابر مسیح سر تعظیم فرود بیاوریم، از عظمت برکتی که به ما ارزانی داشته است، یعنی هر چه داریم، مات و مبهوت خواهیم شد و در دل خود آرامش خواهیم یافت. پولس فرمود: «معنی نیازمند بودن را می‌دانم، نیز معنی زندگی

در وفور نعمت را. در هر وضع و در هر حالی، رمز زیستن در سیری و گرسنگی، و بی‌نیازی و نیازمندی را فراگرفته‌ام. قدرت هر چیز را دارم در او که مرا نیرو می‌بخشد» (فیلیپیان ۱۳-۴:۱۲).

از خدا شروع کنید

به این ترتیب، باز هم می‌گوییم که اگر خواهان فروتنی هستیم (که باید هم باشیم اگر به راه مسیح می‌رویم)، باید از خدا شروع کنیم و همه چیز را در ارتباط با او ببینیم و نه خودمان. مقصود اینکه باید اذعان و با دل و جان قبول کنیم که در عالم کائنات، نقش محوری و اصلی از آن خداست و نه انسان.

در اینجا مجبورم بار دیگر به بحث شاگردی که این فصل را با آن شروع کردیم، برگردم. در آخرین روزهای زندگی عیسی بر روی زمین، در حالی که عیسی می‌کوشید تا شاگردانش را برای عزیمت خود آماده کند و به ایشان تعلیم دهد که پس از رفتن او به عنوان شاگردانش چه باید کنند، در بین شاگردان بحث بر سر این درگرفت که بالاترین مقام آن جمع باید از آن کدام‌شان شود. آنها به جای عیسی، به فکر خود بودند. عیسی در شرف تقدیم آن قربانی بود که کل هستی معنا و مفهوم خود را از آن می‌گیرد. قرار بود که صلیب برافراشته هسته اصلی تاریخ را بسازد. اما آقایان شاگردان در چه عالمی سیر می‌کردند؟ به تنها چیزی که فکر نمی‌کردند همین اتفاقات بود. فکر و ذکرشان این بود که در سلطنت زمینی مسیح، بالاترین مقام‌ها را برای خود دست و پا کنند. آنها دقیقاً مشغول همان فعالیت‌های گناه آلودی بودند که کمی قبل به آنها اشاره شد. آنان قلبی متکبر داشتند و تظاهر به چیزی می‌کردند که نبودند و به علاوه با چنگ و دندان در صدد حفظ موقعیت خود بودند و به آب و آتش می‌زدند تا مگر در دست راست یا چپ مسیح جایی برای خود مهیا کنند. آنان چندان در دام این انگیزه‌های غلط گرفتار آمده بودند که مقصود مسیح را درک نکردند و تقریباً از فهم بزرگترین واقعه عالم عاجز ماندند. با این حال، سرانجام پی به مفهوم و ارزش این واقعه عظیم بردند، زیرا مسیح برای آنان دعا کرد و روح‌القدس خود را فرستاد تا قلب‌شان را تغییر دهد و چشمانشان را به روی حقیقت بگشاید.

با این وصف نکته زیبایی هست که نباید از آن غافل شد. شاگردان همگی در این جنگِ قدرت مقصر بودند. و لیکن یعقوب و یوحنا مقصرتر از بقیه بودند، چون دنبال حرف مادرشان را گرفته بودند و می‌خواستند که عالترین جا را نزد عیسی داشته باشند. اما ببینید که چه اتفاقی افتاد. یک بار عیسی یعقوب و یوحنا را «پسران رعده» (مرقس ۳:۱۷) خوانده بود و بدون شک علت این نامگذاری رفتار آمیخته به تکبر و خشم و خروش آنان بود. در جایی دیگر می‌خوانیم که این دو خواسته بودند تا آتش از آسمان فرو ببارد و یکی از دهکده‌های

سامریان را که از پذیرفتن شان ابا کرده بود، بسوزاند و نابود کند (لوقا ۹:۵۴). اما یعقوب و یوحنا سرانجام زمانی که فکرشان را از خود، متوجه عیسی ساختند تبدیل به انسان جدیدی شدند.

البته، اطلاعات ما درباره یعقوب محدود است، اما بی گمان زندگی او تغییر یافت؛ زیرا در کلام خدا هیچ کجا ذکری از این به عمل نیامده است که وی پس از مصلوب شدن و قیام مسیح از بین مردگان، باز هم سودای جاه و جلال در سر پخته باشد و حتی می خوانی که سرانجام به خاطر عیسی سر به تیغ هیرودیس پادشاه سپرد و جان داد (اعمال ۲-۱۲:۱). یوحنا نیز زندگی خود را همچون مردی آبرومند و محترم به سرآورد و «رسول محبت» لقب گرفت. وی تجسم و تبلور فروتنی بود زمانی که گفت: «محبت را از آنجا شناخته ایم که او جان خود را در راه ما نهاد و ما نیز باید جان خود را در راه برادران بنهیم» (اول یوحنا ۳:۱۶).

اگر عیسی توانست «پسر رعد» را به «رسول محبت» تبدیل کند، قادر است تکبر ما را نیز درهم بشکند و به ما فروتنی آموزد. البته، اگر می خواهیم که حقیقتاً شاگرد او باشیم، چاره ای هم جز این نیست.

فصل هفتم

سفر با بار سبک

برای سفر جز یک چوبدستی چیزی با خود برندارید؛ نه نان، نه کوله بار و نه پول در کمربندهای خود. کفش به پا کنید، اما جامه اضافی نپوشید. چون به خانه ای وارد شدید، تا زمانی که در آن شهر هستید، در آن خانه بمانید. و اگر در جایی شما را نپذیرند، یا به شما گوش فراندهند، آنجا را ترک کنید و خاک پاهایتان را بتکانید، تا شهادتی باشد بر ضد آنها. مرقس ۱۱-۸:۶

چندی پیش از زوجی که برای اولین بار به مأموریت بشارتی اعزام می شدند، نامه ای دریافت کردم. در نامه صورتی از نیازهای خود را بدین شرح ذکر کرده بودند: مخارج درمانی، بیمه، حقوق ماهیانه، هزینه نگهداری اتومبیل، هزینه سفر به محل مأموریت و درخواست دستگاہ اورهد برای دفتر کار و غیره. البته، با دیدن نامه شوکه نشدم و چون درخواست هایشان را معقول می دانستم، به ایشان حق دادم. با این وصف، نمی توانستم محتوی این نامه را با دستورهای خداوند به شاگردانی که عازم اولین مأموریت بشارتی خود بودند، مقایسه نکنم. عیسی به شاگردان گفت که هیچ چیز با خودشان برندارند: «برای سفر جز یک چوبدستی چیزی با خود

برندارید؛ نه نان، نه کوله بار و نه پول در کمربندهای خود. کفش به پا کنید، اما جامه اضافی نپوشید. چون به خانه‌ای وارد شدید، تا زمانی که در آن شهر هستید، در آن خانه بمانید. و اگر در جایی شما را نپذیرند، یا به شما گوش فراندهند، آنجا را ترک کنید و خاک پاهایتان را بتکانید، تا شهادتی باشد بر ضد آنها» (مرقس ۱۱-۶:۸).

دستورهایی که مسیح به قرار فوق به شاگردان می‌دهد، نشان دهنده دلبستگی عذاب‌آور مسیحیان به اموالشان است. ما از فرانسیس آسیسی که دار و ندارش را بخشید و سرود خوانان روانه جنگل شد، تعریف و تمجید می‌کنیم، اما از سرمشق او پیروی نمی‌کنیم که هیچ، بیشتر وقت خود را صرف اندوختن مال و منال می‌سازیم و اگر کلاهمان را قاضی کنیم، اعتراف خواهیم کرد که انگیزه ما از مال اندوزی این نیست که دستمان برای کمک به مردم بازتر شود، بلکه می‌خواهیم بیشتر روی خود خرج کنیم.

چنین است که از این گفته عیسی ابرو درهم می‌کشیم: «به همین سان، هیچ یک از شما نیز تا از تمام دارایی خود دست نشوید، شاگرد من نتواند بود» (لوقا ۱۴:۳۳).

ثروت و مسکنت

مشکل تا حدی به این مسأله برمی‌گردد که در ظاهر کتاب مقدس مطالب ضد و نقیضی راجع به موضوع فوق بیان می‌دارد. در آیه‌ای که در آغاز این فصل آوردیم، عیسی شاگردانش را به سفر می‌فرستد و به ایشان می‌گوید: «چیزی با خود برندارید». اما به هنگام شام آخر، عیسی به این سفر اشاره می‌کند و می‌پرسد: «آیا زمانی که شما را بدون کیسه پول و توشه‌دان و کفش گسیل داشتیم، به چیزی محتاج شدید؟» شاگردان پاسخ منفی می‌دهند و می‌گویند: «اما اکنون هر که کیسه یا توشه‌دان دارد، آن را برگیرد و اگر شمشیر ندارد، جامه خود را فروخته، شمشیری بخرد» (لوقا ۳۶-۲۲:۳۵).

حاکم جوان ثروتمند به عیسی نزدیک شد و پرسید: «استاد نیکو، چه کنم تا وارث حیات جاودان شوم؟» عیسی در جواب فرمود: «قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، فریبکاری مکن، پدر و مادر خود را گرامی دار». مرد جوان گفت که از بچگی به تمام این احکام عمل کرده است. عیسی پاسخ گفت: «تو را یک چیز کم است؛ برو آنچه داری بفروش و بهائش را به تنگدستان بده که در آسمان گنج خواهی داشت. آنگاه بیا و از من پیروی کن» (مرقس ۲۱-۱۰:۱۷). از اینجا بخوبی می‌توان فهمید که ثروت مرد جوان او را از رسیدن به نجات باز می‌داشت. برای نجات وی جز یک راه نبود و آن اینکه هر چه از زمان دنیا داشت بفروشد و تمام آن را میان فقرا تقسیم کند. با این وصف، عیسی از پطرس و یعقوب و یوحنا و بسیاری دیگر چنین اقدامی نطلبید.

اما به جوان ثروتمند مزبور چنین توصیه‌ای کرد، چون در مورد او می‌دید که ثروت مانع از رسیدنش به نجات و رستگاری است.

حتی حنانیا و سفیره نیز به این دلیل زیر داوری قرار نگرفتند که حاضر نشدند تا از دارایی خود چشم‌پوشند، بلکه به خاطر دروغی که گفتند محکوم شدند- دروغ آنها این بود که ادعا می‌کردند همه اموال خود را بخشیده‌اند، در حالی که قسمتی از آن را برای خود نگاه داشته بودند. پطرس به حنانیا گفت: «مگر پیش از فروش از آن خودت نبود؟ و آیا پس از فروش نیز بهایش در اختیار خودت نبود؟» (اعمال ۴:۵). به این ترتیب، پطرس حق مالکیت فردی را به رسمیت می‌شمرد.

در بسیاری از مزامیر آمده اس که برکات مادی از انتظارات به حق خداجویان و خداترسان است.

از آدمیان، ای خداوند، به دست خوی، از اهل جهان که نصیب ایشان در زندگانی است. که شکم ایشان را به ذخایر خود پر ساخته‌ای و از اولاد سیر شده، زیادی مال خود را برای اطفال خویش ترک می‌کنند. مزامیر ۱۴:۱۷

کیست آن آدمی که از خداوند می‌ترسد؟ او را به طریقی که اختیار کرده است خواهد آموخت. جان او در نیکویی شب به سر خواهد برد و ذریت او وارث زمین خواهند شد. مزمور ۱۳-۲۵:۱۲

هللویاه! خوشابه حال کسی که از خداوند می‌ترسد و در وصایای او بسیار رغبت دارد. ذریتش در زمین زورآور خواهند بود. طبقه راستان مبارک خواهند شد. مزمور ۲-۱۱۲:۱

و انبارهای ما پر شده، به انواع نعمت‌ریزان شوند. و گله‌های ما هزارها و کرورها در صحراهای ما بژایند. مزمور ۱۳:۱۴۴

از طرفی هم کتاب مقدس پر از هشدار علیه دل‌بستگی به مادیات است. جی.سی. رایل، اسقف انگلیسی انجیلی نسل گذشته، در شرح این موضوع می‌گوید:

آیا خداوندمان بی‌دلیل مثل ثروتمند ابله را تعریف کرد و در ملامت او گفت که «برای خدا ثروتمند نیست» (لوقا ۱۲:۲۱)؟ آیا بی‌دلیل در مثل برزگر به «فریبندگی ثروت» اشاره می‌کند و آن را یکی از علل بی‌ثمر ماندن کلام برمی‌شمارد (متی ۲۲:۱۳)؟ آیا خداوندمان بی‌دلیل می‌گوید: «مال این دنیای فاسد را برای یافتن دوستان صرف کنید تا چون از آن مال اثری نماند، شما را در خانه‌های جاودانی بپذیرند» (لوقا ۹:۱۶)؟ آیا خداوند

بی دلیل می فرماید: «چون ضیافت ناهار یا شام می دهی، دوستان و برادران و خویشان و همسایگان ثروتمند خویش را دعوت مکن؛ زیرا آنان نیز تو را دعوت خواهند کرد و بدین سان عوض خواهی یافت. پس چون میهمانی می دهی، فقیران و معلولان و لنگان و کوران را دعوت کن که مبارک خواهی بود؛ زیرا آنان را چیزی نیست که در عوض به تو بدهند، و پاداش خود را در قیامت پارسایان خواهی یافت» (لوقا ۱۴-۱۲:۱۴)؟ آیا خداوندمان بی دلیل می گوید: آنچه دارید بفروشید و به فقرا بدهید؛ برای خود کیسه‌هایی فراهم کنید که پوسیده نشود، و گنجی پایان‌ناپذیر در آسمان بیندوزید، جایی که نه دزد آید و نه بید زیان رساند» (لوقا ۱۲:۳۳)؟ آیا خداوند بی دلیل می فرماید: «دادن از گرفتن فرخنده‌تر است» (اعمال ۲۰:۳۵)؟ آیا خداوندمان بی دلیل به ما هشدار می دهد که در جای پای کاهن و لاوی که مجروح را دیدند و راه خود را کج کردند، پا نگذاریم؟ آیا خداوند بی دلیل سامری نیکو را تحسین می کند که نفس خود را انکار کرد تا مهر و محبت خود را نثار مرد غریبه سازد (لوقا ۱۰:۳۰)؟ آیا پولس قدیس بی دلیل حرص و طمع را از پست‌ترین گناهان به شمار می آورد و آن را با بت پرستی برابر می داند (کولسیان ۵:۳)؟ و آیا میان این لحن و عادات و احساس جامعه راجع به پول، تفاوتی در دناک وجود ندارد؟

لااقل، در ظاهر مسکن است که برخی از گفته‌های فوق با هم در تضاد باشند، ولی هر قدر بیشتر به بررسی آنها می پردازیم، بیشتر هم متقاعد می شویم که مشکل نه در آیات فوق، بلکه در خود ماست. در طرز فکر باعث می شود که از دارایی خود مطابق خواست خدا استفاده نکنیم.

توزر در فصلی از کتاب خود به نام «فقر و بی چیزی مبارک» می نویسد: «پیش از اینکه خدا انسان را خلق کند، برای بقاء و تمتع او از مواهب زندگی، جهان را از نعمت‌های مفید و مطلوبش آکند. با این حال، توزر به درستی اضافه می کند: «گناه موجب نابسامانی و دردسر شده و همین نعمت‌های الهی را به منشاء بالقوه تباهی جان آدمی تبدیل کرده است.»

یکی از دوستانم در توضیح موضوع فوق می گوید که همه ما دارای تمایلاتی هستیم و این امر فی نفسه اشکالی ندارد. اما مشکل اینجاست که تمایلات ما نامحدود هستند - چون مرتب می خواهیم که بیشتر داشته باشیم - و از آنجا که فقط خدا نامحدود و بی کران است، هیچ چیز جز او نمی تواند ما را اقتناع کند. آگوستین می گوید: «تو ما را برای خود آفریدی و قلب ما جز در تو آرام نمی گیرد» (اعترافات). هرگاه بکشیم که خلاء زندگی خود را با مادیات پر کنیم، مرتکب بت پرستی می شویم، از اموال خود سوء استفاده می کنیم، به دیگران زیان می رسانیم و خود را محکوم به ناکامی و خسران ابدی می سازیم.

تمام بخشش‌های نیکو از جانب خداست

دید درست در مورد مال و ثروت را از کجا باید کسب کنیم؟ چگونه می‌توانیم مال و منال خود را با موضوع شاگردی ارتباط دهیم؟ یک راه این است که بنشینیم و هر چه مطلب منفی درباره مال و منال به فکرمان می‌رسد، بگوییم. اما برای شروع باید به سراغ مطالب مثبت رفت و مثلاً گفت که هر چه داریم از جانب خداست. خدا خالق است. در نتیجه، برکات مادی را باید با شکرگزاری از دست‌های او پذیرفت و چنانکه او می‌خواهد از آنها لذت برد. یعقوب می‌نویسد: «هر بخشش نیکو و هر عطای کامل از بالاست، نازل شده از پدر نورهای آسمان که در او نه تغییری است و نه سایه ناشی از دگرگونی» (یعقوب ۱: ۱۷).

در محافل برخی از مسیحیان اینطور شایع است که امور مادی به نوعی پلید هستند و تنها راه داشتن زندگی حقیقتاً روحانی دوری گزیدن از مادیات است. البته، شاید در مورد برخی اشخاص، نظیر مرد جوان ثروتمند این موضوع صحت داشته باشد که تنها راه نجات‌شان دل‌کنند از ثروتی است که آنها را از شاگردی باز می‌دارد. ولی علت این پلیدی ذاتی امور مالی نیست. در دنیای باستان چنین دیدگاهی شایع بود، ولی مسیحیت آن را مردود دانست. مطابق این دیدگاه که دوالیزم یا ثنویت نام داشت، واقعیت از دو قلمرو تشکیل می‌یافت: قلمرو ذهن یا روح (که نیکو بود) و قلمرو اشیاء و امور مادی (که پلیدی و اسرارآمیز بود). انسان‌ها از زن و مرد، ذاتی مرکب از دو چیز دارند: ذهن (که سبب ارتباط یافتن‌شان و خدا و ارتقاءشان می‌شود) و بدن (که پلید است و سبب نزول‌شان می‌شود). تنها راه نجات، فرار از بدن است و این مهم میسر نمی‌شود مگر با زندگی در قلمرو ذهن و برخورد روا نداشتن لذات مادی.

فیلسوفان بزرگ یونان باستان با دستمایه قرار دادن دوالیزم، به طرح و بیان دیدگاه‌های خود پرداختند. در مسیحیت نیز، دوالیزم باعث بوجود آمدن رهبانیت شد.

مسیحیت دوالیزم را تعلیم نمی‌دهد. مطابق کتاب مقدس، تمام عالم هستی را خدا آفرید و خدا جهانی را که آفریده بود، در شکل اولیه‌اش - یعنی قبل از سقوط و نابسامانی‌هایی که از آن ناشی شد - تماماً نیکو خواند. بدن ما را خدا آفریده است و بنابراین نیکوست. ذهن ما را هم خدا آفریده و بنابراین آن هم نیکوست. ثمر زمین نیکوست. ثمر کار و زحمت ما نیز - که در منازل و ساختمان‌ها و اجناس تولید شده و خدمات اجتماعی و نوشته‌ها و هنر و غیره دیده می‌شود - نیکوست. خدا به ما زمین زراعتی، تپه، کوه، دریا، توفان، طلوع و غروب آفتاب عطا کرده است تا از این مواهب نهایت لذت را ببریم.

اما باید گفت که اولاً بخشنده تمامی این مواهب خداست، چون خدا در عطای مواهب و نعمت‌ها، همچون در چیزهای دیگر، مختار است تا به میل خود رفتار کند. اگر به برخی بیشتر از دیگران عطا کند (که در واقع

چنین نیز می‌شود)، کار او باز هم نیکو و عادلانه است. این است پاسخ مسیحیت به مساوات طلبان که می‌گویند دارایی‌های همه باید با یکدیگر مساوی باشد و اگر نبود، دولت یا نهاد دیگری موظف به تقسیم مجدد و عادلانه ثروت بین افراد جامعه است. این کار وظیفه دولت نیست. دولت از طرف خدا مقرر شده است تا باعث گسترش و تقویت عدالت شود (رومیان ۵-۱۳:۱). اگر کسی اموال دیگران را بزور تصاحب کند یا حقه‌بازی و کلاً اعمالی که منافی و مخرب ارزش‌ها و حقوق اولیه انسانی است مرتکب شود، وظیفه دولت است که فرد خاطی را معرفی و با او برخورد کند و خسارات وارده را از او مطالبه نماید. دولت حق ندارد مالی را که کسی از راه قانونی اندوخته است، بزور از وی بگیرد و به کس دیگری بدهد. این کار، خود، بی‌عدالتی است. نه در کتاب مقدس و نه در طبیعت، شاهی بر این مدعا نیست که همه باید از مواهب این دنیا سهم یکسانی ببرند. برعکس، روشن است که حتی خدا نیز عطایای نیکوی خود را بدین نحو میان انسان‌ها تقسیم نمی‌کند. یک خادم ممکن است همواره پنج قنطار و دیگری دو و سومی فقط یک قنطار داشته باشد.

ثانیاً، از آنجا که هر چه داریم از خدا یافته‌ایم، در خصوص روش استفاده از دارایی‌های خود به خدا پاسخگو هستیم. مثل قنطارها کلاً راجع به همین موضوع است. خدا عطایای خود را به طور نامساوی تقسیم می‌کند - یک خادم پنج قنطار، دیگر دو و سومی یک قنطار دریافت می‌کند - اما همگی در قبال استفاده شایسته از آنچه یافته‌اند، به یک اندازه مسئول هستند. آنکه بوسیله مسیح داوری شد، به این دلیل محکوم نشد که به جای دو یا پنج، فقط یک قنطار داشت، بلکه زیر داوری قرار گرفت چون از آن یک قنطاری هم که داشت درست استفاده نکرد. ما هم اگر از مواهب خدادادی خویش به درستی بهره‌گیریم، زیر داوری الهی قرار خواهیم گرفت.

امور مالی از چشم‌انداز مسیحی

حال به سؤال اصلی خود بازمی‌گردم و باز می‌پرسم: طرز فکر شاگرد مسیح در مورد امور مالی چگونه باید باشد؟ دیدیم که شاگرد ممکن است از اموال دنیا بهره بسیار اندک برده باشد. شاید هم از او خواسته شود که برای پیروی از مسیح از دارایی‌های خود چشم‌پوشد، هرچند که معمولاً چنین چیزی از اشخاص خواسته نمی‌شود. حال فرض کنیم که شاگرد مسیح کم یا زیاد، نصیبی از نعمت‌های مادی یافته است، در این صورت طرز فکر وی درباره دارایی‌هایش چگونه باید باشد و اموالش باید چه جایگاهی در زندگی او داشته باشند؟ من اصول زیر را پیشنهاد می‌کنم:

۱- شکرگزاری. اول تیموتاؤس ۴:۴ می‌فرماید: «زیرا هرآنچه خدا آفریده است، نیکوست و هیچ چیز را نباید رد کرد، هرگاه با شکرگزاری پذیرفته شود.» چشم‌انداز مسیحی در خصوص اموال مالی از اینجا شروع می‌شود.

خدا مشتاق آن است که نعمت‌های خود را به ما ببخشد و سخاوتمندانه هم ببخشد، و به مفهومی وی خوانِ نعمت‌هایش را تا ابد در حضور قومش خواهد گسترد. درست است که گهگاه خدا نعمت‌هایش را از کسی پس می‌گیرد، اما انگیزه او از این کار همان است که در متنعم ساختن ما، کاری که به کرات انجام می‌دهد، دارد و آن عبارتست از دوست داشتن ما. اگر مشکلی مانع از رشد روحانی ما شود و نگذارد که زندگی ثمربخشی داشته باشیم، خدا آن را دور می‌سازد. ولی گذشته از اینها، در رابطه‌ای که خدا با ما دارد، نعمت‌هایش را بی‌دریغ به ما می‌بخشد و اگر یک دم احسان خود را از ما دریغ کند، نیست و نابود می‌شویم. خدا حیات و سلامت، آفتاب و باران، دوست و خانواده، فرصت‌هایی برای یادگیری و خدمت و عبادت به ما عطا می‌کند- در واقع، هر چه داریم از اوست. بنابراین، اولین واکنش مناسبی که در قبال این بخشش‌های کریمانه باید نشان دهیم، شکرگزاری است.

این امر متضمن دو نکته دیگر است. اولی، عبارتست از فروتنی. اگر هر چه داریم از خداست، پس باید فروتنی پیشه کنیم و طوری بار به غیغ نیاندازیم که انگار بدون یاری خدا به این مواهب دست یافته‌ایم. پولس در اول قرنتیان ۷:۴ نکته فوق را چنین بیان می‌دارد: «زیرا چه کسی تو را متفاوت انگاشته است؟ چه داری که به تو بخشیده نشده باشد؟ و اگر به تو بخشیده شده است، پس چرا چنان فخر می‌کنی که گویی چنین نیست؟» خودستایی و فخرفروشی خلاف شکرگزاری است.

دوم، قناعت. الیزابت الیوت می‌نویسد:

شکرگزاری مستلزم این است که ولی نعمت خود را بشناسیم و به جای گله‌گزاری از آنچه نیافته‌ایم به آنچه یافته‌ایم قانع باشیم. شکرگزاری راه را بر حرص و آز می‌بندد. خدا از روی نیکویی و محبت خود تصمیم می‌گیرد که چه برکاتی به ما ببخشد. ما نیز باید در مقابل تشکر خود را ابراز کنیم و مشیت الهی را نیز مانند برکتی که یافته‌ایم، ارج نهیم. آزمندی شامل بدگمانی نسبت به نیکویی و محبت خدا و حتی عدالت اوست و سبب می‌شود تا معترض بشویم و بگوییم که خدا چیزی را که به دیگری داده، از من دریغ کرده است. خدا به احتیاج من توجهی ندارد. خدا آنقدر که فلانی را دوست دارد، به من علاقه‌ای ندارد. او منصف نیست. و لیکن، ایمان با دست‌های گشوده به بالا می‌نگرد و می‌گوید: «خداوندا، باورم نمی‌شود که چنین برکتی به من عطا می‌کنی. نمی‌دانم چطور از تو تشکر کنم. واقعاً که عطیه تو نیکو، پسندیده و کامل است.» کسی که قانع نباشد، شکرگزار هم نیست. پولس رسول «دینداری با قناعت» را سودی عظیم دانست (اول تیموتاؤس ۶:۶).

۲- طرز فکر. دومین عامل مهم در طرز برخورد شاگرد با مسایل مالی خود، عبارتست از طرز فکر وی در این خصوص. اگرچه هر چه داریم از خداست و موجبی برای شکرگزاری، دارایی‌های مادی تنها یا مهمترین چیزی که خدا به ما داده‌است، نیست. اگر پی به این حقیقت نبریم، چنانکه اغلب هم نمی‌بریم، آنچه فی نفسه نیکوست می‌تواند مضر و زیان‌بخش شود.

جریمایا باروز در کتاب گوهر نادر خرسندی مسیحی می‌گوید که در زمان رفاه و کامیابی، چهار بار بر شانه‌های انسان قرار می‌گیرند که عبارتند از: بار دردسر، بار خطر، بار وظیفه و بار حساب پس دادن که از این چهار بار وی به طور خاص به بحث درباره بار خطر می‌پردازد و می‌گوید: «کسی که در رفاه است بیش از دیگران در معرض وسوسه قرار دارد. بنابراین، شخص مفلوکی که در شرایطی فقیرانه زندگی می‌کند، پیش خود اینطور می‌اندیشد: «وضع دیگران خوب است و من به فقر و افلاس گرفتارم، ولی آنها هم برای خودشان گرفتاری و بار دارند.» چنین شخصی اگر بخوبی در مکتب مسیح تعلیم یافته باشد، به آنچه دارد قناعت خواهد کرد.»

در داستان مرد ثروتمند و ایلعازر مسکین، عیسی مثالی عالی از خطر مال و مکنت عرضه می‌دارد. مرد ثروتمند به علت دارایی‌هایش هلاک نشد؛ در این داستان، حتی یک کلمه در محکومیت تمول و ثروت این شخص گفته نشده است. با این حال، نمی‌توان منکر آن شد که بین ثروت این فرد و بی‌توجهی‌اش به امور روحانی که به قلمرو فکر و قلب مربوطند، ارتباط وجود نداشت. این شخص علی‌رغم جیب‌های پرش روحی فقیر و مسکین داشت و ثروت مادی او جلوی چشمانش را گرفته بود و نمی‌گذاشت تا فقر معنوی خود را ببیند و آخر سر هم، همین فقر معنوی کار به دستش داد. بزرگترین خطر مال اندوزی در همین است که شخص می‌خواهد دنیا را به بهای تباهی روح خود بخرد. .

{ P - سعید شیرین می‌گوید: دین به دنیا فروشان خرنند یوسف فروشنند تا چه خرنند (مترجم) P }

از این رو بود که هیولیتمر در آغاز یکی از موعظه‌های خود در برابر پادشاه ادوارد ششم نقل قولی را سه بار

تکرار { P Hugh Latimer - P }

کرد که مضمون آن چنین بود: «زنهار که از حرص و آزمندی برحذر بمانی.» هیو سپس به گفته افزود: «چگونه است که در این سه چهار ساعت وقتی که باقی است، جز این چیزی نگوییم؟» کتاب دعای کلیسای انگلستان که مقارن همان دوران تدوین یافت، می‌گوید: «در دوران رفاه و کامیابی، ای خداوند نیکو ما را از گناه برهان.»

خطر مادیات در این است که ما تمایل داریم تا آن را به جای خدا خدمت کنیم و به این ترتیب، اموال ما به خدایمان تبدیل می‌شوند و خدمت ما به آنها مبدل به بت‌پرستی می‌گردد. عیسی همین حقیقت را تعلیم داد

وقتی در موعظه سر کوه فرمود: «نمی‌توانید هم بنده خدا باشید، هم بنده پول» (متی ۲۴:۶). در عهدجدید به زبان یونانی، کلمه‌ای که عیسی برای «پول» به کار برد، مامون است mamum است که موقع ترجمه به صورت «ممونا» درآمد. این کلمه تاریخ {P} - در ترجمه هزاره عهدجدید «ممونا» به همان پول برگردانده شده است، حال آنکه در ترجمه قدیمی عهدجدید آمده است: «محال است که خدا و ممونا را خدمت کنید» (متی ۲۴:۶).

جالبی در پشت سر دارد به این شرح که مامون مقتبن از ریشه‌ای عبری است به معنی «واگذار کردن» یا «سپردن به دست کسی». بنابراین، مامون به معنی ثروتی بود که به دست کسی سپرده می‌شد. در این زمان هنوز این کلمه معنی بدی پیدا نکرده بود. در نتیجه، یک معلم دین یهود می‌توانست بگوید: «قدر و ارزش مامون همسایه خود را همچون مامون خود بدانید». اگر هم می‌خواستند به مطلبی منفی راجه به مامون اشاره کنند، بایستی صفت یا کلمه توصیفی دیگری می‌افزودند و مثلاً می‌گفتند: «مامون حرام».

با این حال، با گذشت زمان معنی این کلمه از حالت مجهول («یعنی آنچه به انسان سپرده می‌شود») به حالت معلوم («یعنی آنچه انسان خود را به آن می‌سپارد») تبدیل شد و این کلمه مفهوم بدی پیدا کرد. به این ترتیب، کلمه‌ای که بدو با m کوچک نوشته می‌شد، در متون انگلیسی با M بزرگ نوشته شد و از مامون تصویری خدایی عرضه داشت. در {P} - در زبان انگلیسی اسامی خاص مثل نام اشخاص و اماکن و... و نیز نام خدایان و الهگان با حروف بزرگ نوشته می‌شود. برای مثال، white که به معنی سفید است اگر با W (بزرگ) نوشته شود، می‌شود آقای وایت که شاید فردی سفیدپوست باشد و شاید هم نباشد! مترجم {P}

ترجمه انگلیسی کتاب مقدس موسوم به ترجمه جدید بین‌المللی New International Version نکته مذکور به خوبی ملحوظ شده و از این رو مامون به Money یعنی پول برگردانده شده است.

این بلایی است که اغلب دامنگیر ثروتمندان بزرگ می‌شود. چه بسا که آنان در ابتدا، دارایی خود را عطیه‌ای از جانب خدا دانسته باشند، ولی به جای آنکه برای احتراز از خطر، اموال خود را به خداوند بسپارند، امید و توکل خود را بر اموالشان معطوف کرده و از پول بتی برای خود تراشیده‌اند. کسی که جلوی این بت سجده می‌کند نمی‌تواند شاگرد مسیح باشد.

۳- نظارت. کتاب مقدس همیشه در خصوص دارایی‌های مادی مفهوم نظارت را مطرح می‌سازد. این مفهوم دال بر این اصل است که دارایی‌های ما متعلق به خودمان نیست تا هر طور که دلمان خواست از آنها استفاده کنیم، بلکه از جانب خدا به ما سپرده شده است تا مطابق میل او و برای خدمت به او از آنها سود جوییم. در

پس داستان مسیح درباره مالکی که به سفر رفت و تاکستانش را به دست کشاورزان سپرد یا داستان اربابی که به هر یک از غلامانش قنطاری داد، همین اصل نهفته است. به علاوه، پولس نیز همین اصل را در نظر داشت موقعی که خطاب به تیموتاؤس جوان نوشت: «ثروتمندان این دنیا را حکم نما که متکبر نباشند و برمال ناپایدار دنیا امید مبنند. بلکه امیدشان بر خدا باشد که همه چیز را به فراوانی برای ما فراهم می‌سازد تا از آنها لذت ببریم. آنان را امر کن که نیکو کنند و در کارهای خیر دولتمند بوده، سخاوتمند و گشاده دست باشند. بدین سان، گنجی برای خود خواهند اندوخت که پی استوار زندگی آینده ایشان خواهد بود و آن حیات را که حیات واقعی است به دست خواهند آورد» (اول تیموتاؤس ۱۹-۶:۱۷).

نکته اصلی این است که مال دنیا از بین رفتنی است. وقتی اغلب در این زندگی هم وفا نمی‌کند، کجا می‌تواند با ما به آن دنیا بیاید. پس، از اموال خود چطور باید استفاده کنیم؟ پاسخ آنکه از اموال خود باید برای اعمال خیر استفاده کنیم. اعمال خیر تبدیل به گنجی خواهند شد که نه بر روی زمین بلکه در آسمان برای ما اندوخته خواهند شد «آنجا که بید و زنگ زیان نمی‌رساند و دزدان نقب نمی‌زنند و سرقت نمی‌کنند» (متی ۲۰:۶). مردم عموماً به این دلیل راغب به اندوختن گنج هستند که از چیزهای ماندنی خوششان می‌آید. این علاقه بد نیست. ولی چنین گنجی را که فانی نباشد فقط در آسمان می‌توان یافت و آنهم فقط در صورتی که از دارایی‌های خود در این زندگی به شکل مناسب و صحیح استفاده کنیم.

تا جایی که توانستم مطلب را روشن بیان کردم. پولی که روی خودمان خرج می‌کنیم (که تاحدی هم این کار ضرورت دارد) هیچ گنجی در آسان تولید نخواهد کرد. چنین پولی خرج می‌شود و می‌رود و منفعتش همان دمی به ما می‌رسد که خرجش می‌کنیم. ولی پولی که خرج دیگران می‌کنیم (که همراه با افزایش درآمدمان، در صد آن هم باید بیشتر شود) - گنجی فراهم می‌سازد که هرگز زایل نخواهد شد و مبدل به آن گنج‌های ابدی خواهد گردید که در زمان آمدن خداوند از او دریافت خواهیم کرد.

اجازه فرمایید یک بار دیگر، منتهی این بار از زبان دیتریش بونهفر این مطلب را عرض کنم: «موهب دنیوی نه برای اندوختن، بلکه برای تمتع بردن به ما عطا می‌شوند.» ثروتی که تلنبار شود، مثل نان مانده از روز قبل، فاسد خواهد شد، اما ثروتی که به دیگران انفاق کنیم مثل بذری است که کاشته می‌شود و برای خدا محصولی فراوان برای درو تولید می‌کند.

قلبی آزاد شده

این فصل را با ذکر نکته‌ای مهم به پایان می‌برم. ثروت زمانی که بطرز مناسبی دریافت و به کار برده شود برکت است، ولی چیزی هست که از ثروت و حتی به کار بردن مناسب آن نیز اهمیت بیشتری دارد و آن عبارتست از آزادی، چون خدا می‌خواهد که آزاد باشیم. مال و اموال دست و بالمان را می‌بندد و گرفتارمان می‌سازد. بنابراین، هرچند اکثر ما مسیحیان بالاخره نصیبی از مال دنیا در بساط داریم (و بیشترمان نصیب بزرگ‌تر هم داریم). فقط بدین طریق می‌توانیم اسیر اموالمان نشویم که بود و نبودشان را یکسان بدانیم و هر لحظه آماده باشیم که به یک اشاره با آنها وداع کنیم.

توزر از داستان اطاعت ابراهیم از امر خدا برای قربانی کردن اسحاق، این نکته را بطرز جالبی استنتاج می‌کند. توزر می‌گوید که اسحاق بت قلب پاتریارخ سالخورده بود. اسحاق، زاده معجزه، نماینده عهد، بانی ایمان شخصی ابراهیم به نجات، تبلور وعده آمدن مسیح و خیلی چیزهای دیگر بود. توزر می‌گوید: «پسر مرد در حالی که ناظر عبور پسرش از بچگی به جوانی و مردانگی بود، رفته رفته چندان دلش به زندگی پسرش پیوند خورد که سرانجام این رابطه شکل خطرناکی به خود گرفت. آنجا بود که خدا قدم به صحنه گذاشت تا پدر و پسر را با هم از نتایج این محبت ناپالوده برهاند.» خدا از ابراهیم خواست تا پسرش را در کوه موریه قربانی کند. این فرمان بایستی ابراهیم را دچار چه رنج و عذابی کرده باشد! ابراهیم از آنچه می‌گذشت سردر نمی‌آورد و از همین امر، عذابی الیم می‌کشید. چطور خدا می‌توانست از او قربانی کردن کسی را بخواهد که وعده داده بود مسیح از نسل وی ظهور خواهد کرد؟ اگر اسحاق می‌مرد خدا کجا می‌توانست به وعده‌هایش عمل کند؟ اینکه ابراهیم بایستی اطاعت می‌کرد، عذاب دیگری به جانس انداخته بود. چطور می‌توانست به دست خود پسرش را به قتل رساند؟ چه بسا ابراهیم آرزو کرده باشد که خود به جای اسحاق بمیرد. مرگ او دردناک نمی‌بود، چون سن و سالی از وی گذشته بود و در آخرین دم می‌توانست با دلی خوش از آخرین نگاهی که به اسحاق انداخته بود، اسحاقی که می‌بایست نسل او را حفظ کند، به استقبال مرگ رود. اما هزار افسوس که فرمان الهی چنین نبود. «اکنون پسر خود را که یگانه توست و او را دوست می‌داری، یعنی اسحاق را بردار و به زمین موریا برو، و او را در آنجا، بر یکی از کوههایی که به تو نشان می‌دهم، برای قربانی سوختنی بگذران.» (پیدایش ۲۲:۲).

ابراهیم حتماً کشمکش سخت و طولانی با این فرمان داشته است. ولی هر طور بود از آزمایش الهی سرافراز بیرون آمد. برای آتش هیزم تهیه کرد، خر را پالان نمود و به راه افتاد، قربانگاهی برپا کرد و چیزی نمانده بود که کارد بالا برده‌اش را بر پیکر اسحاق فرود آورد که فرشته خداوند مداخله کرد و ضمن تحسین اینکه او به امر خدا حاضر شده بود عزیزترین دارایی‌اش را قربانی کند، او را از این کار بازداشت.

توزر در این قسمت ابراهیم را در حالی تصویر می‌کند که استوار، پاک و والا برفراز کوه ایستاده است. اینک، مردی که خویشتن را سراپا به خدا تسلیم کرده است - مردی که همه چیزش را به خدا سپرده بود و خود «مالک هیچ چیز» نبود. هیچ چیز؟ بله، هیچ چیز! با این حال، ابراهیم هنوز ثروتمند بود. «هرچه قبلاً داشت هنوز برای تمتع بردن در اختیارش بود. گوسفندانش، شترهایش، گله‌هایش و خیلی چیزهای دیگر. همسر و دوستانش هم که با او بودند و از همه مهمتر، پسرش اسحاق صحیح و سالم در کنارش بود. حال اگر چه همه چیز داشت، بر هیچ چیز احساس تملک نمی‌کرد.» ابراهیم بر چیزی تملک نداشت، چون قبلاً خودش به تملک خدا درآمده بود. او از آن خداوند بود و در نتیجه، در بند هیچ یک از دارایی‌هایش نبود. توزر این امر را «رمزی روحانی» می‌خواند که در هیچ تاب الهیاتی تعلیم داده نمی‌شود، اما دانایان آن را می‌فهمند.

علت اینکه خدا از ما می‌خواهد تا دل از اموال خود بکنیم، این است که تا روح خسارت و لثامت در ما نمیرد نمی‌توانیم حقیقتاً از او پیروی کنیم. ریشه این صفت ناپسند باید در قلب‌مان بخشد و مثل صرافانی که از معبد اخراج شدند، از زندگی‌مان بیرون انداخته شود. البته، این عمل دردناک است، ولی وقتی انجام شد تبدیل به شخص مفیدی خواهیم شد و به جای اینکه اسیر اموال خود باشیم، اموال‌مان زیر تسلط ما خواهند بود تا از آنها برای خدمت به دیگران استفاده کنیم. به این ترتیب، می‌توانیم سبکبارانه عازم سفر برای خدمت به مسیح شویم.

فصل هشتم

«اما آیا او با ماست؟»

یوحنا گفت: «استاد، شخصی را دیدیم که به نام تو دیو اخراج می‌کرد، اما چون از ما نبود، او را بازداشتیم.»
عیسی گفت: «بازش مدارید، زیرا هر که بر ضد شما نیست، با شماست.» لوقا ۵۰-۴۹:۹

کسی نمی‌تواند به نام من معجزه کند و دمی بعد، در حق من بد بگوید. زیرا هر که بر ضد ما نیست، با ماست. آمین، به شما می‌گویم، هر که از آن سبب که به مسیح تعلق دارید حتی جامی آب به نام من به شما بدهد، بی‌گمان بی‌پاداش نخواهد ماند.» مرقس ۴۱-۳۹:۹

سال‌ها قبلاً اتومبیلی خریدم. به یاد دارم که در دفتر فروشنده نشسته بودم و اسناد مربوط به خرید ماشین را امضا می‌کردم. کاغذها هم که ماشاالله یکی دو تا نبودند. فروشنده کاغذها را ای پی هم جلویم می‌گذاشت و من هم هر جا لازم بود امضای خود را پای اوراق می‌انداختم. این اوراق عبارت بودند از: برگه فروش، برگه متعلق به ایالت، اسناد مربوط به وضعیت و کیلومترشمار اتومبیل و رسیدهای لازم جهت امور مالیاتی. سرانجام که کار امضاء اوراق و برگه‌ها به پایان رسید، فروشنده گفت: «خیلی خوب، حالا برویم سراغ خودتان.» منظورش هم از این حرف پول خرید اتومبیل بود. صحبت از شاگردی به منزله سخن گفتن درباره قسمت «شخصی» مسیحیت است. مسیحیت شامل مجموعه تعالیمی است که می‌توان به بحث و بررسی درباره آنها پرداخت. مسیحیت تاریخی نیز دارد که می‌توان به تحلیل و تحسین آن پرداخت و یا با تأسف به آن نگریست. مسیحیت، ساختمان‌ها، مراسم، سازمان‌ها و بودجه‌ها و سخنگویان برجسته و چیزهای دیگری از این قبیل نیز دارد. کار و فعالیت اینها را می‌توان شناخت و حتی بی‌آنکه تعهدی در دل داشت، رفت و در فعالیت‌شان شرکت کرد. اما شاگردی چنین نیست! شاگردی راه و روشی است که انسان شخصاً باید در پیش بگیرد و بنابراین حتی مطالعه و بررسی آن نیز جنبه عملی و شخصی دارد. به همین دلیل است که نگاهی انداختیم به موضوعاتی نظیر انکار نفس، اطاعت، خدمت، فروتنی و «سفر» با باری سبک از اموالمان.

ولی هر چند که شاگردی امری شخصی است، انفرادی نیست. یعنی شامل رابطه با کسان دیگری است که آنها نیز خود را شاگرد مسیح می‌دانند.

ولی آیا این افراد شاگرد مسیح هستند؟

آیا این اشخاص براسستی شاگرد مسیح هستند؟ با پرسیدن این سؤال قصد اشاره به کسانی را در کلیسا ندارم که از نظر نژادی، فرقه‌ای یا حتی تجربه خاص روحانی خود اصولاً شبیه ما هستند. با این افراد مشکلی نداریم، چون تأیید کردن آنها به منزله تأیید کردن خودمان است. وقتی می‌پرسم: «آیا آنها شاگرد مسیح هستند؟» قصد اشاره به کسانی را دارم که هرچند ادعا می‌کنند شاگرد مسیح هستند، با ما فرق دارند. حال سؤال من این است که با این افراد چه نوع برخوردی باید داشت. چه نوعی روابطی باید داشت؟

این سؤال در دوران خدمت خداوندمان بر روی زمین پیش آمد و تمهیدی شد برای یکی دیگر از گفته‌های مهم او. شاگردان درباره اینکه کدامیک از آنها بزرگتر از بقیه است، جر و بحث کرده بودند و خداوند برای اینکه درسی عملی به ایشان داده باشد، کودکی را بغل کرده و پیش روی شاگردان قرار داده و گفته بود: «هر که این کودک را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است؛ و هر که مرا بپذیرد، فرستنده مرا پذیرفته است. زیرا در میان شما آن کس بزرگتر است که از همه کوچکتر باشد.»

شاگردان همیشه وقتی عیسی به این شکل سخن می‌گفت منظورش را نمی‌فهمیدند، ولی ظاهراً این بار یوحنا پی به منظور عیسی برد. وی واقعه‌ای را به یاد آورد که چندان از آن نمی‌گذشت. ماجرا از این قرار بود که او و سایر شاگردان مردی را دیده بودند که به نام مسیح ارواح ناپاک را اخراج می‌کرد. وی چون از شاگردان نبود، یوحنا و دیگران به او امر کردند که دست از این کار بردارد. حال، از آنجا که عیسی درباره پذیرفتن کودکان و نرنجاندن آنها سخن گفته بود، یوحنا به این فکر افتاد که مبادا او و دیگران به خاطر رفتاری که با آن شاگرد مستقل کرده بودند، مقصر باشند. این شخص جزو شاگردان نبود و ظاهراً اجازه فعالیت خود را از عیسی نگرفته بود. معهداً، آیا شاگردان رفتار درستی با او کرده بودند! این بود که یوحنا گفت: «استاد، شخصی را دیدیم که به نام تو دیو اخراج می‌کرد، اما چون از ما نبود، او را بازداشتیم.» سؤال یوحنا در واقع این بود: «مگر نه که کار خوبی کردیم؟»

عیسی با بیان سخن ارزشمندی در خصوص تحمل و مدارای معقول در زمینه امور مذهبی، چنین پاسخ گفت: «بازش مدارید... زیرا هر که بر ضد شما نیست، با شماست» (لوقا ۵۰:۹-۴۶). حرف عیسی در واقع این بود که آن مرد اخراج کننده ارواح برای اینکه شاگرد او باشد حتماً لازم نبود که جزو جمع محدود شاگردان باشد و با آنان معاشرت کند.

شرح و بررسی موضوع

پیش از اینکه درباره رابطه یک مسیحی با افراد دیگری که خود را ایماندار می‌دانند دست به نتیجه‌گیری‌هایی بزنیم، باید داشتان فوق را به دقت بررسی کنیم. باید به این نکته دقت داشت که هر چند عیسی در مورد شخص مذکور اظهار داشت که هر که بر ضد ما (و او) نیست با ماست، این امر بدین معنا نیست که هرگز و در تحت هیچ شرایطی ممکن نیست مدعی بی‌عملی پیدا شود که مخالف ملکوت مسیح باشد.

احتمال چنین چیزی منتفی نیست، زیرا عیسی یک بار به مطلبی اشاره کرد که در ظاهر با تعالیمش در تضاد بود. وی قبلاً گفته بود: «هر که بر ضد شما نیست، با شماست.» (لوقا ۹: ۵۰). ولی دو فصل بعد، در لوقا ۱۱: ۲۳ می‌فرماید: «هر که با من نیست، بر ضد من است، و هر که با من جمع نکند، پراکنده می‌سازد.» این دو گفته عیسی ظاهراً در تناقض کامل هستند، مع الوصف، هر دو هم صحت دارند، زیرا در دو شرایط مختلف بیان شده‌اند. مورد دوم مربوط به زمانی بود که عیسی درباره مبارزه ایمانداران با شیطان سخن می‌گفت و نشان می‌دهد که در این مبارزه هرگز نمی‌توان بی‌طرف ماند. برخی از حاضران ادعا می‌کردند که عیسی ارواح ناپاک را با قدرت شیطان اخراج می‌کند. در مورد قبلی، موضوع کلاً چیز دیگری بود. نوروال گلدن هویز درباره مورد اول می‌گوید: «در اینجا با شخصی روبرو هستیم که ایمانش به عیسی {P - Norval Geldenhuys P} تا بدان پایه بود که به نام او دیوها را اخراج می‌کرد و حتی آنقدر فروتن بود که وقتی شاگردان مانع از کارش شدند، چیزی به آنها نگفت.»

در واقعه مورد بحث، اخراج کننده ارواح ناپاک نه فقط کار خود را در نام مسیح به انجام می‌رسانید و علناً نشان می‌داد که مطیع و منقاد مسیح است، کار وی نیز مؤثر بود، چون واقعاً ارواح ناپاک را اخراج می‌کرد. این امر نشان می‌دهد که تبعیت او از مسیح فقط به حرف خالی نبود، بلکه با ایمانی نجات بخش توأم بود، زیرا فقط موقعی که شخص با چنین ایمانی به مسیح پیوسته باشد، قدرت مسیح در وی جلوه‌گر می‌شود. به بیان دیگر، این مرد واقعاً به عیسی ایمان داشت و ادعایش را در عمل به ثبوت می‌رساند.

پس مشکل شاگردان چه بود؟ مشکل آنها همانطور که یوحنا گفت، این بود که شخص فوق «از آنان» نبود. به این معنی که به دار و دسته شاگردان تعلق نداشت. حال دیگر مهم نبود که ایمانش را به مسیح اقرار می‌کرد! مهم نبود که در نام مسیح، اعمال نیک انجام می‌داد! همین که جزو دار و دسته شاگردان نبود، سبب شد که آنها از خدمت او جلوگیری کنند.

می‌ترسم که موضوع بحث باز هم حالت شخصی یافته باشد. در حال حاضر موضوع مورد بررسی ما عبارتست از رابطه شاگرد با سایر شاگردان و به این ترتیب، دامنه محدود مباحث فصول گذشته را وسعت داده‌ایم؛ با این حال، نکته‌ای که ذکر کردیم تیر را درست به هدف می‌زند. اتفاقی که بارها و بارها در تاریخ

کلیسا تکرار شده این بوده است که مسیحیان کسانی را محروم و مورد جور و جفا قرار داده‌اند که اتهام‌شان جز آنکه یوحنا ذکر کرد، نبوده است، یعنی «او از ما نیست». به این ترتیب، مسیحیان به چنین افرادی گفته‌اند: «با مثل بچه آدم از ما پیروی می‌کنید و یا دور خدمت به مسیح را کلاً خط بکشید.»

این طرز برخورد، شیطانی است، چون در حالت افراطی‌اش عملاً پیام انجیل را خراب کرده است. در این خصوص می‌خواهم به دو واقعه تاریخی اشاره کنم. واقعه اول، تحمیل یهودیت در زمان گسترش اولیه کلیسا بود. کلیسای اورشلیم با غیریهودیان که به مسیحیت می‌گرویدند، مادامی که در برابر یهودیت نیز سر اطاعت فرود می‌آوردند، مشکلی نداشت، یعنی تا وقتی که غیر یهودیان مثل یهودیان که قبل از ایشان به مسیح ایمان آورده بودند عمل می‌کردند. ولی همین که پیام انجیل به جوامع غیر یهودی رسید و آنها دون توجه به شریعت و مراسم یهود، اصول ایمان مسیحی را به راه ورشو خود اجرا می‌کردند، مسیحیان یهودی نژاد دست به تشکیل حزبی زدند که هدفش وادار ساختن غیریهودیان به پیروی از رسم و رسوم یهودیان بود. این افراد همانطور که به جاهای مختلف می‌رفتند، به غلطیه رفتند و تعلیم دادند که پیروی از عیسی کافی نیست؛ باید پیرو موسی نیز بود. ایمان خالی برای نجات کافی نیست، نجات به اعمال انسان نیز بستگی دارد. بدین طریق، مطابق نظر این افراد، نجات و رستگاری در خارج از چارچوب یهودیت متصور نبود.

در اینجا بود که پولس رسول قدم به صحنه گذاشت و بیچاره باورش نمی‌شد که کسی تعلیم داده باشد نجات در گرو ایمان به علاوه اعمال است. پولس استدلال کرد که فقط از راه ایمان به عیسی مسیح می‌توان نجات یافت. این امر در مورد یهودیان نیز صادق است، چون یک یهودی علی‌رغم تمام محاسنش اگر چیزی را به کار مسیح برای نجات بیافزاید، هلاک خواهد شد.

نمونه دیگری که می‌توان از تاریخ مسیحیت ذکر کرد مربوط به کلیسای کاتولیک رومی قرون وسطی است. کلیسای قرون وسطی از بسیاری جهات دارای عقاید صحیح بود. برای مثال به آموزه‌های مربوط به تثلیث، طبیعت مسیح که هم الهی است و هم انسانی، کفار مسیح، کار روح القدس، الهامی بودنم و اعتبار کتاب مقدس و بسیاری دیگر از تعالیم مسیحی اعتقاد راسخ داشت. ولی اتفاق ناگواری که در طی آن قرون افتاد این بود که کلیسای کاتولیک رومی علی‌رغم آنکه نجات را منوط به فیض خدا در مسیح می‌دانست، افاضه فیض را در انحصار و تحت اختیار کلیسا دانست. به این ترتیب، معتقد بود که هرچند خدا فیض خود را در آیین‌های مسیحی جلوه‌گر می‌سازد، ضرورت دارد که کلیسا آیین‌های فوق را اجرا کند. در نتیجه، کسی نمی‌توانست خارج از چارچوب کلیسای کاتولیک رومی نجات را تحصیل کند. کسی که می‌خواست نجات و رستگاری را به دست آورد، می‌بایست توسط کلیسا تعمید داده می‌شد، توسط کلیسا! تأیید می‌شد، در عشاء ربانی که توسط

کلیسا اجرا می‌شد، حضور می‌یافت، گناهانش را به خادم کلیسا اعتراف می‌کرد و متعاقب آن آمرزش گناهان را از کشیش دریافت می‌نمود) و سرانجام در بستر مرگ، تدهین نهایی می‌شد که آن هم باز توسط کلیسا انجام می‌گرفت. بنابراین، جز در کلیسا نجات و رستگاری را نمی‌شد در جایی یافت و اخراج از کلیسا در حکم دور افتادن از فیض و هلاکت ابدی بود.

خدا لوتر را در این زمان برانگیخت، هر چند که پیش از او شخصی به نام ساوونارولا که از اصلاح‌گران فلورانس {P Savonarola - P} {P - یکی از شهرهای ایتالیا. مترجم P}

بود، حقیقت را اعلام داشته بود. وقت یث ۱۴۹۸ ساوونارولا را به شکنجه و مرگ محکوم کردند، بزرگان کلیسا خطاب به وی گفتند: «ما تو را از کلیسای مبارز روی زمین و کلیسای پیروزمند آسمان اخراج می‌کنیم.» ساوونارولا نیز در {P - منظور اشاره به ماهیت دوگانه کلیساست. P} پاسخ گفت: «شاید مرا از کلیسای مبارز روی زمین اخراج کنید، ولی از کلیسای پیروزمند آسمان نمی‌توانید اخراج کنید.» این دقیقاً همان واقعیتی بود که لوتر بعدها کشف و با قوت اعلام داشت. لوتر اعلام نمود که انسان فقط از طریق ایمان به عیسی مسیح نجات می‌یابد و حتماً این نیست که عضو کلیسای کاتولیک یا هر کلیسای مرئی دیگری باشد.

البته، پروتستان‌ها به فرقه‌های متعدد تقسیم شده‌اند. در نتیجه، ما پروتستان‌ها نمی‌توانیم مثل کاتولیک‌ها چنین ادعاهای افراطی و نادرستی بکنیم. ولی ما هم به اندازه خودمان اشتباه داریم. ما هم عادات و سنن فرقه‌ای خود را می‌ستاییم و به این فکر گرایش داریم که تا کسی عضو فرقه ما نباشد محال است خدمت مفیدی از دستش برآید.

اسقف جی.سی. رایلی چنین می‌گوید:

باید که مراقب این احساس بود، چون هر دم ممکن است قلبمان به دامش افتد. بیایید از عیسی مدارا و بلند نظری را یاد بگیریم و هر جا که کار خوبی از کسی دیدیم، خدا را شکر کنیم. بیایید مراقب باشیم تا مبادا ذره‌ای این فکر در ما رسوخ کند که از فعالیت کسی که مطابق نقشه ما عمل نمی‌کند یا با ما نیست، جلوگیری کنیم. شاید به گمانمان برادران و خواهران مسیحی ما در جایی مرتکب اشتباه شده باشند. شاید به خیالمان اگر آنها با ما همداستان می‌بودند، بیشتر می‌شد به مسیح خدمت کرد. شاید بدی‌ها و پلیدی‌های بسیاری را شاهد هستیم که حاصل نفاق‌ها و مشاجرات مذهبی هستند. ولی اینها دلیل نمی‌شود که از دیدن نابودی کارهای شیطان و نجات

یافتن جان‌ها شاد و مشعوف نشویم. آیا همسایه ما بر ضد شیطان مشغول جنگ است؟ آیا واقعاً در راه خدمت به مسیح می‌کوشد؟ سؤال اصلی همین است. انجام شدن چنین کارهایی ولو به دست دیگران هزار مرتبه بهتر از این است که هرگز انجام نشوند. خوشبانه حال کسی که قلب موسی را داشته باشد و بتواند بگوید: «کاش که تمام قوم خداوند نبی می‌بودند.» و خوشبانه حال کسی که مثل پولس بگوید: «مهم این است که به هر صورت، مسیح موعظه شود، چه نیت درست باشد، چه نادرست! و من از این بابت شادمانم» (اعداد ۲۹:۱۱ و فیلیپیان ۱:۱۸).

علت مشاجره

به گمانم در کل تاریخ کلیسا تفرقه‌ای، هر چند بی‌جهت و شرم‌آور را نمی‌توان یافت که عده‌ای در توجیه آن به دلایل روحانی متوسل نشده باشند. با این وصف، اگر حقیقت بیان شود خواهیم دید که اکثر نفاق‌ها از انگیزه‌هایی پست و ننگین سرچشمه گرفته‌اند.

از واقعه مخالفت شاگردان با مردی که ارواح ناپاک را اخراج می‌کرد، همین درس را می‌آموزیم. شاگردان دو انگیزه ناشایست داشتند و در هر دو شرحی که از این واقعه می‌خوانیم (مرقس ۴۱-۳۸:۹ و لوقا ۵۰-۴۹:۹) سؤال یوحنا بلافاصله پس از این مطرح می‌شود که شاگردان بر سر بزرگی جر و بحث کرده‌اند و مسیح برای اینکه ضرورت خدمت را به آنها حالی کند، روحیات بچه کوچکی را مثال زده است (مرقس ۳۷-۳۳:۹ و لوقا ۴۸-۴۶:۹). به عبارت دیگر، بین این دو واقعه که پرده از مشکل اصلی شاگردان، یعنی تکبرشان برمی‌دارند، ارتباط وجود دارد. شاگردان می‌خواستند که مهم باشند. حتی بین خودشان هم سر مقام و موقعی دعوا بود. بنابراین، وقتی دیدند کسی که حتی جزو گروه‌شان هم نیست، چنین در کارش موفق است، خونشان به جوش آمد.

اسقف رایل می‌نویسد: «از بین مخلوقات، هیچ مخلوقی به اندازه انسان چنین حق اندکی برای بالیدن به خود ندارد و از بین تمام انسان‌ها، هیچ کس به اندازه مسیحیان موظف به فروتنی نیست.» با این حال، قلب جدی‌ترین مسیحیان هم به لکه تکبر ملوث است. از وجود چنین خصلت ناپسندی در شاگردان عیسی باید یاد بگیریم که گناه تکبر بقدری خطرناک است که یک دم نباید از آن غافل شد.

قضاوت غیرمنصفانه شاگردان درباره مردی که ارواح ناپاک را اخراج می‌کرد، از انگیزه ناشایست دیگری نیز ناشی می‌شد. برای پی بردن به این انگیزه باید به واقعه دیگری در باب نهم دو انجیل مرقس و لوقا بازگردیم و به خود یادآوری کنیم که دقیقاً قبل از این اتفاق، وقتی پطرس و یعقوب یوحنا در معیت عیسی از کوهی که در

آن سیمای مسیح دگرگون شده بود، پایین آمدند، با مردی روبرو شدند که برای خلاصی پسرش از ارواح ناپاک به شاگردان مراجعه کرده بود، ولی اینک دست به دامن عیسی شده بود. وی گفت: «از شاگردان خواستم آن روح را بیرون کنند، اما نتوانستند» (مرقس ۹:۱۸؛ رجوع شود به لوقا ۹:۴۰). نکته در خور تأمل و کنایه‌آمیز همین جاست. شاگردان نتوانسته بودند که روح پلید را اخراج کنند. این واقعه بایستی آنها را فروتن و به عیسی نزدیک‌تر می‌ساخت تا از او بیشتر یاد بگیرند و به قدرتش بیشتر تکیه کنند، ولی چنین نشد که هیچ، تازه می‌بینیم که آقایان بر سر بزرگی قشقرق راه انداخته و حتی شاگرد دیگری را که برخلاف آنها در اخراج دیو موفق بود، به باد سرزنش گرفته بودند.

آنچه شاگردان را به مخالفت با این فرد برانگیخت حسادت و قلب پر از تکبرشان بود. آیا غیر از این است که امروزه نیز چنین مسایلی مسیحیان را از همکاری مناسب و روابط متقابل باز می‌دارد؟ ما از الهیات فرقه‌های دیگر مسیحی انتقاد می‌کنیم، وی آیا دلیل اصلی این کار، حسادت ما نسبت به کاری که آنها انجام می‌دهند نیست؟ اگر می‌خواهیم خدمت مؤثری به مسیح انجام دهیم باید از این گناه پاک شویم.

یک بدن و عطایای بسیار

فقط به یک راه می‌توانیم بر دید تنگ و محدود خود راجع به خدمت مسیحی غالب آییم و آن اینکه تصویری از عظمت کلیسا به عنوان بدن مسیح، در ذهن ما از نو جان بگیرد. باید حقیقتی را که پولس در اول قرن‌تین، در مقدمه خود بر عطایای روحانی ذکر می‌کند، از نو کشف کنیم. پولس می‌فرماید: «باری، عطایا گوناگونند، اما روح همان است؛ خدمتها گوناگونند، اما خداوند همان است؛ عملها گوناگونند، اما همان خداست که همه را در همه به عمل می‌آورد» (اول قرن‌تین ۶-۱۲:۴). مطابق این آیات و بسیاری آیات مشابه دیگر، در کلیسا عطایا، سبک‌ها، اهداف و روش‌های متنوع و گوناگون برای خدمت وجود دارند.

۱- تنوع عطایا. وقتی صحبت از تنوع خدمات در کلیساست، کتاب مقدس بیش از هر چیز درباره عطایا؛ آ سخن می‌گوید. عطایا عبارتند از توانایی‌هایی که خدا به مسیحیان حقیقی عطا می‌کند تا به کل بدن مسیح خدمت کنند. عطایای الهی در پنج قسمت مختلف از عهدجدید فهرست شده‌اند. این بخش‌ها عبارتند از: رومیان ۸-۱۲:۶، اول قرن‌تین ۱۰-۱۲:۸ و ۳۰-۱۲:۲۳۸؛ افسسیان ۴:۱۱ و اول پطرس ۱۱-۴:۱۰. نوع عطایای مذکور در هر یک از این بخش‌ها متفاوت است و این نشان می‌دهد که مقصود، ارائه فهرستی کامل از عطایا نبوده است، بلکه در هر بخشی توانایی‌های مختلفی که خدا برای خدمت به کلیسا عطا می‌کند، عنوان شده‌اند. فهرست عطایای مزبور به شرح زیر است:

- ۱- رسولان (اول قرن‌تیاں ۲۸:۱۲ و افسسیان ۱۱:۴).
- ۲- انبیا (رومیان ۶:۱۲ و اول قرن‌تیاں ۲۸:۱۲ و افسسیان ۱۱:۴).
- ۳- خدمت (رومیان ۷:۱۲ و اول پطرس ۱۱:۴).
- ۴- مبشران (افسسیان ۱۱:۴).
- ۵- حکمت (اول قرن‌تیاں ۸:۱۲).
- ۶- معرفت (اول قرن‌تیاں ۸:۱۲).
- ۷- شبانان (افسسیان ۱۱:۴).
- ۸- معلمان (رومیان ۷:۱۲، اول قرن‌تیاں ۲۸:۱۲ و افسسیان ۱۱:۴).
- ۹- سخن گفتن (اول پطرس ۱۱:۴).
- ۱۰- تشویق (رومیان ۸:۱۲).
- ۱۱- ایمان (اول قرن‌تیاں ۹:۱۲).
- ۱۲- شفا (اول قرن‌تیاں ۱۲:۹).
- ۱۳- انجام دادن معجزات (اول قرن‌تیاں ۱۲:۱۰).
- ۱۴- توانایی تمییز دادن ارواح (اول قرن‌تیاں ۱۰:۱۲).
- ۱۵- رفع نیازهای دیگران (رومیان ۲۸:۱۲).
- ۱۶- کمک به سایرین (اول قرن‌تیاں ۲۸:۱۲).
- ۱۷- رحمت (رومیان ۸:۱۲).
- ۱۸- تدبیر (اول قرن‌تیاں ۲۸:۱۲).
- ۱۹- تکلم کردن به زبان‌ها (اول قرن‌تیاں ۱۲:۱۰).
- ۲۰- ترجمه زبان‌ها (اول قرن‌تیاں ۱۲:۱۰).

همین فهرست عطایا باید ما را تشویق کند تا نسبت به سایر مسیحیان، صبر و تحمل داشته باشیم، زیرا پیداست که این عطایا کلاً با یکدیگر فرق دارند و البته، همه آنها (و شاید هم برخی دیگر که نام برده نشده‌اند) مورد احتیاج هستند و هیچ یک از ما در بهترین حالت نمی‌توانیم بیش از چند عطا داشته باشیم.

۲- تنوع سبک‌ها. تنوع فقط در نوع عطایا نیست. سبک به کار بردن هر یک از عطایا نیز متنوع است. در این خصوص می‌توان از خدمت رسولان مثال آورد. به هر یک از رسولان عطای رسول بودن داده شده بود، ولی هر

یک به نحوی بسیار متفاوت از دیگری این عطا را به کار می‌برد. پطرس سخنگویی پر جوش و خروش بود و کلامی متنفذ داشت و در روز پنطیکاست و بسیاری فرصت‌های دیگر موعظه ایراد کرد. یوحنا که طبیعت ملایم‌تری داشت به آسیای صغیر مسافرت کرد و در همانجا نیز سالها بعد در حالی چشم از جهان فرو بست که به عنوان پیر مردی نرم خوی و خردمند مورد احترام مردم بود. پولس که بعدها به دعوت خداوند به جرگه رسولان پیوست، مبشری غیور بود. سرکردن با پولس همیشه هم آسان نبود و چنانکه می‌دانیم حداقل یک مرتبه میانه‌اش با برنابا، رسول دیگر مسیح، به شدت شکراب شد.

امروزه، تنوع در سبک خدمت اغلب باعث جدایی در بین مسیحیان می‌شود. ولی نباید اینطور باشد. البته، منظورم این نیست که لزوماً باید سبک کار دیگران را کاملاً بپسندیم؛ چه، در این صورت دلیلی برای داشتن سبک متفاوت برای خود نخواهیم داشت. مقصودم این است که برای سبک خدمت دیگران باید احترام قایل باشیم. یعنی در توصیف این افراد نباید کلماتی نظیر «ساده‌نگر»، «احساساتی»، «سرد»، «بسته»، «خشک»، «درون‌گر» و غیره را به کار ببریم.

۳- تنوع در هدف. یک مسیحی با آرمان‌های صحیح بسیار روبروست، ولی هر قدر هم که آنها درست و پسندیده باشند، او نمی‌تواند خود را فعالانه وقف همه این هدف‌ها سازد. مبارزه علیه سقط جنین نمی‌تواند هدف همه مسیحیان باشد. مبارزه برای عدم تبعیض در مدارس نیز نمی‌تواند وقت همه مسیحیان را به خود مشغول سازد. تلاش برای اثبات خطاناپذیری کتاب مقدس و احیای کلیساهای اصلی پروتستان و مسایل دیگر از این دست، کار همه مسیحیان نیست. پس اگر چنین است، نباید از کسانی که هر چند به مسیح خدمت می‌کنند، با ما هدف یکسانی ندارند، خرده گرفت. مهم‌تر از همه آنکه نباید از آنها توقع داشته باشیم که فعالیت خود را متوقف سازند و با ما در یک جبهه قرار بگیرند.

۴- تنوع در روش. با اشاره‌ای که چند لحظه پیش به تفاوت سبک‌ها کردم، می‌خواستم بحث را به موضوع تنوع در روش هدایت کنم. سبک، موضوعی شخصی و انفرادی است، ولی روش یا متد مسأله‌ای سازمانی است. وقتی از روش سخن می‌گوییم، منظورمان اشاره به تفاوت بین روش کار افراد است. گروهی ترجیح می‌دهند تا برای ایجاد تغییر در یک سازمان به کار در آن پردازند و گروه دیگر ترجیح می‌دهند تا وابسته به سازمانی نباشند؟ یک گروه طرفدار مواجهه مستقیم هستند و گروهی دیگر حرف خود را با سیاست و مجاب‌سازی به کرسی می‌نشانند؛ یک گروه بشارت انفرادی را ترجیح می‌دهند و گروه دیگر اهل به براه انداختن جلسات بزرگ بشارتی هستند. در شرایط مختلف ممکن است. بشخصه معتقد باشیم که از بین روش‌های فوق، یکی کارآمدتر از بقیه است و چه بسا متقاعد شده باشیم که فلان ایماندار با آن روشی که دارد، هر چه نباشد کمی خرابی به

بار می‌آورد. ولی از کجا معلوم که خودمان هم دسته گل به آب نمی‌دهیم! شاید فلان ایماندار مردم را بی‌جهت می‌رماند. ولی، کسی چه می‌داند، شاید ما هم اهل سازش و تخفیف دادن بی‌دلیل باشیم. در هر صورت، از قضاوت درباره مسیحیان دیگر باید اجتناب کنیم چون هر چه باشد، آنها خادم ما که نیستند، «استوار ماندن یا فرو افتادن او به آفایش مربوط است» (رومیان ۴:۱۴).

۵- تنوع در مکان خدمت. جاهای بسیاری برای خدمت وجود دارد. خدا مرا به خدمت در شهر فیلادلفیا فراخوانده است و من به فکر خدمت در شهرهای مختلف، بخصوص فیلادلفیا هستم. بنده به قدری راجع به تعهد نسبت به محل خدمت موعظه کرده‌ام که بندرت ممکن است کلمه محل را به زبان بیاورم و به تعهد فکر نکنم. به علاوه بقدری معتقدم که خادمان شهرهای بزرگ دنیا باید نسبت به محل خدمت خود متعهد باشند و چندان از خادمان مسیحی فیلادلفیا انتظار دارم که به محل خدمت خود وفادار باشند که تاب تحمل کسی را که برای خدمت به محل دیگری نقل مکان می‌کند، ندارم. گاه بخصوص وقتی می‌بینم که کسی برای خدمت به محلی آرام، دلپذیر یا متمول می‌رود، علی‌الخصوص وقتی به درستی انگیزه‌اش بدگمان باشم، زبان به انتقاد و ملامت طرف باز می‌کنم.

اما بدون شک کارم درست نیست. خدا مسیحیان را هم برای خدمت در شهرها فرا می‌خواند وهم برای خدمت در کشورهای مختلف. در بین مسیحیان، خدا عده‌ای را برای خدمت در شرق وعده‌ای را برای خدمت در غرب فرامی‌خواند. عده‌ای برای خدمت در وطن خود دعوت می‌شوند و عده‌ای برای خدمت در کشورهای دیگر، عده‌ای برای خدمت در مناطق محروم دعوت می‌شوند و عده‌ای برای خدمت در مناطق متمول؛ عده‌ای برای خدمت در مناطق صنعتی دعوت می‌شوند و عده‌ای برای خدمت در مناطق مسکونی و بالاخره عده‌ای برای خدمت در مناطق آرام و عده‌ای هم برای خدمت در مناطق آشوب زده دعوت می‌شوند. در هر حال، خدا را شکر که هر کس برای خدمت به جایی دعوت شده است، چون مردم تمام دنیا (و نه فقط اماکن مورد علاقه ما) محتاج شنیدن پیام انجیل هستند.

آیا آنان با ما هستند؟

به این ترتیب باید به سؤال اول خود بازگردم و درباره خادمانی که نوع خدمت‌شان با ما متفاوت است، بپرسم: «آیا آنها با ما هستند؟» در پاسخ باید گفت، اگر شاگردان وفادار عیسی مسیح باشند، البته که با ما هستند. اگر ما همه تحت فرمان یک فرمانده خدمت می‌کنیم، پس همه‌مان عضو یک ارتش هستیم. اگر به شنیدن دستور او، فرمان حرکت را اجرا می‌کنیم، پس همگام با یکدیگر در یک گروه رژه می‌رویم.

با این حال، از آنجا که سؤال کننده ما هستیم، بیایید سؤال را وارونه کنیم و به خودمان برگردانیم و به جای پرسیدن اینکه «آیا آنها با ما هستند؟» پرسیم: «آیا ما با آنها هستیم؟» ما از این افراد می‌خواهیم که اگر شخصاً نمی‌توانند در عمل و با استفاده از منابعی که در اختیار دارند از ما حمایت کنند، لاقلاً فکر و دلشان با ما باشد. اما آیا ما هم نسبت به کسانی که به اندازه ما در خدمت به مسیح جدیت دارند، همین روحیه را نشان می‌دهیم؟ اجازه بفرمایید تا یکی از روش‌های خود را در این خصوص شرح بدهم. از طرف رادیو و تلویزیون اغلب با من مصاحبه می‌شود. معمولاً هر با هم گفتگو به خدمت مسیحی در شهرها کشیده می‌شود. غالباً که چنین گفتگویی پیش می‌آید، فرصت را مغتنم می‌شمارم و به تعریف و تمجید از دیگر خدمات مسیحی در شهر فیلادلفیا، به ویژه خدمات کلیساهای سیاهان می‌پردازم. البته، خدمت این افراد با خدمت بنده فرق دارد و سبک خدمت‌شان نیز کلاً متفاوت است. مع‌الوصف، عموماً می‌گویم: «امروزه، هیچ کلیسایی به خوبی کلیساهای سیاهان در فیلادلفیا خدمت نمی‌کند.» سپس به ارائه آماری از تعداد کلیساهای سیاهان، تعداد اعضایشان، تنوع جلسات و کیفیت رهبری‌شان می‌پردازم.

باید در مورد همه کسانی که در نام مسیح خدمت می‌کنند، همین کار را انجام داد. شاید همه کارهای ایشان مورد تأیید ما نباشند، ولی باید بتوانیم در مورد ایشان بگوییم: «در زندگی این شخص (یا در فلان خدمت) به راستی دست مسیح عیان است و بنده از این خدمت حمایت می‌کنم و در ضمن موافق هرگونه خدمتی هستم که در نام عیسی به مردم شود.»

فصل نهم

محاسبه بهایی که باید پرداخت

کیست از شما که قصد بنای برجی داشته باشد و نخست بنشیند تا هزینه آن را برآورد کند و ببیند آیا توان تکمیل آن را دارد یا نه؟ زیرا اگر وی آن را بگذارد اما از تکمیل بنا درماند، هر که ببیند، استهزا کرده، گوید: «این شخص ساختن بنایی را آغاز کرد، اما از تکمیل آن درمانده است!»

و یا کدام پادشاه است که راهی جنگ با پادشاه دیگر شود، بی‌آنکه نخست بنشیند و ببیند که آیا با ده هزار سرباز می‌تواند به رویارویی کسی رود که با بیست هزار سرباز به جنگ او می‌آید؟ و اگر ببیند که او را توان

رویاری نیست، آنگاه تا سپاه دشمن دور است، سخنگویی خواهد فرستاد تا جویای شرایط صلح شود. به همین سان، هیچ یک از شما نیز تا از تمام دارایی خود دست نشوید، شاگرد من نتواند بود لوقا ۳۳-۲۸:۱۴.

یک بار با مبشر برجسته‌ای که پزشک بود گفتگویی کردم که در ضمن آن وی از کم و کیف خدمات مسیحی در حوزه خدمتش برایم حرف زد. می‌گفت در جایی که خدمت می‌کند کارهای ارزنده بسیاری به دست ایمانداران مشتاق و وقف شده صورت می‌گیرد. با این حال، یک جای کار خراب است. این را گفت و افزود: «ما آنقدر مشتاق هدایت مردم به طرف مسیح هستیم که پیام انجیل را خیلی آبکی کرده و به جایی رسیده‌ایم که ایمان آوردن به مسیح چندان تفاوتی در زندگی شخص ایجاد نمی‌کند. نه توبه‌ای در کار است و نه تغییر زندگی. پیروی از مسیح مثل آب خوردن شده است.» از عقیده وی خوشم آمد و به او اطمینان دادم که «موعظه انجیل» در محل خدمت بنده نیز به همین آفت دچار است.

والتر چتری یکی از افرادی است که علیه آنچه خود «انجیل تقلبی» می‌خواند، علم مبارزه افراشته است. وی در کتاب خود به نام انجیل امروز: اصیل یا تقلبی به بررسی ملاقات مسیح با مرد جوان ثروتمند در مرقس ۲۷-۱۰:۱۷ می‌پردازد و چنین نتیجه‌گیری می‌کند که روش مسیح اساساً با کاری که امروزه اکثر مبشران در شرایط مشابه انجام می‌دهند، متفاوت بود. مردی که به نزد عیسی آمد مستقیماً سر اصل مطلب رفت و فردی جدی و اهل عمل بود. می‌خواست نجات پیدا کند. اگر به جای عیسی مبشران امروز بودند، اکثرشان پیام انجیل را در سه الی چهار نکته بیان می‌داشتند و از وی می‌خواستند که «زندگی خود را به عیسی مسیح بسپارد»، آنگاه به او می‌گفتند که از نجات خود خیالش جمع باشد و برود پی کارش. عیسی به هیچ وجه چنین عمل نمی‌کرد. وی ابتدا مفهومی را که مرد جوان از خدا در ذهن داشت به مبارزه طلبید و گفت: «چرا مرا نیکو می‌خوانی؟ هیچ کس نیکو نیست جز خدا فقط.» سپس، او را مقابل شریعت خدا قرار داد: «قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، شهادت دروغ مده، فریبکاری مکن، پدر و مادر خود را گرامی دار.» آنگاه وی را به توبه و ایمان فراخواند و فرمود: «تو را یک چیز کم است؛ برو آنچه داری بفروش و بهایش را به تنگدستان بده که در آسمان گنج خواهی داشت. آنگاه بیا و از من پیروی کن.»

چتری به این نکته اشاره می‌کند که «عیسی به عنوان شرط شاگردی بدون استثنا از همه به تأکید می‌خواست که همه چیز خود را ترک کنند و به سوی او بیایند.» امروزه، اکثر کلیسا که حرفی از پرداخت چنین بهایی به میان نمی‌آورند، پیام را موعظه می‌کنند که اصلاً انجیل عیسی نیست.

بهایی که باید پرداخت چیست؟

وقتی به گفتگوهای عیسی با افراد مختلف دقت می‌کنیم، و به تعلیم وی درباره پرداخت بها پی می‌بریم، از بزرگی بهایی که باید پردازیم حیرت می‌کنیم. عیسی شاگردی را آسان ن ساخت. پیروی از او زندگی فرد را زیر و رو می‌ساخت. هر چه راجع به شاگردی می‌گفت متضمن تغییری بود که شخص برای آن گران می‌پرداخت. شاگردی مستلزم انکار نفس، برگرفتن صلیب و پیروی از وی بود (لوقا ۹:۲۹). عیسی درباره بهای نجات به مطالب خاص بسیاری اشاره کرد.

کیست از شما که قصد بنای برجی داشته باشد و نخست ننشیند تا هزینه آن را برآورد کند و ببیند آیا توان تکمیل آن را دارد یا نه؟ زیرا اگر وی آن را بگذارد اما از تکمیل بنا درماند، هر که ببیند، استهزا کرده، گوید: «این شخص ساختن بنایی را آغاز کرد، اما از تکمیل آن درمانده است!»

و یا کدام پادشاه است که راهی جنگ با پادشاه دیگر شود، بی آنکه نخست بنشیند و ببیند که آیا با ده هزار سرباز می‌تواند به رویارویی کسی رود که با بیست هزار سرباز به جنگ او می‌آید؟ و اگر ببیند که او را توان رویارویی نیست، آنگاه تا سپاه دشمن دور است، سخنگویی خواهد فرستاد تا جویای شرایط صلح شود. به همین سان، هیچ یک از شما نیز تا از تمام دارایی خود دست نشوید، شاگرد من نتواند بود (لوقا ۳۳-۳۴:۲۸).

مطابق آیات فوق: ۱- شاگردی مستلزم پرداخت بهایی است، ۲- عدم توجه عده‌ای به این مطلب سبب می‌شود که بدون درک و تعهد کافی قدم در راه زندگی مسیحی بگذارند و همین هم بعدها سبب افتادن و هلاک شدنشان می‌شود و ۳- اگر شخصی بخواهد شاگرد مسیح شود و نجات یابد، چاره‌ای جز پرداخت این بها ندارد.

برخی از ایمانداران وقتی صحبت از بها دادن می‌شود، دستخوش چنان خشم و خروشی می‌شوند که نگو! مشکل اینجاست که کلمه «بها» تداعی کننده چیزی شبیه به نجات از طریق اعمال است که کتاب مقدس به حق آن را محکوم می‌سازد و ایمانداران انجیل نیز به نوبه خود حاضر نیستند که پیام انجیل بوسیله تعلیم فوق مخدوش شود. نویسنده‌ای می‌گوید: «هرگونه تعلیمی که از شخص بخواهد تا به منظور تحصیل نجات رفتار خود را نسبت به خدا یا انسان تغییر دهد، در حکم افزودن تلاش‌های انسانی به ایمان است و این امر ضمن آنکه با کل کتاب مقدس در تضاد قرار دارد، پیامی است ملعون.» اشخاص نظیر این نویسنده، به حق می‌خواهند که اگر پیامی با اصول Sola Scriptura (فقط کتاب مقدس) و Sola Fide (فقط ایمان) و Sola gratia (فقط فیض) تطبیق نکرد، کنار گذاشته شود.

حال اجازه فرمایید که نگاهی به هر یک از این اصول بیانداریم:

۱- اصل Sola Scriptura «فقط کتاب مقدس» ملاک ماست. مطابق این اصل، کلام مکتوب خدا یعنی کتاب مقدس، یگانه و بالاترین مرجع تعیین کننده خط مشی زندگی مسیحیان است. بخصوص باید گفت که ارزش آن بالاتر از هر کلیسا، تعلیم یا سنت و روایتی است. البته، در اهمیت این آموزه شکی نیست. لیکن، روشن است که اگر کتاب مقدس در مقام کلام خدا، بالاترین مرجع است، در این صورت نه فقط از سایر انسان‌ها و سنن و روایات کلیسایی بالاتر است، از بنده و ش ما و عادات ما نیز بالاتر است. این امر بدان معنی است که اگر خواهان پیروی از مسیح باشیم، باید در زندگی خود به هر فکر و عملی مخالف با کتاب مقدس پایان بخشیم. پولس چنین کرد. وی درباره نبرد روحانی‌اش گفت: «چرا که اسلحه جنگ ما دنیایی نیست... ما استدلالها و هر ادعای تکبرآمیز را که در برابر شناخت خدا قد علم کند ویران می‌کنیم و هر اندیشه‌ای را به اطاعت از مسیح اسیر می‌سازیم» (دوم قرن‌تیاں ۵-۴:۱۰). بنابراین، پیروی از مسیح ناچاریم بهای وداع با عقاید مخالف کتاب مقدس خود را پردازیم.

اصل Sola Scriptura آموزه توبه را نیز در برمی‌گیرد، زیرا توبه به معنی روگردانی از گناه (از جمله افکار گناه‌آلود) به منظور پیروی از عیسی است. توبه به معنی کنار گذاشتن و زیرپا نهادن افکاری است که تا به حال داشته‌ایم، اما حال متوجه شده‌ایم که با مکاشفه الهی در تضادند.

آموزه، کلیسا در این قسمت ضعف بزرگی دارد. معمولاً به هنگام اعلام پیام انجیل، گفته می‌شود که باید به گناهان خود اعتراف کنیم و به جانب خدا برویم، چه تنها در نزد اوست که مورد مغفرت و بخشایش قرار می‌گیریم. البته، در درستی این گفته تردیدی نیست، چون این همان است که اول یوحنا ۱:۹ تعلیم می‌دهد. و لیکن، مطلبی که به همین اندازه صحت دارد و با این حال، اغلب ناگفته می‌ماند، این است که پیام انجیل از شخص علاوه بر آنچه ذکر شد، توبه نیز می‌طلبد که نه فقط شامل اعتراف به گناه، بلکه روگردانی از آن است. کلمه یونانی به کار رفته برای توبه، در واقع به معنی «تغییر فکر» است. موضوع عمده موعظه‌های یحیی تعمید دهنده توبه بود «پس یحیی... به مردم موعظه می‌کرد که برای آمرزش گناهان خود توبه کنند و تعمید گیرند» (لوقا ۳:۳). وقتی عیسی خدمت عمومی خود را آغاز کرد، پیامش این بود که «زمان به کمال رسیده و پادشاهی خدا نزدیک شده است. توبه کنید و به این بشارت ایمان آورید» (مرقس ۱:۱۵). بعداً، شاگردان «به مردم موعظه می‌کردند که باید توبه کنند» (مرقس ۶:۱۲). پطرس اعلام داشت: «پس توبه کنید و به سوی خدا بازگردید تا گناهانتان پاک شود و ایام استراحت از حضور خداوند برایتان فرا رسد» (اعمال ۳:۱۹). در کوه مریخ پولس رسول اظهار داشت: «در گذشته، خدا از چنین جهالتی چشم می‌پوشید. اما اکنون به همه P - در ترجمه «هزاره» عهد جدید، آریوپاگوس آمده است و در پاورقی توضیحی بدین مضمون ذکر شده است که «آریوپاگوس

در لغت به معنی تپه آریس و یکی از خدایان یونان، معادل مریخ نزد رومی‌ها است که تپه کوچکی بود در آتن...» (ترجمه هزاره نو، انگلستان: انتشارات ایلام، ۲۰۰۳، توضیح ذیل صفحه ۳۴۵). مترجم {P} مردمان در هر جا حکم می‌کند که توبه کنند» (اعمال ۱۷:۳۰).

اولین واعظان پیام انجیل، از جمله خداوندان عیسی مسیح، بر چه اساس مردم را دعوت به توبه می‌کردند و از آنها به تأکید خواستار تغییر دادن فکر خود می‌شدند؟ اساسی که در اختیار داشتند، جز مکاشفه‌ای که خدا در کتاب مقدس داده است، نبود. از آنچه کتاب مقدس محکوم می‌کند باید اجتناب کرد و آنچه را که سفارش می‌کند، مورد تصدیق و تأیید قرار داد. ممکن نیست به اصل *Sola Scriptura* معتقد باشیم و در قلمرو عقل و اخلاق بهایی نپردازیم.

۲- *Sola Fide*. اصلی بزرگ دوم عبارتست از *Sola Fide* که تعلیم می‌دهد نجات نتیجه کار مسیح است و صرفاً از طریق ایمان حاصل می‌شود. برخی از معلمان به منظور حفظ این اصل حاضر نیستند که یک کلمه راجع به پرداخت بها در تحصیل نجات حرفی بشنوند. و لیکن، ایمان نجات بخش چنانکه قبلاً هم چندین بار گفته‌ایم به معنی اعتقادی صرفاً در چهارچوب عقل و منطق نیست، بلکه عبارتست از اتحاد با مسیح که هم نجات دهنده ماست و هم خداوندان. ایمان نجات بخش شامل تعهد نسبت به اوست. اگر کسی دل در گور تعلقات دیگر داشته باشد، به هیچ وجه نمی‌تواند شاگرد مسیح شود.

در اینجا، بهایی که باید حاضر به پرداخت آن باشیم افتادن از چشم مردم است. اسقف جی.سی. رایلی درباره پرداخت این بها، در تفسیر عالی خود از لوقا ۱۴:۲۸ چنین آورده است:

اگر کسی خدا را خشنود می‌سازد باید رضا دهد به اینکه مردم نظر مساعدی نسبت به وی نداشته باشند. برای این اشخاص، گوشه و کنایه و بدو بیراه شنیدن و تمسخر شدن و جفا دیدن و حتی مور نفرت واقع شدن نباید چندان عجیب باشد. او نباید از اینکه عقاید و اعمال مذهبی‌اش نفرت دیگران را برانگیزد و او را آماج لعن و طعن سازد، تعجب کند. این شخص باید پیه این را به تنش بمالد که بسیاری او را احمق، افراطی و امل بخوانند و سخنانش را تحریف و از کارهایش تصویری خلاف واقع عرضه کنند. درواقع، اگر عده‌ای پیدا شوند و دیوانه‌اش خوانند نباید حیرت کند. استادمان می‌فرماید: «کلامی را که به شما گفتم، به یاد داشته باشید: "بنده از ارباب خود بزرگتر نیست. اگر مرا آزار رسانند، با شما نیز چنین خواهند کرد؛ و اگر کلام مرا نگاه داشتند، کلام شما را نیز نگاه خواهند داشت» (یوحنا ۱۵:۲۰)...آخر چه کسی خوشش می‌آید که مدام به او زخم زبان بزنند و محلش نگذارند و درباره‌اش دروغ بیافند و تنها بماند. ولی چاره‌ای نیست. از آن جامی که استادمان نوشید، شاگردانش نیز باید بنوشند. آنها هم باید «خوار و نزد مردمان مردود» (اشعیا ۵۳:۳) شوند. بیایید این نکته

را آخر کار خود بدانیم. واقعیت هم این است که مسیحی بودن به بهای از دست دادن حمایت و عنایت جهان مام می‌شود.

۳- *Sola gratia*. این اصل تعلیم می‌دهد که نجات فقط و فقط بر اثر فیض خدا حاصل می‌شود و آمیزه‌ای از فیض و تلاش‌های انسانی نیست. ممکن است کسی پیدا شود و بگوید: «قربان دهانتان. حرف دل ما را زدید. سخن گفتن از لزوم اعمال نیک گمراه کننده است، چون هر وقت که می‌گوییم شاگردی و نجات بدون پرداخت بها ممکن نیست، در واقع می‌گوییم کاری هست که باید انجام شود و اقدامی هست که باید صورت پذیرد تا مسیحی شویم.» نه خیر عزیزان، موضوع اصلاً این نیست. چنین حرفی به منزله انحراف ۱۸۰ درجه‌ای از موضوع پرداخت بها است. *gratia sola* به این معناست که دقیقاً از چنین کارهایی باید قطع امید کرد. بهایی که ایماندار باید بپردازد این است که از عادل دانست خود دست بکشد.

چنین بهایی سنگین است و بسیاری از پرداختنش خودداری خواهند کرد. وقتی دکتر هربرت میکیل پشت

تریبون {P Herbert Mekeel .Dr - P}

اولین کلیسای پرسبیتی کنتاکی واقع در نیویورک قرار گرفت و پیام انجیل را چنان موعظه کرد که سال‌ها آن طور موعظه نشده بود، زنی که از عضویتش در کلیسا سالها می‌گذشت پس از یکی از جلسات صبحگاهی او را مخاطب ساخت و گفت: «آقای میکیل من از این کلیسا می‌روم و دیگر پشت سرم را هم نگاه نخواهم کرد. غلط بکند کسی دوباره مرا گناهکاری بدبخت و بیچاره بخواند.» این زن حاضر نبود از عادل پنداشتن خود دست بردارد.

مسیحی ظاهری بودن کار مشکلی نیست، چون یک ریال هم برای شخص خرج بر نمی‌دارد. چنین شخصی می‌تواند یکی دو یکشنبه به کلیسا برود و در طول هفته مواظب رفتار خود باشد و هرگاه از او خواسته شد در یکی از کمیته‌های کلیسایی خدمت کند. وقتی هم که کلیسا در کار جمع‌آوری اعانات و کمک‌های مالی است می‌تواند اسم خود را جزو اعانه دهندگان به ثبت برساند. چنین کارهایی حتی پاداش هم در پی دارد، چون دیگران نسبت به شخص نظر مساعد می‌یابند.

البته، در این صورت نه به انکار نفس نیازی است و نه به فداکاری. اگر برای راه یافتن به آسمان، همین مسیحیت ظاهری بسنده می‌کند، پس همانطور که اسقف رایل می‌گوید باید سخنان خداوندمان را وارونه کنیم و به این شکل درآوریم: «دروازه فراخ است و راهی که به آسمان ختم می‌شود، عریض.» در عالم خیال می‌توانیم تصور کنیم که عیسی به مرد جوان ثروتمند می‌گفت: «هیچ کم و کسری نداری. هر چه داری محکم نگاه دار و

در آسمان هم گنج خواهی داشت.» به علاوه، می‌توان او را در حالی تصور کرد که تعلیم می‌داد: «می‌توان هم به خدا خدمت کرد و هم به پول.»

رایل می‌نویسد:

مطابق معیارهای کتاب مقدس، مسیحی واقعی شدن مستلزم پرداخت بهایی است. دشمنانی هستند که باید بر آنان غلبه کرد، جنگ‌هایی پیش روست، قربانی‌هایی باید گذرانند، مصری هست که باید آن را ترک گفت، بیابانی هست که باید آن را به پایان برد. توبه مثل این نیست که کسی را در صندلی راحتی بگذارد و به آسانی به آسمانش ببرند. توبه سرآغاز نبردی سهمگین است که پیروز شدن در آن به بهایی‌گران تمام می‌شود.

از همین روست که عیسی به ما توصیه می‌کند تا بنشینیم و بهایی را که باید بپردازیم محاسبه کنیم و ببینیم که آیا حاضریم تا برای شاگردی او از هر چه داریم چشم‌پوشیم.

اجتناب از پرداخت بها

دومین نکته‌ای که عیسی راجع به محاسبه بهای شاگردی بیان می‌دارد این است که عده بسیاری چون برآوردی صحیح از بهایی که باید پرداخت ندارند، راه زندگی مسیحی را با تعهدی کم مایه در پیش می‌گیرند و قافیه که تنگ شد عقب نشینی می‌کنند و به کام هلاکت می‌افتند. این افراد همان کسانی هستند که بذر کلام وقتی در دل آنها کاشته شد، به سرعت سبز می‌شود و علاقه به امور روحانی ایجاد می‌کند. اما بعداً نگرانی‌های دنیا، اطراف نهال نورسته کلام را مثل بوته‌های خار فرا می‌گیرند و خفه‌اش می‌کنند، و یا جفاها مثل آفتاب چله تابستان، خشکش می‌سازند.

کتاب مقدس و تجربیات زندگی، جا به جا پر از مثال‌هایی از صدق گفته مسیح هستند.

وقتی قوم اسرائیل تحت رهبری موسی مصر را ترک گفتند، هزاران تن درحالی که سراپا غرق در شور و هیجان بودند به دنبال موسی به راه افتادند، ولی دریغاً که حساب بهای این کار را نکرده بودند. در نتیجه، وقتی در راه با خطرات، محرومیت و تأخیر مواجه شدند، امید خور را باختند و طولی نکشید که هوای بازگشتن به سرشان زد. بدتر از این، زبان به شکوه و شکایت از خدا و موسی گشودند و دلشان هوای «تره و سبزی» را کرده بود که در زندگی قبلی‌شان می‌خوردند. آخر سر هم از آن همه آدم، جز گروه معدودی از اسرائیلیان به سرزمین موعود راه نیافت. بسیاری از آنها مستقیماً و بلافاصله زیر داوری الهی قرار گرفتند و هزاران تن در گناهان خود هلاک شدند.

اوایل که عیسی شروع به موعظه پیام انجیل کرده بود، عده بسیاری از پی‌اش می‌رفتند و به نظرش می‌آمد که پیروانش باشند. از سخنانش دچار بهت و حیرت می‌شدند و از دیدن قدرتش به شگفت می‌آمدند. آنان معتقد بودند که عیسی مسیح موعود یهودیان است که پس از چندی عصر پرشکوه برکات را برای یهودیان به ارمغان خواهد آورد. ولی، هر قدر بیشتر به سخنان عیسی گوش می‌سپردند، تعالیمش را دشوارتر و ناگوارتر می‌یافتند. آنان مسیح را می‌خواستند، ولی حاضر نبودند توبه کنند. بدین ترتیب، چون بهای پیروی از مسیح را محاسبه نکرده بودند، چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید: «از این زمان، بسیاری از شاگردان برگشته، دیگر او را همراهی نکردند» (یوحنا ۶: ۶۶).

هیروودیس پادشاه نیز دقیقاً به همین دلیل هلاک شد. مرقس می‌گوید که هیروودیس تحت تأثیر سخنان یحیی تعمید دهنده قرار می‌گرفت و حتی با اشتیاق به آنها گوش می‌سپرد: «هیروودیس از یحیی می‌ترسید، چرا که او را مردی پارسا و مقدس می‌دانست و از این رو از او محافظت می‌کرد. هرگاه سخنان یحیی را می‌شنید، بسیار سرگشته و حیران می‌شد. با این حال، گوش فرا دادن به سخنان او را دوست می‌داشت» (مرقس ۶: ۲۰). ولی هیروودیس حاضر به پرداخت بهای شاگردی نبود. او با هیروودیا، برادر زنش، زندگی می‌کرد و حاضر به ترک کردنش نبود. وی از گناهانش لذت می‌برد و آخر سر در همان گناهان نیز مرد.

دیماس مشارکت در اعلام پیام انجیل را وظیفه‌ای بس گران یافت. اوایل، کار اشاعه دادن مسیحیت در نقاط مختلف جهان او را به هیجان آورده بود و وقتی پولس رسول از او دعوت کرد تا در یکی از سفرهای بشارتی‌اش با او همراه شود، دیماس از فرط شور و هیجان سر از پا نشناخت باشد. رفتن با پولس برای خود افتخاری بود. اما ای افسوس که دیماس حساب مشکلات را نکرده بود و وقتی دل دیماس هوای لذت‌های دنیوی را کرد و چون رفت تا هوس دلش را از دنیا بستاند، پولس و استاد پولس را ترک گفت. پولس نیز گفت: «زیرا دیماس به خاطر عشق این دنیا مرا ترک کرده و به تسالونیکه رفته است» (دوم تیموتاؤس ۴: ۱۰).

از این می‌ترسم که مبدا امروزه عده بسیاری به راه دیماس بروند. فرزندان والدین مسیحی که بر اثر نوع تربیت خود، با امور روحانی آشنا می‌شوند، اغلب به حرف مسیحیت را می‌پذیرند. اما وقتی دنیا با آن فریبندگی‌هایش مقابل آنها جلوه‌گری و طنازی می‌کند، متوجه می‌شوند که بهای ادامه زندگی با مسیح بیش از آن است که حاضر به پرداختش باشند. آنها طالب برق و جلای دنیا، حسن نظر دنیا و پاداش‌های دنیا هستند. چنین است که به راه خود می‌روند.

کسانی که محصول بشارت‌های آبکی هستند، اغلب عاقبت به خیر نمی‌شوند. اما نوعی بشارت دادن هم وجود دارد که در بیان حقیقت تخفیف قایل نمی‌شود و بنده طرفدارش هستم. عده بسیاری در جلسات بزرگ

بشارتی واقعاً از ته قلب توبه کرده‌اند. ولی همانطور که بهترین مبشران نیز تأیید می‌کنند، عده‌ای نیز هستند که علناً به عنوان پیروان عیسی قدم در راه زندگی مسیحی می‌گذارند و چه بسا هم که تصمیم‌شان نشأت گرفته از نیازشان به خدا و فیض الهی بوده باشد، اما ای افسوس که راه خود را تا به آخر ادامه نمی‌دهند. دوستان بی‌ایمان این افراد مرتب زیر پایشان می‌نشینند و وسوسه‌ها نیز از سوی دیگر، قدم به قدم آنها را از راه به در می‌کنند. به این ترتیب، بتدریج کمتر به جلسات می‌آیند و در کلاس‌های بررسی کتاب مقدس نیز تک و توک شرکت می‌کنند. سرانجام نیز در سرایشی هلاکت می‌افتند، چون قبلاً به بهای پیروی از مسیح درست فکر نکرده و هیچگاه خود را حقیقتاً به او نسپردند.

پرداخت بها

با وجود آنچه گفته شد، هدف ما از بررسی بهای پیروی از مسیح، خالی کردن توی دل مردم نیست. برعکس، می‌خواهیم تشویق شویم که پیروی از مسیح را تا به آخر ادامه دهید. برای آن منظور اول باید بنشینیم و تمام جوانب بهایی را که باید بپردازیم خوب بسنجیم، آنگاه باید با خوشحالی و رضایتمندی آن را بپردازیم و بدانیم که تا این بها را نپردازیم از نجات خبری نخواهد بود.

اسقف رایل که او نیز فهرستی از لغزش خوردگان مذکور در کتاب مقدس را عرضه داشته است، به تأکید از مخاطبانش می‌خواهد که عقاید مذهبی خود را بسنجند و اگر دیدند برای آن بهایی نمی‌پردازند کنارشان بگذارند. وی به ایشان تأکید می‌کند که به جانب مسیح بروند. اسقف رایل می‌گوید:

به احتمال بسیار (عقاید مذهبی شما) مستلزم پرداخت بهایی نیستند. چه بسا هم که نه برایتان دردسری در پی داشته باشند و نه فکر و خیال و دردی، و به مطالعه و دعا و انکار نفس و کشمکش و کار سخت و ادارتان نسازند... این راهی که می‌روید به نجات و رستگاری نمی‌انجامد. به شما نه در زندگی آرامش می‌دهد و نه مرگ، امید. در سختی حمایتتان نمی‌کند و به وقف مرگ قلبتان را شاد نمی‌سازد.

عقاید مذهبی‌ای را که مستلزم پرداخت هیچ بهایی نیستند، هیچ ارزشی ندارند. پس قبل از آنکه کار از کار بگذرد بیدار شوید. از خواب گران برخیزید و توبه کنید. برخیزید و توبه کنید. برخیزید و ایمان بیاورید. برخیزید و دعا کنید و تا وقتی به این سؤال که «چه بهایی باید بپردازید؟» جواب قانع کننده‌ای نداده‌اید، آرام نگیرید.

من تشویقتان می‌کنم که پای حساب و کتاب بنشینید. کاغذ و قلمی بردارید و بهایی را که باید بپردازید محاسبه کنید. موارد پرداخت بها را مشخص کنید، ولی در عین حال برکاتی را که مسیح می‌بخشد نیز فهرست کنید.

برای مسیحی شدن چه بهایی باید پرداخت؟ باید از عادل پنداشتن خود دست بکشیم و به جای نیکو شمردن خویش، خود را ناقض احکام عادلانه خدا و به همین سبب زیر غضب و محکومیت الهی بدانیم. ولی وقتی این بها را پرداختیم که دیگر خود را عادل نپنداریم، از عدالت مسیح برخوردار خواهیم شد که کامل و زایل نشدنی است. در پوشش همین عدالت می‌تواند بدون ترس و وا همه در برابر تخت خدا ایستاد.

به علاوه باید بهای ترک کردن تک تک گناهی را پرداخت که در حال حاضر از آنها لذت می‌بریم. نمی‌توان به گناهی چسبید و سپس وانمود کرد که از عیسی مسیح خداوند پیروی می‌کنیم. اما، وقتی گناهان خود را ترک کردیم، جای آنها با قدوسیتی پر خواهد شد که بدون آن، خداوند را نمی‌توان دید (عبرانیان ۱۲:۴). به این ترتیب، به جای تمرد مسخره و توخالی خود با شور و شغف حاصل از قدوسیت آشنا خواهیم شد.

همچنین باید این بها را پرداخت که درک اشتباه خود را از مفهوم زندگی و این که کلاً هدف آن چیست و نهایتاً چه چیز در آن ارزشمند است، کنار گذاشت. به این منظور باید عقاید درهم و برهم و ضد و نقیض ما را به مکاشفه خدا در کتاب مقدس بسپارند. هیچ وقت نباید به خدا خط بدهیم یا پیشاپیش کارهایش را حدس بزنیم. هرگاه هر فکری را اسیر مسیح ساختیم، به آزادی حقیقی دست خواهیم یافت. عیسی در این باره فرمود: «حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد» (یوحنا: ۸:۳۲).

باید بهای ترک گفتن مداوات و دوستی‌های این جهان را نیز بپردازیم. زیرا در دنیا خواهیم بود، و لیکن نه از دنیا. متوجه خواهیم شد که دنیا دوست فیض نیست تا ما را به سوی خدا هدایت کند، بلکه همیشه ما را از او دور نگاه خواهد داشت. درواقع، نه فقط باید دل از تعلقات دنیوی برید، بلکه برای پیروی از خدا حتی باید از آن بیزار شد. بهای سنگینی است، نه؟ بله هست، ولی باید به یاد داشت که به جای دوستی این دنیا، دوستی مسیح را داریم. عیسی به شاگردانش گفت: «دیگر شما را بنده نمی‌خوانم، زیرا بنده از کارهای اربابش آگاهی ندارد. بلکه شما را دوست خود می‌خوانم، زیرا هر آنچه از پدر شنیده‌ام، شما را از آن آگاه ساخته‌ام» (یوحنا: ۱۵:۱۵). عیسی آن دوستی است که از برادر به آدم نزدیک‌تر است.

در عین حال باید بهای وداع با نقشه‌هایی را که برای زندگی خود داریم بپردازیم. ممکن است در مورد اینکه می‌خواهیم چه کنیم و چه کاره شویم نقشه‌هایی کشیده باشیم، اما باید آنها را کنار بگذاریم، چون ممکن نیست

که زندگی ما در آن واحد هم تحت حاکمیت ما باشد و هم مسیح. عیسی خداوند همه چیز است. بنابراین، یا خداوند کل زندگی ماست و یا اصلاً خداوند زندگی مان نیست و اگر خداوند ما نباشد، پس نجات دهنده مان هم نیست. نقشه های ما باید کنار گذاشته شوند. بله، باید کنار نهاده شوند، اما به جای این نقشه های ناقص و پراز اشتباه ما، عیسی نقشه کاملی دارد که هم باعث برکت ما خواهد شد و هم مفید به حال دیگران خواهد بود. از این گذشته، باید بهای ترک گفتن خواسته های خود را نیز پردازیم. این خواسته های گناه آلود و خودپسندانه ما باید کلاً کنار گذاشته شوند تا جا برای «خواست نیکو، پسندیده و کامل» خدا، در زندگی ما باز شود.

در آغاز این فصل به گفتگوی خود با پزشک مبشری اشاره کردم که از رقیق شدن پیام انجیل در حوزه خدمتش خون دل می خورد و گلایه می کرد. در صحبت هایش یک جا گفت به این مسأله فکر می کرده است که شخصی که خواهان پیروی از مسیح است، حداقل باید دارای چه معتقداتی باشد. عقیده ام را که پرسید، گفتم که تا چند سال پیش اگر این سؤال از من می شد، جوابی می دادم که به گمانم اکثر ایمانداران امروز خواهند داد و آن اینکه «شخص برای نجات باید به گناهکار بودن خود و اینکه عیسی مسیح پسر خداست و جانش را برای نجات انسان از گناه فدا ساخت، ایمان بیاورد و زندگی خود را به او بسپارد.» بی گمان، این جواب هنوز هم کاملاً صحیح است. میلیون ها مسیحی به همین ترتیب عمل کرده و نجات یافته اند، زیرا عیسی ما را چنانکه هستیم می پذیرد و آنگاه همچنان که در زندگی با او پیش می رویم، مفهوم کامل تعهد را برای ما باز می کند.

با این حال، به وی گفتم که امروز اگر بخواهم به سؤال فوق جواب بدهم، خواهم گفت که حداقل چیزی که شخص برای مسیحی شدن باید به آن ایمان داشته باشد، همه حقایق کتاب مقدس است و حداقل بهایی هم که باید پردازد همه هستی اش است. من به کسانی که بخواهند به مسیح ایمان آورند خواهم گفت: «باید تمام وجود خود را به خداوند تقدیم کنید. حتی ذره ای از وجودتان را هم نمی توانید برای خود نگاه دارید. هر گناهی را باید ترک کنید. هر فکر غلطی را باید کنار بگذارید. باید سراپای وجودتان به خداوند تعلق گیرد.»

در این زندگی شاید روزهایی باشند که از نظر دنیا (و حتی خودتان وقتی در اوج افسردگی قرار دارید) معامله بدی کرده باشید. اما دست به بدمعامله ای نزده اید! آن روز خواهید آمد که شما و تمام عالم هستی به روشنی ببینند که کدام معامله بیشترین سود را داشته است.

فصل دهم

روابط جدید

هر که نزد من آید و از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر و حتی از جان خود نفرت ندارد، شاگرد من نتواند بود. و هر که صلیب خود را بر دوش نکشد و از پی من نیاید، شاگرد من نتواند بود.

لوقا ۲۷-۱۴:۲۶

ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که در حال فروپاشی است. درحالی‌که پیوندها مرتب در حال گسیختن و گسستند، هیچ چیز به اندازه کانون گرم خانواده مردم را به هم پیوند نمی‌زند. حاکمان خودکامه چون این را می‌دانند از هر چه در چنته دارند برای برانگیختن شوهران علیه زنانشان، زنان علیه شوهرانشان و بخصوص فرزندان علیه والدینشان مضایقه نمی‌کنند تا به این ترتیب هر چه از وفاداری مردم به همدیگر کمتر می‌شود به وفاداریشان نسبت به دولت افزوده شود. اغلب وقتی مراسم عقد یک زوج را انجام می‌دهم، به این نکته اشاره می‌کنم که خانواده اساسی‌ترین نهاد جامعه بشری است. اولین مدرسه در خانواده شروع شد و از آموزشی که در خانه به بچه‌ها داده می‌شد، تمام مراکز آموزشی نظیر مدارس ابتدایی، دانشکده‌ها، کالج‌ها و هنرستان‌ها کم‌کم شکل گرفتند. اولین بیمارستان هم در خانواده بوجود آمد، زیرا درمان بیمار و مراقبت از وی از خانه شروع شد. از اینها گذشته، اولین دولت هم در خانواده شکل گرفت، زیرا از نحوه رهبری پدر در خانه، به ترتیب نظام پدرسالاری، سلطنتی و سرانجام نظام دموکراتیک شکل گرفت. اگر خانواده بنیادی مستحکم داشته باشد، اساس و بنیان جامعه هم مستحکم خواهد بود. خانواده که فرو پاشید، این اشکال دیگر دستاوردها و نظام اجتماعی نیز متلاشی خواهند شد.

رهبران مسیحی درباره خانواده بسیار قلمفرسایی می‌کنند. برای مثال، می‌توان به کتاب‌هایی نظیر آیا در این خانه خانواده‌ای هم هست؟ نوشته کنت چیفین، مسیحیان در خانواده خود روی دالیو فیرچایلد و خدا به داد

خانه برسد! {P Chafim Kenneth - P}

{P Fairchild .Roy W - P}

نوشته هوارد جیو هندریکز اشاره کرد. نویسندگان یاد شده نگران وضع خانواده و خواهان تقویت آن هستند.

برای {P Henricks Howerd - P}

مثال، هندریکز می‌گوید: «خانواده مسیحی باید در مزرعه‌ای پوشیده از علف‌های هرز شکوفان شود.»
کدام ایماندار فهمیده‌ای پیدا می‌شود که موافق این حرف نباشد؟ کدام بی‌ایمان فهمیده‌ای پیدا می‌شود که موافقت خود را با هندریکز اعلام نکند؟

پس از این اوصاف، وقتی در حین بررسی سخنان مسیح درباره شاگردی مشاهده می‌کنیم که وی مطلبی دقیقاً برخلاف موضوع فوق بیان می‌دارد، از تعجب انگشت به دهان می‌مانیم. عیسی می‌فرماید: «هر که نزد من آید و از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر، و حتی از جان خود نفرت ندارد، شاگرد من نتواند بود» (لوقا ۱۴:۲۶). ظاهراً به قراری که از این آیه می‌فهمیم، عیسی به جای تحکیم بنیان خانواده در صدد تخریب آن است.

گفته‌ای دشوار از عیسی

مسئلاً آیه مذکور یکی از «گفته‌های دشوار» عیسی است و دشواری آن به چند دلیل است. اف.اف. بروس، {P - P ecurB.F.F}

الهی‌دان انگلیسی، کتابی نوشته است به نام گفته‌های دشوار عیسی و در آن ضمن بحث درباره این آیه، آن را به دو دلیل دشوار می‌داند: ۱- قبول آن دشوار است و ۲- دشوار بتوان آن را با سایر تعالیم عیسی سازگار دانست. وی می‌گوید: «طرز برخوردی که عیسی ظاهراً در این آیه توصیه می‌کند مخالف قوانین طبیعت است و از طرفی هم با حکم محبت به همسایه که عیسی در تأکید به آن بسیار پیش رفت، سازگار نیست. اگر مفهوم «همسایه» را چندان باید بسط داد که دشمن شخصی را هم شامل شود، پس نباید طوری محدودش کرد که نزدیک‌ترین و عزیزترین کسان شخص از دایره آن بیرون بمانند.»

یک راه برای حل این معضل آن است که بگوییم عیسی از روش مبالغه که در زبان و فرهنگ سامی معمول بود، استفاده کرده است. مبالغه به این معنی است که برای تأکید بر نکته‌ای، مسایل را بشکل بسیار اغراق‌آمیزی مطرح کنیم. اگر چنین باشد، پس عیسی همان مطلبی را که در متی ۳۸-۳۷:۱۰ به لحن ملایم‌تری گفته است، در اینجا به شکل مؤکدتری مطرح می‌سازد: «هر که پدر یا مادر خود را بیش از من دوست بدارد، شایسته من نباشد؛ و هر که پسر یا دختر خود را بیش از من دوست بدارد، شایسته من نباشد. هر که صلیب خود را برانگیزد و از پی من نیاید، شایسته من نباشد.» به این ترتیب، عیسی فقط می‌خواهد بگوید که پیروانش قبل از هر چیز در فکر تأمین منافع ملکوت خدا باشند.

اما به چند دلیل این تفسیر، سطحی و ساده‌انگارانه به نظر می‌رسد. اول آنکه، احتمالاً تفسیر مناسبی از کلمه «شایسته» در متی ۱۰ نیست. ما این کلمه را چندان جدی نمی‌گیریم، چون با این استدلال که در دنیا هیچ کس

شایسته مسیح نیست، خودمان را از فکر این کلمه خلاص می‌کنیم. اما احتمالاً منظور عیسی این نبود، چون وقتی فرمود که اگر کسی چنین و چنان نکند، شایسته من نیست، منظورش دقیقاً همان بود که در لوقا ۲۶:۱۴ می‌گوید، یعنی «او نمی‌تواند شاگرد من باشد» به عبارتی، «نجات نمی‌یابد».

دوم، آیات ما قبل آنچه مسیح در متی ۳۷:۱۰ می‌فرماید، گفته او را برخلاف ظاهرش مؤکدتر می‌سازند. درست است کدر آیه ۳۷ عیسی صرفاً می‌گوید که نباید پدر و مادر و پسر و دختر خود را بیش از او دوست داشت، ولی در آیه قبل دو مسأله بسیار مهم را متذکر می‌شود. اول، در خصوص عدم اقرار به او در حضور مدرم می‌گوید: «هر که نزد مردم مرا اقرار کند، من نیز در حضور پدر خود که در آسمان است، او را اقرار خواهم کرد؛ اما هر که مرا نزد مردم انکار کند، من نیز در حضور پدر خود که در آسمان است، او را انکار خواهم کرد» (آیات ۳۲-۳۳). در اینجا صحبت از داشته و نداشتن نجات است. دوم، عیسی می‌گوید که با خود شقاق وجدایی به جهان آورده است: «گمان مبرید که آمده‌ام تا صلح به زمین بیاورم. نیامده‌ام تا صلح بیاورم، بلکه تا شمشیر بیاورم! زیرا آمده‌ام تا: پسر را بر پدر، دختر را بر مادر و عروس را بر مادر شوهرش برانگیزانم. دشمنان شخص، اهل خانه خودش خواهند بود» (آیات ۳۴-۳۶).

عیسی به مجرد گفتن این مطلب می‌فرماید که بالاترین محبت شخص باید به جای والدین و فرزندانش نثار او شود. با توجه به زمینه آیه مزبور می‌توان نتیجه گرفت که این آیه با آنچه در انجیل لوقا آمده است، اساساً تفاوتی ندارد. در هر دو انجیل، سخن از وضعیتی است که در آن شخص باید بین مسیح و دیگران (حتی افراد خانواده خودش) دست به انتخاب بزند. هر دو انجیل اعلام می‌دارند که شخص برای اینکه شاگرد مسیح باشد باید از هر که مخالف مسیح است یا بیش از مسیح او را شیفته و مطیع خود می‌سازد، دل بکند.

لوقا ۲۵:۱۴-۳۳ شامل سه جمله است که هر یک به کلمات «نمی‌تواند شاگرد من باشد» ختم می‌شوند. اولی می‌گوید که تا از اعضای خانواده خود-بله، و حتی از خودمان- دست نشویم، نمی‌توانیم شاگرد مسیح شویم. دومی می‌گوید که تا صلیب خود را بر دوش نگیریم و از مسیح پیروی نکنیم نمی‌توانیم شاگرد او شوی و سومی می‌گوید که اگر از هر چه داریم چشم‌پوشیم نمی‌توانیم شاگرد مسیح شویم. مطالب فوق سه راه مختلف برای بیان این حقیقت هستند که اگر می‌خواهیم مسیحی شویم باید بهای شاگردی را برای هر شرایط و هر زمانی محاسبه کنیم.

فراتر از محاسبه

فصل قبل را با بررسی سخنانی که عیسی در لوقا ۳۳-۲۸:۱۴ در خصوص شاگردی می‌گوید شروع کردم و عمداً از بررسی آیات ۲۶:۲۷ صرف نظر نمودم، چون هدف فصل قبل در درجه اول بررسی موضوع محاسبه بهای شاگردی بود. حال، به این آیات بازمی‌گردیم و از مرحله محاسبه بهای شاگردی قدم فراتر می‌گذاریم. در اینجا می‌پرسیم که آیا حاضریم برای دست یافتن به جایزه نجات، دردناک‌ترین بها را پردازیم. مطلب اخیر ما را با چهار حقیقت عمیقاً تکان‌دهنده روبرو می‌سازد.

۱- انتظارات بی‌چون و چرای ملکوت مسیح

در طی سالهایی که مشغول خدمت مسیحی بوده‌ام و به خدمت در هیات‌ها و سازمان‌های مختلف مسیحی دعوت شده‌ام و تا جایی که وقتی اجازه داده است با شادی و مسرت همکاری کرده‌ام. برای مثال، به مدت هشت سال جزو هیات امنای مدرسه استونی بروک بوده‌ام و به مدت چهار سال نیز در هیات سازمانی که مرکز آن در فیلا دلفیاست و به {P

-S ynots koorB {P

کار خدمات بین‌المللی مسیحی مشغول است، حضور داشته‌ام. در حال حاضر، در هیات مدیره شورای بین‌المللی بررسی خطاناپذیری کتاب مقدس، نیز کمیته شرح و تفسیر کتاب مقدس و انجمن مطالعه کتاب مقدس، عضویت دارم. من این مسئولیت‌ها را با خرسندی و شور و هیجان پذیرفته‌ام و از هر چه در چنته داشته‌ام برای خدمت به سازمان‌های فوق‌دریغ نکرده‌ام. و لیکن، برای احراز مسئولیت‌های یاد شده، دست از پدر و مادر و همسر و فرزندانم نکشیده‌ام. در واقع، هیچ یک از دیگر مسئولیت‌های مشروح خود را فدای خدمات مزبور نکرده‌ام.

با این وصف، آنچه مسیح درباره انتظارات ملکوت خود می‌گوید، به آنچه گفتم شباهت ندارد. برای ما اغلب کارها طوری هستند که می‌توان بدانها پرداخت و بعداً (در صورت تمایل) از ادامه آنها صرف‌نظر کرد بی‌آنکه مسأله خاصی پیش آید. ولی وقتی عیسی انتظارات ملکوتش را عنوان می‌کرد، همیشه تعهدی بی‌چون و چرا از پیروانش می‌طلبد. بدین طریق، در کاری که به پیروانش می‌سپرد، اختیار با آنها نبود تا دلبخواهی عمل کنند. در ضمن، این کار، پاره وقت هم نبود.

به عبارتی می‌توان گفت که آمدن ملکوت مسیح به زندگی شاگرد و انتظاران آن، در دنیای ما کاملاً تازگی داشت. قبل از مسیح کسانی آمده بودند که می‌خواستند مردم را وادار به برآوردن انتظارات بی‌چون و چرای خود سازند، اما انتظارات این افراد به حق نبود. این افراد معرف نهادهای انسانی بودند و انتظارات نهادهای

صرفاً انسانی نسبی است. همچنانکه کتاب مقدس تعلیم می‌دهد ما موظف هستیم که نسبت به دولت مطیع و وفادار باشیم. در نتیجه، باید مالیات خود را به اداره مربوطه پرداخت کنیم و حرمت مسئولان را حفظ کنیم. مع‌هذا، دولت هم ممکن است اشتباه کند و اگر کرد باید اطاعت از اراده الهی برای ما مرجح باشد. خانواده هم حق دارد از ما وفاداری بطلبد، ولی انتظارات خانواده هم همیشه به حق نیست. به این ترتیب، چنین نیست که سازمان‌های خدماتی، احزاب سیاسی و مراکز تجاری همواره انتظارات به حق و درستی از ما داشته باشند. اما ملکوت مسیح اینطور نیست. ورود مسیح و ملکوتش به این جهان واقعه‌ای بدیع و بی‌بدیل در تاریخ این جهان بود و انتظارات ملکوت مسیح فراتر از آن است که سازمان و جنبش دیگری قادر به طرح و توجیه آنها باشد. عیسی برای نشان دادن این امر، انتظارات خود را با از آن نهادی به عظمت و احترام خانواده سنجید.

۲- اقتدار بی‌نظیر عیسی مسیح

گفته عیسی مبنی بر اینکه تا کسی از پدر و مادر، زن و فرزندان، برادران و خواهران^۰ و حتی جان خود- دست نشوید، نمی‌تواند شاگرد او شود، نشان دهنده اقتدار بی‌نظیر او نیز هست. چون اگر کسی از اقتدار و اختیاری بی‌نظیر برخوردار نباشد، چگونه جرأت می‌کند چنین حرفی بزند؟ غیر از خدا چه کسی می‌تواند چنین چیزی از انسان بخواهد؟

در دوران خدمت مسیح، این موضوع به دغدغه فکر عده بسیاری تبدیل شده بود. وقتی عیسی تعلیم می‌داد، این افراد مبهوت و متحیر می‌شدند، زیرا او نه مانند کاتبان، بلکه با اقتدار تعلیم می‌داد (متی ۲۹:۷). وقتی عیسی توفان دریای جلیل را آرام کرد، کسانی که با او بودند با حالتی از تعجب می‌پرسیدند: «این چگونه شخصی است؟ حتی باد و امواج نیز از او فرمان می‌برند!» (متی ۲۷:۸). وقتی عیسی گناهان شخص مفلوج را بر او بشود، معلمان شریعت از خود می‌پرسیدند: «این کیست که کفر می‌گوید؟ چه کسی جز خدا می‌تواند گناهان را بیاورد؟» (لوقا ۵:۲۱). بر این اشخاص و بسیاری دیگر کاملاً محرز شد که عیسی با اقتداری مافوق قدرت و اقتدار انسان سخن می‌گوید. آیا امکان داشت که او خدا باشد؟ مسأله مهم همین بود. چنانکه می‌دانیم، عده‌ای این نتیجه‌گیری را نپذیرفتند. آخر سر او را به عنوان کفر گوینده و فریبکار به صلیب کشیدند. اما کسانی که اقتدار او را (که معجزاتش موید آن بودند) بازشناختند. به نتیجه اجتناب‌ناپذیر تشخیص خود رسیدند و او را پرستش کردند.

اگر عیسی خداست، پس برآوردن انتظارات ملکوتش از آنچه تا به حال فکر می‌کردیم ضروری‌تر است. وقتی می‌شنویم که مسیح گفته است که تا از پدر و مادر و زن و فرزندان خود دست نشویم نمی‌توانیم شاگرد

او شویم، گفته او به نظرم انفرات آمیز می‌رسد. ولی اگر او خداست، پس انتظاراتش به هیچ وجه انفرات آمیز نیست. اگر او خداست، پس هر چه هم از ما خواست نباید ما را برآشوبد. اگر او خداست، پس موظف به اطاعت کامل از او و تسلیم کامل خود به او هستیم، بله واقعیت این است که حتی اگر زندگی خود را نیز در خدمت به او فدا سازیم، شوق القمر نکرده‌ایم.

از طرف دیگر، خدا بودن عیسی سبب می‌شود تا تسلیم شدن به او کاری صحیح و معقول باشد. خدا مثل خدایان مستبد و خودکامه‌ای نیست که به فکر ما نباشد و یا چنانکه ممکن است به اشتباه تصور کنیم همه‌اش در فکر بزرگ کردن خود باشد. او خالق ماست و به ما زندگی، خانه و خانواده و نصیبی معقول از برکات این جهان عطا کرده است. نیکویی این برکات از آن روست که بوسیله خدا خلق شده‌اند و مواهب الهی هستند. در نتیجه، علت اینکه ممکن است خدا در شرایطی خاص از ما فدا کردن یک یا دو مورد از برکات مزبور را بطلبد- همچنانکه ممکن است برای مبنی که پیام انجیل را برای اولین بار به مناطق دورافتاده و خطرناک جهان می‌برد، پیش آید- این است که آنچه خدا از ما می‌طلبد، هر چند گران به نظر آید، در شرایط خاص فوق مفید است. اگر خدا فرمانی می‌دهد، اطاعت از آن هم به نفع ماست و هم به نفع دیگران.

۳- الویت‌های اجتناب‌ناپذیر شاگردی حقیقی

به محض شنیدن اینکه خدا تحت هر شرایطی به فکر «خیر و صلاح» ماست و فداکاری «تحت شرایط خاص» از ما خواسته می‌شود، نفس راحتی می‌کشیم و خیال می‌کنیم که از مخمصه جسته‌ایم و دیگر گریبانمان از دست مقتضیات انفرات آمیز شاگردی حقیقی رها شده است. این نتیجه‌گیری صحیح نیست. بی‌شک، ممکن است که عیسی هرگز از ما نخواهد تا به خاطر او دست از خانواده خود بکشیم و مثل مرد جوان ثروتمند، موظف باشیم که کل دارایی خود را به فروش رسانیم و پس از تقسیم پول آن میان فقرا، بیاییم و از او پیروی کنیم. بندرت ممکن است چنین چیزی از ما خواسته شود. و لیکن، باید هر لحظه حاضر باشیم که در صورت لزوم، در این یا هر مورد دیگری از عیسی اطاعت کنیم و خواسته‌اش را هر چه که باشد به انجام رسانیم.

مقصود آنکه باید اولویت‌های زندگی خود را بدرستی مشخص سازیم. پیروی از عیسی باید از هر چیز دیگری برای ما، حتی از زندگی‌مان مهم‌تر باشد. نباید کاری را انجام بدهیم که از این تعهد بکاهد. هر چه می‌کنیم باید در جهت تقویت آن باشد. جرج الون در این باره می‌گوید:

{P - P ddaL nodlE egroeG}

اساسی‌ترین شکل چشم پوشیدن از مواهب دنیوی عبارتست از انکار نفس. زیرا، تا کسی جان خود را نفرت ندارد، نمی‌تواند شاگرد عیسی شود (لوقا ۱۴:۲۶). البته، مقصود این نیست که هر شاگردی باید جان خود را عملاً فدا سازد، ولی باید حاضر به این کار باشد، چون از این پس نه برای خود، بلکه برای ملکوت خدا زندگی می‌کند. دیگر هر بلایی به سر خودش آمد مهم نیست، چون مهم‌تر از هر چیز دیگر سرنوشت ملکوت خداست. چنین است مفهوم آنچه مسیح بدین شرح فرمود: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید» (متی ۱۶:۲۴). البته، مقصود انکار خواسته‌های مشروع خویش، یعنی محروم کردن خود از مواهب و لذت‌های زندگی نیست، چون این نوع ریاضت کشی ممکن است هدف خودخواهانه‌ای داشته باشد. کسانی که به آن پرداخته‌اند به دنبال منافع خودخواهانه بوده‌اند. انکار نفس عکس مطلب فوق است؛ مفهوم آن این است که از خواسته‌های خود چشم‌پوشیم تا ملکوت خدا به مهمترین دلمشغولی زندگی‌مان تبدیل شود. معنی بر دوش گرفتن صلیب این نیست که بارهایی به دوش بگیریم. صلیب بار نیست، بلکه وسیله مرگ است. بنابراین، بر دوش گرفتن صلیب، به مفهوم مرگ نفس و جاه‌طلبی‌ها و هدف‌های خودمحورانه ماست. بدین طریق، به جای دستاوردهای خودخواهانه، هرچند هم که اینارگرانه و باشکوه باشند، شخص باید با تمام وجود مشتاق حاکمیت خدا باشد.

شاید عده‌ای این امر را نوعی بار تلقی کنند، اما از نظر پیروان عیسی، این اشتیاق سوزان، قدرتی رهایی بخش است. هیچ چیز به اندازه تردید و دودلی بازنارنده نیست. کسی که می‌داند به چه چیز متعهد است می‌تواند با عزمی راسخ به پیش رود.

۴- خطرات این دنیا

چهارمین حقیقت تکان دهنده موجود در گفته عیسی مبنی براینکه باید از پدر و مادر، زن و فرزندان و برادران و خواهران خود نفرت داشت، عبارتست از خطرات پنهان این جهان که دامنه آنها حتی قلمرو روابط و دلبستگی‌های عادی انسان را نیز درمی‌گیرد. باید به خود بگوییم: «اگر همین مهر و محبت معمولی که باید نسبت به والدین، همسر و فرزندان و همشیرگان خود داشته باشیم، ممکن است ما را از مسیح دور سازد، و مسیح هم این احتمال را آشکارا تأیید می‌کند، پس دام‌های این جهان باید خیلی خطرناک باشند!

وقتی درباره دنیا و خطرات آن سخن می‌گوییم روشن است که مقصودمان از کلمه دنیا، کره زمین نیست. حتی منظورمان لزوماً مردمی که در جهان زندگی می‌کنند هم نیست. کلمه «دنیا» در کتاب مقدس مشخصاً دلالت بر چیزی دارد که ما به آن می‌گوییم «سیستم یا نظام دنیا». مقصود روشی است که دنیا به آن عمل می‌کند. نیز

ارزش‌ها و اولویت‌های آن است. همچنین، مقصود اشاره به مشغولیت بیش از حد دنیا به خود و کامجویی‌هایش به جای تلاش برای خشنود ساختن خداست.

این است آنچه باید کنار گذاشته شود، چون بیش از هر چیز دیگری دشمن مذهب حقیقی است. اسقف جی.سی.رایل می‌پرسد:

آیا حقیقت غیر از این است که هیچ چیز به اندازه «دنیا» هدف دین را ضایع نمی‌کند؟ چندان که محبت دنیا، ترس از دنیا، غم و غصه‌های دنیا، کسب و کار دنیا، پول دنیا، لذت‌های دنیا و اشتیاق به جل نظر مساعد دنیا، خادمان مسیح را که به ایمان خود معترفند، از او دور می‌سازد، گناه علنی یا بی‌ایمانی آشکار چنین نمی‌کند. این بزرگترین صخره‌ای است که هزاران جوان مرتباً کشتی زندگی خود را به آن می‌کوبند و متلاشی می‌کنند. این افراد به هیچ یک از مفاد ایمان مسیحی معترض نیستند. آنان عمداً دست به اعمال شیرانه نمی‌زنند و علناً علیه خدا گردن نمی‌کشند. امیدوارند که سرانجام به نحوی وارد بهشت شوند و معتقدند که بالاخره بد نیست آدم دینی داشته باشد. اما از بت خود نمی‌توانند دست بکشند: هر طور شده دنیا را باید داشته باشند. بدین ترتیب، پس از اینکه در ایام نوجوانی خوب فعالیت می‌کنند و بعید هم نیست که به بهشت راه یابند، به مردان و زنان بالغ که تبدیل شدند، از راهی که می‌روند پا پس می‌کشند و در راه فراخی که به تباهی و هلاکت منتهی است، پایین می‌روند. آنان همچون ابراهیم و موسی شروع می‌کنند و آخر مثل دیماس و زن لوط می‌شوند.

دنیا و سوسه‌های خود را در کمال زیرکی، مداوم و موزیانه به سراغ ما می‌فرستد. چگونه می‌توانیم در برابر این و سوسه‌ها مقاومت کنیم زمانیکه حتی مهر و وفاداری معقول و مطلوب ما نسبت به اعضای خانواده‌امان محملی برای این و سوسه‌ها می‌شوند؟ راه اصلی مقاومت در برابر و سوسه این است که شجاعانه ایمان خود را به مسیح اقرار کنیم.

در زمان جنگ جهانی اول، کشیشی به نام دانلدگری بارن هاوس که شبانی کلیسای دهم پرسبیتری، پیش از

{P - P suohnraB yerG dlanod}من

برعهده او بود، پسر یکی از خانواده‌های متخصص آمریکایی را به سوی خداوند هدایت کرد. در آن زمان، این شخص مشغول خدمت سربازی بود، ولی واقعیت توبه‌اش را با اعلام بی‌درنگ ایمانش به مسیح در برابر هم‌زمانش نشان داد. جنگ بالاخره پایان یافت و سرانجام روز بازگشتن او به زندگی مرفه‌اش در یکی از حومه‌های ثروتمند شهری بزرگ در آمریکا فرا رسید. مرد جوان با کشیش بارن هاوس راجع به خانواده‌اش صحبت کرد و ترس خود را از اینکه مبدا به عادات قدیمی خود بازگردد، با وی در میان گذاشت. بیم او از این

بود که عشق و علاقه‌اش به والدین و برادران و خواهران و دوستانش او را از پیروی عیسی مسیح باز دارد. بارن هاوس به وی گفت که اگر مدام در حضور عموم به ایمان خود اقرار کند، دیگر موجبی برای نگرانی نخواهد داشت. دیگر لازم نمی‌شد که خودش دست از دوستانش بشوید، چون خودشان دست از او می‌شستند. مرد جوان پس از گفتگویش با کشیش، قبول کرد که از آشنایان سابقش به ده نفر اولی که برمی‌خورد، بگویی که به مسیح ایمان آورده است.

سرباز راه خانه در پیش گرفت و تقریباً همین که پایش را از قطار پایین گذاشت، به دختری برخورد که از آشنایان سابقش بود. دختر خانم از دیدن وی به شوق آمد و از حال و احوالش جویا شد. مرد جوان به وی گفت: «برای من اتفاقی افتاده است که عالی‌تر از آن امکان نداشت.» دخترک به لحنی هیجان‌زده پرسید: «ها، چه شده، نکند نامزد کرده‌ای؟» پسر جواب داد: «خیر، بهتر از آن، به مسیح ایمان آورده‌ام.» لبخند دخترک در دم خشکید و پس از آنکه دو سه تعارف مؤدبانه زیر لب زمزمه کرد با مرد جوان خداحافظی کرد و رفت.

اندکی بعد، مسیحی نوایمان ما به مرد جوانی برخورد که پیش از رفتنش به سربازی او را می‌شناخت. آشنای قدیمی گفت: «خوشحالم که دوباره می‌بینمت. حالا که برگشته‌ای باید یک جشن حسابی بگیریم.»

سرباز سابق جواب داد: «من مدتی است که به مسیح ایمان آورده‌ام.» و سپس پیش خود فکر کرد که این هم از دومین نفر! باز هم صحنه محو شدن تبسم و تغییر موضوع صحبت تکرار شد.

برخوردهای بعدی به ترتیب با زوجی جوان و دو دوست قدیمی دیگر صورت گرفت. دیگر موضوع ایمان آوردن مرد جوان در هه جا پیچیده بود و دیری نپایید که برخی از دوستان سابقش از او بریدند. آنها در وی به چشم آدمی عجیب و غریب و مذهبی می‌نگریستند و خدا می‌داند که پشت سرش نگفته بودند که دیوانه است! ولی مگر چه کرده بود؟ هیچ چیز. فقط ایمان خود را به مسیح اقرار می‌کرد. به این ترتیب، همان اعتراف ایمانی که او را به مسیح پیوند زده بود، باعث جدایی او از کسانی شد که نمی‌خواستند مسیح نجات دهنده‌اشان باشد و حتی حاضر نبودند که حرفی درباره او بشنوند. برای شما هم چنین خواهد شد. هیچ چیز به اندازه اعتراف صادقانه به ایمان، دست دنیا را از ما کوتاه نگاه نخواهد داشت. فقط بدین طریق است که می‌توان شاگرد عیسی شد.

خانواده قدیمی و خانواده جدید

یقین دارم که عده‌ای پیش خود می‌گویند: «کنار گذاشتن آشنایان قدیمی و قطع رابطه با دوستان دور مطلب قابل قبولی است، اما دست شستن از والدین و بدتر از آن، از همسر خود، کاملاً با موضوع اخیر فرق دارد، چون

از این نوع روابط به این سادگی‌ها نمی‌توان گذشت و هر تلاشی در این جهت قلب انسان را هزار تکه می‌کند.»
موافقم و احساسات این اشخاص را درک می‌کنم.

اولاً، اغلب- و درواقع معمولاً- خدا در قلب خانواده‌ها کار می‌کند و به این ترتیب، کسی را که به مسیح ایمان آورده است برای هدایت اقوام و خویشان خود به سوی خداوند به کار می‌برد. روشی که خدا برای این کار دارد در خور توجه است. اوایل که یکی از افراد خانواده ایمان می‌آورد، ممکن است سوءتفاهمات حاد و حتی دشمنی‌هایی بروز کند. در این بین، مخصوصاً والدین ایمان جدید فرزند خود را در حکم این می‌دانند که وی نسبت به ایشان و ارزش‌های مورد قبول‌شان سر به طغیان برداشته است؛ ولی اغلب تغییری در این وضع حاصل می‌شود، بدین نحو که خصومت و دشمنی اطرافیان جا به کنجکاوی می‌سپارد و کنجکاوی ایشان نیز جای خود را به احترام نسبت به روش جدید زندگی فرد نوایان می‌دهد. متعاقب این امر، بین شخصی که به مسیح ایمان آورده است و دیگران صحبت‌هایی رد و بدل می‌شود و طولی نمی‌کشد که والدین، برادران و خواهران و دوستان و آشنایان شخص به سوی عیسی می‌آیند. در طی سالها خدمت شبانی‌ام متوجه این نکته جالب شده‌ام که یک نسل پیش، کلیسا پر از والدینی بود که از دست پسر یا دختر خطاکارشان دلی خون داشتند. والدین ایماندار بودند، اما فرزندان حاضر به قبول ایمان مسیحی نشده و در پی زندگی دنیوی رفته بودند. امروزه، ورق برگشته است. حالا دیگر فرزندان که یا درس می‌خوانند و یا کار می‌کنند، نگران حال والدین خود هستند. از این گذشته، دیده‌ام که والدین خیلی از همین جوانان در نتیجه شنیدن شهادت آنها به سوی مسیح آمده‌اند.

اگر با خانواده‌تان بر سراینکه می‌خواهید از مسیح پیروی کنید بحث‌تان می‌شود، مأیوس نشوید. این مشکل را موقتی تلقی کنید. به رغم هر حرفی و کاری هم که از خانواده خود دیدید و شنیدید باید از مسیح پیروی کنید، ولی پیش خود اینطور استدلال کنید که اگر خدا شما را خوانده است، جای امیدواری بسیاری است که آنها را هم بخواند. همانطور که چارلز اسپرجن می‌گوید، شما می‌توانید آن «کلمه روحانی» باشید که خانواده‌تان را به «دام انجیل» $\{P - P \text{ noegrups selrahC}\}$ بکشاند.

دوم، خانواده جدید حیرت‌انگیزی را که خدا از طریق کار عیسی مسیح به شما عطا کرده است، از یاد نبرید. شما با خانواده طبیعی خود همانندی‌های بسیاری مثل شخصیت و تجربیات مشابه دارید. اما، با خانواده جدید خود یعنی خانواده تشکیل یافته از ایمانداران، نکات مشترکتان صد چندان بیشتر است. عیسی در مرقس ۳۰- ۲۹:۱۰ (آیاتی که هنوز هم جای مطالعه بیشتر دارند) در اشاره به همین نکته اظهار داشت: «آمین به شما

می‌گویم، کسی نیست که به خاطر من و به خاطر انجیل، خانه یا برادران یا خواهران یا مادر یا پدر یا فرزندان یا املاک خود را ترک کرده باشد، و در این عصر صد برابر بیشتر خانه‌ها و برادران و خواهران و مادران و فرزندان و املاک - و همراه آن، آزارها- به دست نیاورد، و در عصر آینده نیز از حیات جاویدان بهره‌مند نگردد.»

عجب خانواده بزرگی! پدر این خانواده چون یک نفر است، اعضای خانواده هم یک تن هستند! آنها یک مادر دارند که همانا کلیسای حقیقی و غیرمرئی است. همگی یک برادر بزرگ‌تر دارند که عیسی مسیح است. این خانواده سعادت‌مند است، چون اعضای آن از گناه رو گردان شده‌اند و سخت می‌کوشند تا از عیسی پیروی کنند. همه افراد این خانواده از تکبر بیزارند و برای نجات، چشم امید به عیسی مسیح دوخته‌اند و به تلاش‌های خود متکی نیستند. همه آنها یک کتاب مقدس را می‌خوانند و به هنگام دعا به یک تخت فیض نزدیک می‌شوند. به علاوه، همگی نوع واحدی از عطایای فیض را می‌طلبند که عبارتند از: محبت، شادی آرامش، صبر، مهربانی، نیکویی، وفاداری، فروتنی و خویشنداری (رجوع شود به غلاطیان ۲۳-۵:۲۲). آنها خود را با سایر مسیحیان عضو یک بدن احساس می‌کنند و امید مشترکشان این است که عیسی مسیح باز خواهد گشت و ملکوت خود را برقرار خواهد ساخت. آنها در انتظار اتحادی هستند که در موقع رستاخیز نهایی، هنگامی که به دور تخت سلطنت خداوند حلقه زده‌اند، میان ایشان برقرار خواهد شد.

آیا پیوستن به مشارکت جماعتی که محصول صلیب مسیح است، مستلزم پرداخت بهاست؟ البته که هست، ولی یک دنیا حسن و مزیت نیز همراه دارد، چون در دنیا برکت و در آخرت، حیات جاودانی نصیب‌مان می‌سازد.

فصل یازدهم

راه بازگشتی نیست

کسی که دست به شخم زنی ببرد و به عقب بنگرد، شایسته پادشاهی خدا نباشد. لوقا ۹:۶۲

هشتصد سال پیش از تولد مسیح، ایلیای نبی هدایت شد تا الیشع را به عنوان همکار و جانشین خود تعیین کند. وی الیشع را در حال شخم زدن زمین دید و به طرفش رفت و ردایش را به روی او انداخت. الیشع

بلافاصله متوجه شد که ایلیا بدین طریق او را به خدمت دعوت می‌کند. این بود که سر در پی ایلیا گذاشت و فریاد زد: «بگذار پدر و مادرم را به رسم وداع ببوسم و آنگاه از پی تو بیایم.»

ایلیا خود را به بی‌اعتنایی زد و گفت: «مگر من به تو چه کرده‌ام؟»

ایشع که دست بردار نبود به مزرعه برگشت، گاو نرش را سر برید و برای پختن گوشت آن ابزار آلات شخم زنی را آتش زد، سپس گوشت طبخ شده را بین خانواده و همسایگان توزیع کرد و رفت تا خود را به خدمت ایلیا بسپارد (اول پادشاهان ۲۱-۱۹:۱۹).

عده‌ای این داستان را به عنوان مثالی از خادمی که کاری را مقدم بر خدمت خداوند می‌داند ذکر کرده‌اند، چون در آن ایشع می‌خواهد با خانواده‌اش وداع کند. این افراد داستان فوق را با آنچه مسیح در باب ۹ انجیل لوقا می‌فرماید، مقایسه می‌کنند. مسیح می‌فرماید: «کسی که دست به شخم زنی ببرد و به عقب بنگرد، شایسته پادشاهی خدا نباشد» (آیه ۶۲). (این مقایسه مناسب به نظر می‌رسد چون یکی از کسانی که عیسی خطاب به وی این مطلب را گفت، می‌خواست برگردد و اولی مسایل خانوادگی خود را رتق و فتق کند و سپس بیاید و از عیسی پیروی کند.) با این حال، بررسی داستان این شخص و ایشع نشان می‌دهد که میان هر دو انطباق کامل وجود دارد. در باب نهم انجیل لوقا، کسانی که برای شاگردی دعوت داشتند، دلوپس مسایلی بودند که در واقع چیزی جز عقب انداختن قبول دعوت عیسی و عذر آوردن و بهانه‌تراشی نبود. اعمال ایشع که در اول پادشاهان باب ۱۹ ذکر شده است، حکایت از این داشت که تصمیم او قطعی و تغییر ناپذیر بود.

برای ایشع (همچون برای پیروان حقیقی عیسی) راه بازگشتی در کار نبود. کسی که به عقب نگاه می‌کند برای خدمت به ملکوت الهی فرد مناسبی نیست که هیچ، اصلاً به این ملکوت تعلق ندارد. این شخص نه حال و نه در ابدیت شایسته ملکوت خدا نیست.

سه نفری که دو دل شدند

همانطور که گفتم سخنان عیسی درباره کسانی که تصمیم به شاگردی می‌گیرند و سپس پا پس می‌کشند، پاسخی بود به عذر و بهانه‌های کسانی که دلشان می‌خواست شاگرد مسیح شوند. بنابراین، خالی از لطف و فایده نیست اگر نگاهی به بهانه‌های این اشخاص ببینیم و ببینیم که چه چیزهایی توجه انسان را از خدمت دور می‌سازد و از نظر عیسی با پیروی از او منافات دارد. این بهانه‌ها بر سه نوعند و هر یک مثالی از آن چیزی هستند که عیسی «نگرانی‌های این دنیا و فریبندگی ثروت و هوس چیزهای دیگر» می‌خواند و می‌گوید که بذر کلام را خفه می‌کنند و زندگی انسان را از نظر روحانی بی‌ثمر می‌سازند (مرقس ۴:۱۲).

۱- مشکلات و محرومیت‌های مادی. از میان سه شخصی که هر یک به بهانه‌ای از مسیح تمکین نکرد، اولی (مثل سومی) خودش داوطلب پیروی از مسیح شد و گفت: «هر جا بروی، تو را پیروی خواهم کرد» (لوقا ۵۷:۹).

بسیاری هستند که دعوت مسیح یا شهادتی را که اغلب قانع کننده است درباره او شنیده‌اند، ولی به اندازه این مرد حاضر به پیروی از مسیح نشده‌اند. بسیاری پیام انجیل را می‌شنوند و اعتنایی به آن نمی‌کنند. بسیاری تحت تأثیر دعوت مسیح قرار می‌گیرند و آخر نمی‌توانند خود را راضی به پیروی از او سازند. اما، این شخص چینی نبود. او تعالیم عیسی را شنیده بود، می‌دانست که کیست و تحت تأثیر شخصیت و پیامش قرار گرفته بود. می‌خواست از پی او برود. با این حال، هر چند که صادق بود و آشکارا در جهت صحیح گام برمی‌داشت. مثالی بارزش از کسی بود که فکر بهای شاگردی را نکرده است. او حسابت مشکلات و محرومیت‌های مادی را نکرده بود. در نتیجه، عیسی که قلب انسان را می‌بیند او را آزمود و گفت: «روباهان را لانه‌هاست و مرغان هوا را آشیانه‌ها، اما پسر انسان را جای سرنهادهن نیست» (۰۵۸). در داستان نیامده است که عاقبت، این شخص چه کرد، اما از آنجا که عیسی این سه واقعه را دستمایه هشدارهایش خطاب به کسانی ساخت که ممکن است دست از پیروی او بردارند، بعید نیست که این شخص به پیروی از عیسی ادامه نداده باشد. وی ملکوت را می‌خواست، اما رغبتی به صلیب نداشت. می‌خواست هدایت شود، اما نه به بهای محرومیت کشیدن.

او مثل بسیاری از داوطلبان امروزی شاگردی مسیح بود. اگر امروز واعظی بیاید و راه حلی برای مشکلات این زندگی وعده بدهد-طوری که «دین و دنیا را با هم یکجا داشته باشند»- حاضر به پیروی از عیسی خواهند شد. اما همین که یک کلمه راجع به مشکلات و محرومیت‌های مادی به ایشان حرفی بزنند، شور و شوق‌شان در دام خاموش می‌شود. این نو «پیروان»، عیسی را تا به آخر پیروی نمی‌کنند و نجات هم نمی‌یابند. ما یک بار برای همیشه باید به خود بفهمانیم که صرف شنیدن سخنان عیسی یا مجذوب او شدن، کسی را نجات نمی‌دهد. اسقف جی.سی. رایل می‌گوید:

صرف بهره‌مندی از مزایای روحانی باعث نجات کسی نمی‌شود. شاید همه گونه مزایای روحانی در اختیار داشته باشیم؛ شاید از عالیترین فرصت‌ها و وسایل کسب فیض برخوردار و از برکت شنیدن بهترین موعظه‌ها و عالیترین تعلیمات بهره‌مند باشیم؛ شاید در جایی باشیم که گرداگردمان را نور و معرفت و قداست و یاران نیک سیرت فراگرفته باشند. اما چه بسا که آب در کوزه باشد و ما تشنه لب بگردیم و همچنان قلب خود را به مسیح نسپردیم و سرنوشتی جز هلاکت ابدی در انتظارمان نباشد.

البته، مقصود این نیست که امتیازات و مزایای روحانی ارزشی ندارند. پولس رسول در خصوص مزایای روحانی قوم اسرائیل فرمود: «آنها اسرائیلی‌اند و فرزند خواندگی، جلال الهی، عهدها، ودیعه شریعت، عبادت در معبد، و وعده‌ها، همه از آن ایشان است؛ و نیز پدران به ایشان تعلق دارند، و مسیح به لحاظ بشری از نسل آنان است، خدای مافوق همه که او را تابه ابد سپاس باد. آمین» (رومیان ۵-۴:۹). با این وصف، کسانی که پولس درباره آنها سخن می‌گفت هنوز نجات نیافته بودند و پولس نوشت که «در قلب خود دردی جانکاه و اندوهی همیشگی» (۲) برای ایشان دارد. مزایای روحانی ممکن است که شخص را به سوی شاگردی حقیقی هدایت کنند، اما صرف داشتن این مزایا از ما شاگرد نمی‌سازد. بنابراین، شاگردی همواره مستلزم این است که انسان شخصاً از عیسی مسیح تا به آخر پیروی کند.

۲- وظایف موقت اما فوری‌تر. فرد دوم مذکور در باب نهم انجیل لوقا، خودش برای پیروی از عیسی داوطلب نشد، بلکه مسیح او را دعوت کرد (آیه ۵۹). لیکن، این شخص مهلتی خواست و گفت: «سرورم، نخست رخصت ده تا بروم و پدر خود را به خاک بسپارم.»
عیسی پاسخ داد: «بگذار مردگان، مردگان خود را به خاک بسپارند؛ تو برو و به پادشاهی خدا موعظه کن» (آیه ۶۰).

در نگاه اول، پاسخ عیسی خشن به نظر می‌رسد، درواقع، هر یک از دعوت‌های فوق جدی و بی‌چون و چرا هستند. اما مسأله این شخص با آنچه در نگاه اول به نظر می‌رسد، فرق داشت. تصور ما این است که پدر وی اندکی پیش فوت کرده بود و عیسی حتی اجازه رفتن به مراسم خاکسپاری را هم به او نمی‌داد. اما، با توجه به فرهنگ یهودی آن زمان بعید است که چنین بوده باشد. اگر پدر این شخص وفات یافته بود، به احتمال بسیار وی در خانه می‌نشست و به عزاداری و سوگواری می‌پرداخت. بنابراین، احتمالاً موضوع از این قرار بود که وی پدری سالخورده داشت و از عیسی اجازه می‌خواست که تا مرگ پدرش صبر کند وقتی این دوره از زندگیش سپری شد، بیاید و شاگرد عیسی شود. ولی، آمدیم و مرگ تا سالها به سراغ پیر مرد نمی‌رفت و پسر همچنان در کنار پدر می‌ماند. عیسی این شرایط را برای شاگردان قبول نکرد و به تأکید از این شخص خواست تا بلافاصله از پی او روان شود و اطاعت از دعوتش را به تعویق نیندازد.

مثال اول ما مربوط به شخصی بود که حساب بهای شاگردی را نکرده بود. حال، با شخصی روبرو هستیم که حاضر نبود پدر و مادر، زن و شوهر، فرزندان، برادران و خواهران خود را به خاطر عیسی «نفرت» دارد. در اینجا نیز اگر چه مشخصاً به این مطلب اشاره‌ای نشده است، اما می‌توان نتیجه گرفت که شخص مورد بحث حاضر به قبول شرایط عیسی برای شاگردی نشد و به سوی هلاکت ابدی رفت.

تعلل، دشمن بزرگ شاگردی است. کسی که در لیبیک گفتن به دعوت عیسی مدام امروز و فردا می‌کند، دعوت عیسی را شنیده و ضرورت اطاعت از آن را پذیرفته است. اما، فکر وظایف دیگری که دارد مدام بر ذهنش فشار می‌آورند و فکر اطاعت را از سرش به در می‌کنند. البته، چنین شخصی تصمیم ندارد که تا به ابد اطاعت از مسیح را به تعویق اندازد، ولی از مسیح تقاضا می‌کند که «فقط اجازه بده تا اول این کار کوچک را انجام بدهم.» با این وصف، یک ساعت تعویق به یک روز تعویق تبدیل می‌شود و یک روز تعویق به یک هفته تعویق و کار به یک سال تعویق می‌کشد و آخر سر هم عمر شخص می‌گذرد بی‌آنکه به دعوت مسیح پاسخی واقعی داده باشد.»

چارلز اسپرجن در روزگار خود عده بسیاری را با این خصلت سراغ داشت و درباره‌شان چنین نوشت:

شاید بگویید که فعلاً نوآموز و تازه‌کار هستید و وقتتان به سر هم که آمده باشد باز خیال کنید که هنوز برای پرداختن به امور روحانی دیر نیست. شاید هم بگویید که فعلاً صنعتگری بیش نیستید و وقتی آن قدر پول به دست آوردید که بتوانید سرو سامانی به کسب و کارتان بدهید، آن وقت می‌توانید به خدا فکر کنید. شاید هم بگویید که تازه آقای خود شده‌اید و کار و کاسبی راه انداخته‌اید و ضمناً عیال وارید و بچه‌ها هنوز از آب و گل در نیامده‌اند و هزار نوع گرفتاری دارید و به این ترتیب، بهانه‌ای برای تعلل خود بتراشید. شاید قول بدهید که هرگاه پولی کنار گذاشتید و به خانه بیلاقی دنجی در دهکده نقل مکان کردید و خیالتان از بابت بچه‌ها نیز راحت شد، آن وقت می‌توانید از گذشته خود توبه کنید و فیض خدا را برای آینده بطلبید. تمام این سخنان جز خودفریبی مفتضحانه نیستند، چون هرگز به وعده خود عمل نخواهید کرد. هر چه امروز هستید، فردا هم همان خواهید بود، و هر چه فردا باشید، پس فردا هم همین خواهید بود و تا معجزه‌ای اتفاق نیافتد - یعنی تا فیض مافوق طبیعی خدا از شما انسان جدید نیافریند - تا روز آخر، همین که هستید خواهید ماند، یعنی شخصی بدون خدا، بدون امید و غریبه‌ای برای جامعه قوم خدا. تعلل، بزرگترین دام شیطان است؛ وی با این دام خود، بسی بیش از دام‌های دیگرش جان‌های غافل را شکار می‌کند.

۳- شاگردی را مطابق شرایط خود پذیرفتن. از بین این سه تن، نفر آخر نیز (مثل اولی) داوطلب پیروی از عیسی شد. اما، می‌خواست که شرایط شاگردی را به جای عیسی، خودش تعیین کند. این بود که گفت: «سرورم، تو را پیروی خواهم کرد، اما نخست رخصت ده تا بازگردم و اهل خانه خود را وداع گویم» (آیه ۶۱). در ظاهر، خواسته این شخص بیش از دو نفر دیگر به درخواست الیشع از ایلیا که مورد قبول وی واقع شد، شباهت دارد. با این حال، اشتباهی که این فرد مرتکب شد، به روشنی روز است. وی عیسی را «خداوند» خطاب کرد؛ با این

وصف، حق حاکمیت او را بر زندگی خود به رسمیت نشناخت. با این وصف، در تلاش بود که شرایط شاگردی را خودش تعیین کند. او علی‌رغم آنک عیسی را «خداوندا، خداوندا» می‌خواند، در عمل از او به عنوان خداوند خود پیروی نمی‌کرد.

این امر، شاگردی عده بسیاری را با مانع بزرگی روبرو می‌سازد و عاقبت هم بکلی آن را تباه می‌کند. چندی پیش که به جلسه‌ای برای خادمان رفته بودم، یکی از حاضران از این گله داشت که ما خادمان خداوند چندان بر زندگی روحانی یکدیگر نظارت نداریم. وی می‌گفت که امروزه مشکل اکثر مسیحیان اسمی این است که می‌خواهند نجات را با توجه به شرایطی که خود تعیین می‌کنند به دست آورند. آنها می‌گویند که به کتاب مقدس ایمان دارند. به خداوندی عیسی نیز اذعان دارند. با وجود این، حاضر نیستند که در مورد کم و کیف اطاعت خود از خداوند به کسی جوابگو باشند. می‌خواهند اختیار این مسأله به دست خودشان باشد تا هر وقت که زحمتی برایشان نداشت از مسیح اطاعت کنند. ولی اگر اطاعت نکردند، نمی‌خواهند که کسی آنها را نامطیع بخواند و بگوید که واقعاً از مسیح پیروی نمی‌کنند. من معتقدم که گفته این شخص عین حقیقت است.

دیتریش بوننفر در کتاب کلاسیک خود درباره بهای شاگردی ضمن تجزیه و تحلیل دقیق لوقا ۶۲-۹:۵۷، هر یک از عذر و بهانه‌های فوق را به دقت بررسی می‌کند. وی بیشتر به بررسی مورد سوم می‌پردازد، چون اهمیت آن از دو مورد قبلی بیشتر است. بوننفر معتقد است که بهانه مرد سوم حکایت از دو ضعف اساسی دارد. اول، نشان می‌دهد که فرد مزبور از گذشته خود چنانکه باید و شاید جدا نشده بود. وقتی الیشع به مزرعه‌اش بازگشت تا آلات و ابزار کشاورزی‌اش را بسوزاند و گاو نرش را سر ببرد، هدفش این بود که ارتباطش را با زندگی سابق خود علناً قطع کند و راه بازگشتی برای خود باقی نگذارد. او به معنی واقعی کلمه شاگرد بود. لیکن، در مورد شخص سومی که نزد عیسی آمد، موضوع به کلی متفاوت بود. این شخص دو دستی به روابط قدیمی و طرز زندگی سابقش چسبیده بود. بوننفر ۷ می‌گوید:

شاگرد با قدم اولی که به شنیدن دعوت الهی برمی‌دارد، رابطه خود را با آن کس که در سابق بود به کلی می‌گسلد. دعوت به پیروی از مسیح به یکباره شرایط جدیدی پدید می‌آورد. ماندن در وضع سابق، شاگردی را امکان ناپذیر می‌سازد. برای پیروی از مسیح، لایق باید قبوض عوارض را کنار بگذارد و پطرس قید تورهای ماهیگیری‌اش را بزند... دعوت به پیروی از مسیح تلویحاً به این معنی است که جز به راه نمی‌توان به مسیح ایمان آورد و آن اینکه از دار و ندار خود دست کشید و با پسر مجسم شده خدا همراه شد.

ضعف اساسی دوم عبارتست از عدم اطاعت. اطاعت نقشی اساسی در زندگی شاگرد دارد و نافرمانی دقیقاً برخلاف شاگردی است. با این حال، بسیاری از -به اصطلاح- پیروان مسیح فکر می‌کنند که می‌توانند از بین احکام خدا آنها را دوست دارند گلچین بکنند و هر وقت که خواستند اطاعت کنند و از هر حکمی که خوششان نیامد اطاعت نکنند. ولی اینکه شاگردی نشد. کسی که به این شکل عمل کند حتی نمی‌تواند بگوید که به عیسی مسیح به عنوان نجات دهنده خود ایمان دارد.

در اینجا نیز بونهفر می‌گوید که اگر کسی به دستور خدا بی‌اعتنایی کند، فیض او را نیز دریافت نخواهد کرد.

چگونه امید به مشارکت با خداوند دارید حال آنکه در نقطه‌ای از زندگی خود از او در حال فرارید؟ کسی که طاعت نکند، ایمان هم نمی‌تواند داشته باشد، چون آن که اطاعت می‌کند می‌تواند ایمان داشته باشد... شما دستور دارید که بدون معطلی اطاعت کنید. بر اثر اطاعت خواهید دید که ایمان آوردن برایتان ممکن می‌شود و می‌توانید به معنای حقیقی کلمه ایمان داشته باشید.

نافرمانی در واقع نتیجه تعلق خاطر به چیزی در دنیاست و اگر به پشت سر نگاه کنیم، شاگرد مناسبی برای مسیح نخواهیم بود. کسانی که به عقب نگاه می‌کنند، هوای بازگشتن به سرشان می‌زند. عیسی کسی را با این شرایط نخواهد پذیرفت.

زن لوط را به یاد آرید

عیسی برای خالی نبودن عریضه نبود که فرمود: «کسی که دست به شخم زنی ببرد و به عقب بنگرد، شایسته پادشاهی خدا نباشد.» به این ترتیب، عیسی هشدار می‌دهد که باید آن را جلدی گرفت.

حال، قصد اشاره به هشدار دیگری از مسیح دارم که باید آن را با توجه به آنچه در باب نهم لوقا می‌فرماید، در نظر گرفت. هشدار مزبور را هشت فصل بعد از فصل نهم انجیل لوقا، در بخشی می‌توان دید که مربوط به بازگشت مسیح و خطر غافل‌گیر شدن افراد ناآماده است. عیسی می‌فرماید: «زن لوط را به یاد آرید» (لوقا ۱۷:۳۲). این زن که همسر یکی از پاتریارخ‌های مذکور در عهدعتیق به نام لوط، برادر زاده ابراهیم بود، مثال معروفی است در کتاب مقدس از کسی که به جای ادامه دادن به شاگردی، به عقب نگاه کرد و هلاک شد. وی با شوهرش در سدوم زندگی می‌کرد. فرشتگان قبلاً بر او ظاهر شده و به او (و شوهرش) اخطار کرده بودند که از سدوم فرار کند، چون قرار بود خدا سدوم را ویران کند. زن لوط به اصرار فرشته شهر را ترک کرد. در راه خود به سوی کوهستان، وی علی‌رغم دستور اکید فرشته به پشت سر نگاه کرد و به ستونی از نمک تبدیل شد. عیسی

فرمود که عقوبت این زن را باید «به خاطر داشت». باید امتیازاتی را که این زن در اختیار داشت، نیز نافرمانی و عاقبت وحشتناکش را به یاد آورد.

به جدیت این هشدار پی نمی‌بریم مگر آنکه بدانیم همسر لوط از نظر روحانی امتیازات بسیاری در اختیار داشت. اول از همه اینکه همسر مردی نجات یافته بود. البته، درست که لوط هم آدمی نبود که سرمشقی از شاگردی باشد. وی برای سکونت، شهرهای واقع در دشت را با لذت‌های وسوسه‌انگیزشان به دهکده کوهستانی محل سکونت ابراهیم ترجیح داد چوب تصمیمش را خورد. با این حال، پطرس او را لوط پارسا می‌خواند «که از فجور بی‌دینان به ستوه آمده بود» (دوم پطرس ۷:۲). همسر لوط علی‌رغم اینکه از امتیاز داشتن شوهری نجات یافته برخوردار بود، هلاک شد. از این گذشته، ازدواجش با لوط سبب شده بود تا با مردی روحانی که ابراهیم باشد، قوم و خویش شود و از مصاحبتش برخوردار گردد. به این ترتیب، ایمان ابراهیم دیگر برای زن لوط معما نبود، چون ابراهیم حقایقی را که درباره خدای حقیقی دریافته بود با او و خویشانش که لوط و همسرش نیز جزو ایشان بودند، در میان می‌نهاد. به علاوه، زمانی که ابراهیم به پرستش خدای حقیقی می‌پرداخت، همسر لوط نیز شرکت داشت. از این گذشته، دیده بود که چطور قدرت خدا او و دیگران را از چنگ کدر لایعمر و سایر شاهانی که سدم را اشغال کرده و آنان را به اسارت گرفته بودند، رهانیده بود. در واقع، زن لوط حتی از امتیاز ملاقات با فرشتگان نیز زمانی که به سدوم آمده بودند تا به خانواده‌اش هشدار بدهند، برخوردار شده بود. وی یکی از چهار نفری بود که به کمک فرشتگان فرار کردند.

در آن روز، بین صد هزار نفر یک نفر هم پیدا نمی‌شد که واجد این همه امتیازات روحانی باشد. با این حال، همسر لوط به رغم امتیازاتی که داشت به پشت سر نگاه کرد و به خاطر آن مورد داوری الهی قرار گرفت.

اشکال کار زن لوط کجا بود؟ جواب این سؤال روشن است. اول، وی از کلامی که خدا بوسیله فرشتگانش اعلام کرده بود، اطاعت نکرد. وقتی فرشتگان با این پیام به سدوم آمدند که اندک زمانی بعد شهر را ویران خواهند کرد و لوط و همسرش باید آن محل را ترک بگویند، خانواده لوط در رفتن تردید داشت. فرشتگان به آنها گفتند که تا نروند نمی‌توانند شهر را ویران کنند. لوط به دامادهايش گفت: «برخیزید و از این مکان بیرون شوید، زیرا خداوند ای شهر را هلاک می‌کند.» فرشتگان نیز اعلام داشتند: «جان خود را دریاب و از عقب منگر، و در تمام وادی مایست، بله به کوه بگریز، مبادا هلاک شو» (پیدایش 1917: 14). این دستورات به فوریت و صراحت دستورهای دیگر کتاب مقدس بودند و با وجود این، زن لوط از آنها سرپیچید و شروع کرد به این پا و آن پا کردن و لغت و لعاب دادن. تعلل وی سپس شکل بی‌اطاعتی علنی به خود گرفت و کار به جایی رسید که از دستور فرشتگان سرپیچی کرد و به عقب نگرست.

دوم، زن لوط حقیقت آنچه را که خدا گفته بود باور نکرد. فرشتگان گفته بودند که اگر خانواده لوط برای نجات جان خود از شهر فرار نکنند و در ضمن فرار سربرگردانند، با بقیه ساکنان آن شهر هلاک خواهند شد. با این حال، زن لوط یقیناً مثل خیلی از مردم امروز، پیش خود اینطور استدلال کرده بود: مسلماً منظور خدا این چیزی که شنیدم نیست. خدا که نمی‌آید شهری به بزرگی سدوم را ویران کند. اگر هم دست به این کار زد، یقیناً مرا به خاطر یک نگاه به پشت سر نیست و نابود نخواهد کرد.» اما، این دقیقاً همان کاری بود که خدا انجام داد. خدا قصد خود را قبلاً اعلام کرده و به گفته‌اش عمل نموده بود. زن لوط هلاک شد، چون کلام خدا را باور نکرد.

سوم، زن لوط چندان که به دنیا و لذت‌هایش علاقه‌مند بود، خدا را دوست نداشت. اگر قبل از ملاقات فرشتگان، با زن لوط صحبت کرده از او درباره ایمانش به خدا پرسیده بودید، به شما جواب می‌داد که زنی است ایماندار. همچنین، با حالتی غرورآمیز به گفته می‌افزود که مثل اهالی سدوم نیست که خدانشناس و بت پرستند. او خدای ابراهیم را می‌پرستید. می‌خواست به او خدمت کند. حتی ممکن بود بگوید که چگونه در سدوم به گفته‌های خدای حقیقی شهادت می‌داده است. به خیال خود، جزو «اهالی خوب» سدوم بود. با این حال، دل او نه پیش خدا، بلکه پیش سدوم و لذت‌های گناه‌آلودش بود. هنگامی که داوری خدا بر شهر سدوم فرود آمد، پرده از روی علایق حقیقی زن لوط برداشته شد.

اسقف رای، موعظه‌ای عالی درباره داستان همسر لوط تحت عنوان «زنی که باید او را به یادداشت» ایراد کرده که تأکید آن بطور خاص بر خطر دنیوی بودن است. اسقف رایل می‌گوید که هزاران نفر خوب شروع کرده و مدتی هم خیلی خوب در ایمان خود پیش رفته‌اند، و لیکن دوباره به زندگی سابق خود بازگشته‌اند - آنهم نه به علت آنکه به حقیقت کتاب مقدس شک برده‌اند یا عیسی به وعده‌اش وفا نکرده است، بلکه چون قلب‌شان به دنیا دوستی آلوده شده است و حال، به جای خداوند دنیا به دنیا خدمت می‌کنند. این امر در مورد فرزندان خانواده‌های مذهبی صادق است. در مورد متاهلین صادق است. در خصوص بسیاری از زنان و مردان جوان صدق می‌کند و نیز در مورد گیرندگان عشاء‌رسانی و حتی کشیشان مصداق دارد. تمام اینها که نام‌شان را بردیم، خوب شروع می‌کنند اما رفته رفته آتش غیرتی که برای مسیح دارند به خاموشی می‌گراید و سرانجام سرنوشت‌شان با سقوط رقم می‌خورد.

رایل چنین نوشته است:

بدانید و آگاه باشید که نمی‌توان در ایمان چندان پیش رفت اگر ریسمان‌هایی نامرئی قلبمان را به تمتات دنیوی پیوند زده است. نمی‌خواهم که هیچ یک از خوانندگان این مقاله تارک دنیا و راهبه شوند، بلکه آرزو می‌کنم تا هر کس وظیفه واقعی خود را در جایی که به آن خوانده شده است، به عمل آورد. ولیکن، به تمام مسیحیانی که داعیه ایمان دارند و می‌خواهند سعادت‌مند شوند، این مطلب بس مهم را یادآور می‌شویم که وقتی موضوع ایمان به خدا و دل‌بستگی به دنیا در میان است، سازش و ماشاات؟؟؟ جایز نیست. از این معامله که ذره‌ای از قلب خود را به مسیح واگذارید و در مقابل، بیشتر آن را برای تعلقات دنیوی نگاه دارید، حذر کنید. مبدا آن قدر حریص شوید که هر چه دارید از کف بدهید. مسیح را به تمامی قلب و ذهن و جان و قوت خود دوست بدارید. اول ملکوت خدا را بطلبید و ایمان داشته باشید که سپس همه احتیاجاتتان برآورده خواهد شد. هشیار و آگاه باشید که مثل آقای دو دل در داستان جان باینان نشوید. به خاطر سعادت خود، مگر {P} - از شخصیت‌های داستان معروف و کلاسیک سیاحت مسیحی یا چنانکه اخیراً ترجمه شده است، سیر و سلوک زائر. مترجم {P}

{P naynuB nhoJ -

بودن خود، امنیت خود و جان خود از گناه زن لوط برحذر بمانید. چه راست می‌گوید خداوندمان عیسی مسیح که: «کسی که دست به شخم زنی ببرد و به عقب بنگرد، شایسته پادشاهی خدا نباشد» (لوقا ۹:۶۲).

به پیش! به پیش!

تا به این قسمت فصل حاضر سخن از این بود که از چه چیزها باید اجتناب کرد. و به کسانی که در فکر خدمت به مسیح هستند این هشدار داده شد که صرف رفتن از پی مسیح کافی نیست. شاگرد باید مداومت و پشتکار نیز داشته باشد. «هر که تا به پایان پایدار بماند» نجات می‌یابد (متی ۱۰:۲۲). اما نمی‌خواهم بحث را در اینجا به پایان برم. به عنوان حسن ختام می‌خواهم به شخصیت کسانی اشاره کنم که نجات یافته‌اند، آنها که «قدرتمندانه» به پیش می‌روند و چنانکه عیسی می‌گوید به ملکوت خدا «چنگ می‌زنند» و از حضور خداوند رانده نمی‌شوند تا اینکه بالاخره ملکوت خدا را به دست می‌آورند.

درباره پیروان الهیات کالونی گفته می‌شود که الهیات آنها انگیزه‌ای برای زندگی خداپسندانه به مفهوم واقعی کلمه و بشارت باقی نمی‌گذارد. استدلال منتقدان چنین است: «اگر خدا جریان تمام امور را تعیین می‌کند، پس برای من یا کس دیگری وظیفه‌ای باقی نمی‌ماند. اگر اراده خدا به کاری تعلق گیرد، آن کار انجام می‌شود. اگر هم خدا اراده نکند، انجام نمی‌شود. دیگر من این وسط کاره‌ای نیستم. کافی است یک گوشه بنشینم و بگذارم

که خدا کار خودش را بکند. به این ترتیب، من برای خودم خوش می‌گذرانم و از آن طرف هم خدا کار خود را انجام می‌دهد.» اما، این استدلال به هیچ وجه صحیح نیست. البته، صحیح است که ما سر از اینکه خدا چگونه جریان تمام امور را تعیین می‌کند در نمی‌آوریم. اما اگر خدا غیر از این عمل می‌کرد، دیگر خدا نمی‌بود. در این صورت، به جای آنکه حاکم بر شرایط باشد، قربانی آن می‌بود. خدا حاکم بر شرایط است. اما، وی در تعیین مقدرات از وسایلی استفاده می‌کند که یکی از آنها فعالیت خستگی ناپذیر و پر شور و شتاب کسانی است که زندگی‌شان در نتیجه تولد جدید که عملی صرفاً الهی است، دگرگون شده است.

عیسی به نیقودیموس که مردی دانش آموخته بود، گفت که باید «از نو متولد» شود (یوحنا 3: 3). اگر نیقودیموس از نو متولد نمی‌شد، حتی نمی‌توانست ملکوت خدا را ببیند چه رسد به اینکه وارد آن شود. تولد دوباره از بالاست. با این حال، وقتی عمل تولد دوباره انجام پذیرفت، شخص دیگر آن شخص سابق نخواهد بود. حال دیگر چه زن باشد و چه مرد، به مسیح تعلق دارد. اکنون دیگر کسی است که ملکوت خدا را می‌بیند و با تمام قوا برای ورود به آن می‌کوشد.

شخصیت کسانی که دست به شخم زنی می‌زنند و به پشت سر نگاه نمی‌کنند، چگونه است؟

این اشخاص عظیمش سیری ناپذیر برای عدالت دارند و سر به عقب نمی‌گردانند. تا آنکه سرانجام سیراب می‌شوند. آنان گرسنه امور روحانی هستند. انگار گرسنگی آنها برای کلام خدا هیچگاه اقیانوس نمی‌شود و در تمام مدت روز بزرگترین دلخوشی آنها کلام خداست. آنان گوسفندانی هستند که گم شده بودند، اما اکنون صدای شبان خود را شنیده‌اند و حال دیگر هیچ صدایی به جز صدای او به آنان تسلی نمی‌بخشد. آنان زمانی کور بودند، لیکن اکنون چشمانشان شفا یافته و پر از تصاویر جلال آینده شده است.

آنان زائرانی هستند که چشم به شهر آسمانی دوخته‌اند.

آنان باکره‌هایی هستند که به دقت از چراغ خود مواظبت می‌کنند و آن را تا می‌توانسته‌اند پر از روغن کرده‌اند.

آنان خادمانی هستند که قنطارهای یافته از ارباب خود را به نحو احسن به کار می‌برند و آنها را در زیر خاک مدفون نمی‌سازند. آنان دارایی خود را در خدمت به خدا سرمایه‌گذاری می‌کنند.

آنان کسانی هستند که به گرسنگان غذا، به تشنگان آب، به غریبان پناه و به برهنگان لباس می‌دهند و از بیماران مراقبت می‌کنند و به زندانیان تسلی می‌بخشند.

آنان شاخه‌هایی هستند که میوه می‌آورد.

دوندگانی هستند که در طول مسابقه از توش و توان نمی‌افتند.

آنان خادمانی هستند که خداوند وقتی بازگردد ایشان را مشغول به فعالیت می‌یابد.
زندگی ما در این جهان دو سرعت نیست، بلکه دو ماراتونی است که از لحظه توبه ما آغاز می‌شود و تا دم
مرگ یا بازگشت مسیح ادامه می‌یابد. این دشوارترین راهی است که باید رفت، اما با شادی قدم در آن
می‌گذاریم، زیرا قدم‌های ما با قدرت آن کسی تقویت می‌شود که وعده داده است تا آخر با ما باشد و گفته است
که هرگز هلاک نخواهیم شد. کسی هرگز نخواهد توانست ما را از دست او بقاپد.

فصل دوازدهم

مسیحی سعادت‌مند

خوشابه حال فقیران در روح، زیرا پادشاهی آسمان از آن ایشان است.
خوشابه حال ماتمیان، زیرا آنان تسلی خواهند یافت.
خوشابه حال حلیمان، زیرا آنان زمین را به میراث خواهند برد.
خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا آنان سیر خواهند شد.
خوشابه حال رحیمان، زیرا برآنان رحم خواهد شد.
خوشا به حال پاکدلان، زیرا آنان خدا را خواهند دید.
خوشابه حال صلح جویان، زیرا آنان فرزندان خدا خوانده خواهند شد.
خوشابه حال آنان که در راه عدالت آزار می‌بینند، زیرا پادشاهی آسمان از آن ایشان است.
خوشابه حال شما، آنگاه که مردم به خاطر من، شما را دشنام دهند و آزار رسانند و هر سخن بدی به دروغ
علیه‌تان بگویند. خوش باشید و شادی کنید زیرا پادشاهان در آسمان عظیم است. چرا که همین گونه پیامبرانی را
که پیش از شما بودند، آزار رسانیدند.

متی ۱۲-۵:۳

اگر قرار می‌شد که یک تهیه کننده یا کارگردان یکی از سریال‌های پربیننده تلویزیونی یا سردبیر روزنامه یا
مجله‌ای پرتیراژ، خوشابه حال‌ها را از دید مردم این زمانه بازنویسی کند، چیزی شبیه به این از آب درمی‌آمد:
خوشابه حال اغنیا و زورمندان، خوشابه حال بی‌بند و باران جنسی، خوشا به حال اه رویان و خوش تیپان، خوشا
به حال نامداران و خوشابه حال کسانی که دنیا به دیده تحسین به آنها می‌نگرد. عیسی در موعظه سر کوه دقیقاً
خلاف این را اعلام داشت و فرمود: «خوشا به حال فقیران در روح، زیرا پادشاهی آسمان از آن ایشان است.
خوشابه حال ماتمیان، زیرا آنان تسلی خواهند یافت. خوشا به حال حلیمان، زیرا آنان زمین را به میراث خواهند
برد. خوشا به حال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا آنان سیر خواهند شد. خوشابه حال رحیمان، زیرا برآنان
رحم خواهد شد. خوشا به حال پاکدلان، زیرا آنان خدا را خواهند دید. خوشابه حال صلح جویان، زیرا آنان

فرزندان خدا خوانده خواهند شد. خوشبانه حال آنان که در راه عدالت آزار می‌بینند، زیرا پادشاهی آسمان از آن ایشان است. (متی ۱۰-۵:۳)

سخنان فوق، طولانی‌ترین مجموعه تعالیم اخلاقی عیسی را در اناجیل تشکیل می‌دهند و هم توصیف می‌کنند که زندگی شاگردان مسیح چگونه باید باشد. موعظه سرکوه ماهیت دعوت مسیح را به شاگردی آشکار می‌سازد: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، هر روز صلیب خویش بگیرد و از پی من بیاید» (لوقا ۹:۲۳). انکار نفس یعنی همان که مسیح در موعظه سرکوه می‌فرماید.

با این حال، مطلب در خور تأمل راجع به خوشبانه حال‌ها این است که زندگی توصیف شده در آنها، هولناک و مصیبت‌آمیز (ولی لازم برای کسب حیات جاودانی) نیست، بلکه راهی است به سوی سعادت حقیقی. اصلاً ترکیب «خوشبانه حال» به معنی سعادت و بهروزی است. این ترکیب به معنی شادی است، اما مقصود شور و نشاط زودگذر دنیوی نیست، بلکه شادی به مفهومی عمیق‌تر و عالی‌تر است. در خوشبانه حال‌ها عیسی می‌فرماید که صلیب، راه رسیدن به سعادت واقعی است.

در جستجوی سعادت و خوشبختی

البته، دنیا از حقیقت فوق‌بی‌خبر است. در ایالات متحد «تلاش برای رسیدن به سعادت و شادکامی» حق مسلم هر فردی به شمار می‌آید و مردم آمریکا همچون دیگر مردم جهان بیشتر وقت خود را صرف این تلاش می‌سازند. شخصی فکر می‌کند که ثروت او را سعادت‌مند خواهد کرد. در نتیجه، تلاش می‌کند تا پس اندازش را به صد هزار دلار برساند. به این مبلغ که رسید، باز می‌بیند که سعادت‌مند نیست. این بار، هدف‌ها را بالاتر می‌برد و خیال می‌کند که سعادتش در گرو رسیدن سود خالصش به یک میلیون دلار است. به یک میلیونش می‌رسد و یک میلیون می‌شود دو میلیون و سپس سه میلیون. از جان و راکفلر پرسیدند که برای شخص چقدر پول کافی است؟ جواب داد: «همیشه یک خرده دیگر لازم {P - D nhoJ. P rellefeKcoR} است.» اینکه شخصی مدام در پی پول باشد، نشان می‌دهد که چیزی را دارد می‌جوید، اما از طرفی هم دال بر این است که پول تمایلات وی را ارضا نمی‌کند.

یکی از میلیونرهای تگزاس می‌گفت: «خیال می‌کردم که با پول می‌شود سعادت را خرید، اما بدجوری کفتم شدم.»

شخص دیگری خیال می‌کند از طریق کسب قدرت می‌توان به سعادت رسید، در نتیجه وارد سیاست می‌شود و تصمیم می‌گیرد که جایی را در شورای محلی، برای خود دست و پا کند و در انتخابات موفق می‌شود.

اما هنوز وارد شورا نشده سودای احراز پست فرماندار ایالتی را در سر می‌پزد. آخر سر هم چشم طمع وی متوجه مقام ریاست جمهوری می‌شود. عطش کسب قدرت سیری ناپذیر است. یکی از بزرگترین دولتمردان جهان یک بار به بیلی گراهام گفت: «از من سنی گذشته و دیگر زندگی مفهوم برایم ندارد. حال حاضر من که جست مهلک به درون عالم ناشناخته بزنم.»

کس دیگری خیال می‌کند که راز خوشبختی در بی‌بند و باری جنسی است. در نتیجه، زنش را طلاق می‌دهد یا اگر زن است با شوهرش متارکه می‌کند و وارد عالم مجردهای عیاش می‌شود که زندگی‌اش خلاصه می‌شود در مشروب‌خواری وسط هفته، عرق خوری شب جمعه و شب زنده داری. هر وقت هم که از یار جدید خسته شد یا دید که طرف شروع کرده است به پيله کردن، خود را از شر او خلاص می‌کند و دنبال یکی دیگر می‌رود. اخیراً تلویزیون فیلم مستندی راجع به سبک زندگی مجردهای خوشگذران کالیفرنیا نشان می‌داد. این فیلم شامل مصاحبه‌هایی با چندین زن مجرد بود. آنها می‌گفتند: «مردهایی که ما با آنها طرف می‌شویم فکر و ذکری به جز کام دل گرفتن از ما ندارند. در حال حاضر، به اندازه باقی عمرمان با این جور مردان طرف شده‌ایم.»

مردم خیال می‌کنند که با عضلانی کردن بدن یا سر بالا کردن دماغ خود می‌توانند سعادت‌مند شوند. برخی معتقدند که اگر کتاب پر فروشی بنویسند یا سرگرمی پرطرفداری ایجاد کنند، به سعادت دست خواهند یافت. کسب شهرت، اندک زمانی انسان را به وجد می‌آورد، اما عمر این احساس کوتاه است. ولتر که به خدا اعتقاد نداشت یکی از مشهورترین مردان اروپا در قرن هجدهم بود. و لیکن، می‌گویند زمانی که در بستر خود افتاده و به حال احتضار بود به پزشکش گفت: «مرا هم خدا ترک کرده است و هم انسان. حاضر من نصف هستی خود را بدهم به شرطی که شش ماه به عمرم اضافه کنید.»

پس آیا هیچ آدم سعادت‌مندی پیدا نمی‌شود؟ با این حساب، آیا «جستجوی سعادت و خوشبختی» مثل دویدن از پی باد نیست؟ ما به کار مدرم کاری نداریم، اما می‌دانیم که حداقل یک نفر بود که سعادت و خوشبختی‌اش در حد کمال بود. این شخص را «مرد غم‌ها» می‌خوانیم و واقعاً هم چنین بود. وی غم‌های ما را بر خود گرفت و با این حال، از شادی سعادت برخوردار بود. بیلی گراهام درباره او نوشته است:

اگر مقصود از شادکامی و سعادت، صفا، اطمینان، خرسندی، آرامش، شادی و اقناع روحانی باشد، پس عیسی بی‌اندازه «شادکام» بود. هر چند راجع به خندیدن او چیزی نوشته نشده است، اما مطمئنم که او خندید. شادی او بسته به لذت‌های نفسانی، مسخرگی، لطیفه‌گویی و تمسخر دیگران نبود... شادی او، به شرایط خارجی بستگی نداشت. برای آنکه شاد باشد به محرک خارجی نیازمند نبود. او پی به رازی برده بود که سبب می‌شد تا شرایط

موجود و بیم‌های آینده خللی در سعادتش بوجود نیاورد. او از بدترین شرایط - حتی مرگ - در کمال آرامش و اطمینان گذر کرد! اگر یک نفر در دنیا از شادی و سعادت حقیقی برخوردار بوده است، به یقین او عیسی است.

در خوشبختانه حال‌ها عیسی توضیح می‌دهد که چطور مام پیروانش می‌توانند عین سعادت او را داشته باشند.

راه رسیدن به سعادت

عیسی می‌فرماید که برای رسیدن به سعادت باید مسیر زندگی خود را با توجه به معیارهای او تغییر بدهیم. این معیارها با روش تفکر ما سازگار به نظر نمی‌رسند و البته، نباید هم باشند، چون عیسی مقدس است و ما گناهکار. اما راز تبدیل شدید به انسانی شاد و سعادت‌مند در آنها نهفته است.

۱- «خوشا به حال فقیران در روح». در انجیل لوقا، عبارت «در روح» نیامده است (لوقا ۶: ۲۰). در نتیجه، عده بسیاری اینطور استدلال می‌کنند که در انجیل متی منظور عیسی از فقر، بی‌چیزی و نداری نیست، بلکه فقر روحانی است. بنابراین، عیسی محرومیت مادی را نمی‌ستاید. منظور او این نیست که اشخاص فقیر و بی‌چیز از اغنیا و ثروتمندان به ملکوت خدا نزدیک‌ترند. فقری که مد نظر اوست مخالف ثروت تکبر است. یک بار بنده در تفسیری بر موعظه سر کوه چنین نوشتم:

فقیر در روح بودن یعنی ورشکستگی روحانی در حضور خدا. فقیر در روح، حالت ذهنی کسی است که گوشه‌ای از عدالت و قدوسیت خدا را فهمیده و به گناه و فساد قلب خویش پی برده و دانسته است که با تلاش خود قادر به جلب رضایت خدا نیست... از بین هشت خوشبختانه حال، این یک، از قوی‌ترین بیانات کتاب مقدس در خصوص آموزه بزرگ عادل‌شمردگی از طریق ایمان به عیسی مسیح است.

با این حال، اکنون که پس از یک دهه کار در زمینه تفسیر کتاب مقدس از نو به این خوشبختانه حال نظر می‌اندازم، احساس می‌کنم که تفسیر آن زمان من (و بسیاری دیگر) حق مطلب را چنانکه باید ادا نکرده است. البته، هنوز هم معتقدم که آنچه عیسی می‌فرماید متضمن رفتاری مناسب و فروتنانه در حضور خداست. مع‌الوصف، به این اعتقاد هم رسیده‌ام که اگر دو دستی به مال دنیا چسبیده باشیم، چنین رفتار فروتنانه‌ای از ما ساخته نخواهد بود. شاگرد عیسی کسی است که دل از همه چیز کنده است. او هیچ چیزی در تملک خود ندارد؛ حتی یک وجب زمین هم که بتواند خانه خود بخواند ندارد. حتی زندگی هم مال خودش نیست. شاگرد مسیح کسی است که نسبت به نفس خود مرده است تا برای خدا زندگی کند. البته، ممکن است که از

خانه و زمین و خانواده و دوستانی برخوردار باشد (و این چیزی است که عیسی در آیاتی که مورد بررسی قرار خواهیم داد، وعده می‌فرماید)، و لیکن اگر این شخص پیرو حقیقی مسیح باشد، مالک این برکات خواهد بود، ولی خودش در تملک آنها قرار نخواهد گرفت. آدابلیو توزر درباره این تغییر چنین می‌نویسد:

اشخاص مبارک که ملکوت خدا از آن ایشان است، کسانی هستند که دل از هر تعلقی کنده‌اند و هرگونه احساس تملک را از قلب خود ریشه کن ساخته‌اند. «فقیران در روح» اینان هستند. آنها باطناً به شرایطی رسیده‌اند که فقرای ویلان در کوی و برزن‌های اورشلیم، جسماً در آن قرار داشتند. کلمه «فقیر» که مسیح به کار می‌برد، در واقع، به همین معناست. این فقرای سعادت‌مند، دیگر علوق بندگی مادیات را به گردن ندارند. آنان یوغ ستمگر را شکسته‌اند، اما نه با جنگ که با تسلیم به خداوند. آنان هر چند از هر گونه احساس تملک آزاد شده‌اند، همه چیز دارند.

۲- «خوشا به حال ماتمیان.» ماتم گرفتن و سوگواری نیز همانند اکثر فضایل مذکور در خوشابه حال‌ها دارای ماهیتی روحانی است. ماتم حقیقی به مفهوم عمیق آن، ماتم گرفتن به خاطر گناه است و تسلاپی که در این خوشا به حال وعده داده شده است بوسیله پیام انجیل مهیا می‌شود. در دنیا هیچ سعادتتی به پای دانستن اینکه گناهانمان آمرزیده و مشارکتمان با خدا احیاء شده است، نمی‌رسد.

با این وصف، ماتم گرفتن در این متن، غیر از این مفهوم دو معنی دیگر هم دارد. اولاً، می‌تواند به این معنی باشد که به ماتم از دست دادن والدین، فرزندان، همسر یا دوستان خود به خاطر مسیح بنشینیم. لطماتی از این نوع چنانکه عیسی وعده می‌دهد، قابل جبران هستند (رجوع شود به متی ۳۰-۱۰:۲۹)؛ ولی در هر حال، ضایعه هستند و قلب انسان را ریش می‌کنند. مسیح به داغداران و ماتمیان وعده آرامش می‌دهد.

ثانیاً، ماتم گرفتن می‌تواند به معنی غصه خوردن برای دنیایی باشد که به زندگی در گناه ادامه می‌دهد. مارتین لوتر کلمه یونانی به کار رفته در این خوشابه حال را در آلمانی به *Leidtragen* ترجمه کرد که به معنی «حامل غم و اندوه» است. مقصود او از انتخاب این معادل، این بود که فرد مسیحی همانطور که عیسی گناهان ما را بر خود می‌گیرد و متحمل‌شان می‌شود، بار غم و اندوه جهان را بر دوش می‌گیرد و متحمل آن می‌شود. دنیا خودش به خاطر گناهانش غصه‌دار و ماتم زده نیست، چون از فاجعه قریب‌الوقوعی که دامنگیرش خواهد شد بی‌خبر است. فقط شخص مسیحی از حال و روز و نیاز و سرنوشت حقیقی دنیا آگاه است. او برای دنیا ماتم می‌گیرد. همچنین، تسلی خود را در این می‌یابد که خدا از شهادت‌های ما استفاده کند تا بسیاری را از منجلا ب گناه بیرون بکشد.

۳- «خوشا به حال حلیمان.» از نگاه فرهنگ غرب، حلم و فروتنی خصلتی نفرت‌انگیز است و انسان را به یاد اشخاصی توسری خوری می‌اندازد که همیشه زیر پا له می‌شوند. اما، حلم در واقع فضیلت بزرگی است و تنها کسانی می‌توانند واجد آن باشند که در روحانیت بخوبی رشد یافته باشند. شاید عیسی کلمات این خوشابه حال را از مزمو ۱۱:۳۷ به عاریت گرفته بود که می‌فرماید «حلیمان وارث زمین خواهند شد» این حقیقت مهمی است، چون آیات ماقبل این آیه، تصویری از شخصیت فردی که حقیقتاً حلیم است، ترسیم می‌کنند. چنین شخصی «به سبب شریران خویشتن را مشوش» نمی‌سازد (آیه ۱)، بلکه «بر خداوند توکل و نیکویی (می‌کند)» (آیه ۳). «در خداوند تمتع (می‌برد)» (آیه ۴). طریق خود را به خداوند (می‌سپارد)» (آیه ۵). «نزد خداوند ساکت (می‌شود) و منتظر او (می‌شود)» (آیه ۷). چنین است تصویری که کتاب مقدس از شخص حلیم و فروتن ترسیم می‌کند. چنین شخصی در برابر خدا سر فرود می‌آورد و در نتیجه می‌تواند در حضور انسان‌ها حتی زمانی که مورد ظلم و تعدی قرار می‌گیرد، سرخود را بالا بگیرد.

برادر لارنس شخص حلیم و فروتنی بود. تا جایی که می‌دانیم مورد ظلم و ستم واقع نشد. اما چندان در حضور خدا فروتنی کرد که حاضر شد او را خدمت کند و صبح تا شب در آشپزخانه صومعه جان بکند و تازه خیلی هم به این خدمت افتخار کند. وی یاد می‌گرفت که در آشپزخانه «در حضور خدا» زندگی کند. وی چندان از تأیید الهی بر کارش اطمینان داشت که خود را «از هر لحاظ مقبول خداوند» می‌دانست.

وعده مخصوصی خطاب به چنین کسان وجود دارد که به اتکای آن، ایشان می‌توانند خود را خوشبخت بدانند. وعده این است که «وارث زمین خواهند شد.» شاید از نظر دنیا چنین افرادی فقط به درد ملکوت آسمان بخورند. امپراتور جولیان به تمسخر نوشت که تنها به این منظور اموال مسیحیان را مصادره کرده است تا با در افتادن به فقر و فاقه شرط ورود به بهشت را احراز کنند. با این وصف، عیسی نفرمود که حلیمان وارث آسمان خواهند شد، هر چند وارث آن هم خواهند شد. وی گفت که مسیحیان وارث زمین خواهد شد، و تلویحاً فرمود که مالکان فعلی زمین، آن را به کلی از دست خواهند داد. ولی، حلیمان چگونه مالک زمین می‌شوند؟ بدین نحو که هرگاه پیام انجیل از طریق موعظه در جهان منتشر می‌شود و ملکوت خدا می‌آید، تملک ایشان بر زمین تحقق می‌یابد. و لیکن، حلیمان زمانی به مفهوم کامل کلمه مالک زمین خواهند شد که مسیح بازگشت کند و چهره زمین را نو بسازد و هر چه را که در آن است برای ابد تسلیم خود نماید. در آن روز، مقدسین با او سلطنت خواهند کرد.

۴- «خوشابه حال گرسنگان و تشنگان عدالت.» در اتاق کارم کتابی هست به اسم زندگی با تمایلات ارضا نشده که نویسنده اش مبشری است آلمانی به نام والتر ترویش که در جنوب آفریقا خدمت می کرده {P - P hcsiborT retlaW}

است. کتاب درباره بزرگسالی و ارضای امیال جنسی است که روش زندگی غرب برای جوانان به تعویق می اندازد. به طور کلی، عنوان این کتاب با روش زندگی غربی سازگار است، و لیکن در زندگی اکثر غربیان طولی نمی کشد که این تمایلات ارضا نشده، ارضا می شوند. آنان تمایلات جنسی خود را بلافاصله ارضا می کنند و یا حداقل امکان این امر در هر زمان و مکانی برای ایشان هست. فرهنگ غرب می گوید که هرگاه به چیزی تمایل یافتیم، به دست آوردنش حق مسلم ماست و باید بلافاصله تمایل خود را برآورده سازیم. حال، اگر بخواهیم تصویری کتاب مقدسی از این وضع ترسیم کنیم، باید بگوییم که فرهنگ غرب به جای تشویق مردم به کنترل منضبط تمایلات خود، نوعی گرسنگی و تشنگی برای همه چیز در دل آنان ایجاد می کند. بله، برای همه چیز الا عدالت! دنیا تشنه عدالت نیست، چون اگر باشد، عدالت جلوی بسیاری از کامجویی هایش را خواهد گرفت.

با وجود این، عیسی می فرماید که راه رسیدن به سعادت تشنگی برای عدالت است. راه گناه وعده می دهد که ما را اقناع خواهد کرد و از شاهراه سعادت بهشتی گذر خواهد داد، اما در عمل، ما را تا گلو در «مرداب یاس و حرمان» فرو می برد و به بن بست می رساند. راه عدالت به نظر دشوار می آید، و لیکن به خرسندی و رضامندی حقیقی منتهی می شود. داود با آگاهی براین حقیقت نوشت: «طریق حیات را به من خواهی آموخت. به حضور تو کمال خوشی است و به دست راست تو لذت ها تا ابدالابد» (مزمو ۱۶:۱۱).

ولیکن، باید به همان شور و اشتیاقی که مردم به دنبال لذت های دنیوی هستند، گرسنه و تشنه عدالت باشیم. ای.ام. بلیک لاک در مقاله ای که برای مجله ابدیت نوشت، ضمن عرضه تصویری از عطش شدید برای آب در سرزمین های {P - P kcolkiaLB.M.E}

بیابانی، این نوع عطش را مشابه آن اشتیاقی دانست که قوم خدا باید نسبت به او داشته باشند. وی این نکته مهم را ملهم از واقعه ای بیان داشت که سرگرد گیلبرت شرح آن را در کتاب خود به نام نبرد آخر چنین {P - P trebliG}

آورده است.

نیروی مرکب از ارتش انگلیس، استرالیا و نیوزیلند که از بثرشع بالا می آمدند، در بیابان بی آب و علف، بر عقبه سپاه در حال عقب نشینی ترک ها سخت می تاختند. نیروهای مهاجم از قطار شتران حامل آب خود فاصله

گرفتند و طولی نکشید که آب قمقمه‌ها ته کشید. خورشید از دل آسمانی که در آن لاشخورها به انتظار طعمه چرخ می‌زدند، بی‌رحمانه می‌تافت. گیلبرت می‌نویسد: «سرمان درد گرفته بود و چشمانمان خون گرفته و از نور کور کننده خورشید تار شده بود... زبانمان کم کم متورم می‌شد... لب‌هایمان کبود می‌شد و سپس می‌ترکید.» افرادی که از ستون سربازان جدا می‌افتادند، کارشان ساخته بود، اما قوای درمانده همچنان به سوی هدف خود که شهری بود با چاههای آب پیش روی می‌کردند. اگر تا شب این شهر را فتح نمی‌کردیم، هزاران تن از فرط گرسنگی جان می‌سپردند. گیلبرت می‌نویسد: «آن روز همچون مردانی که برای حفظ جان خود می‌جنگند، جنگیدیم... و متعاقب عقب‌نشینی ترک‌ها وارد شهر شدیم. اولین چیزی که نظرمان را به خود جلب کرد، مخازن سنگی بزرگی بود که در آنها آب آشامیدنی سرد و گواریی وجود داشت. صدای جریان آب به درون مخازن که در خاموشی شب گوش تشنه‌لبان را نوازش می‌کرد، چندان نزدیک بود که دیوانه‌اشان می‌کرد؛ با این حال، وقتی به گردان دستور داده شد که همه رو به سوی مخازن آن به صف شوند و نظام بگیرند، حتی یک نفر زیر لب غرغر نکرد.

آنگاه فرمانده با قاطعیت تمام اعلام داشت اول چه کسانی باید آب بنوشند: زخمیان، نگهبانان و سپس گروهان از پی گروهان. به این ترتیب، چهار ساعت طول کشید تا نوبت به آخرین نفر رسید و در تمام این مدت سربازان در چند قدمی دیواره سنگی کوتاهی ایستاده بودند که در آن سویس هزاران لیتر آب وجود داشت.

سرگرد گیلبرت چنین نتیجه می‌گیرد: «من معتقدم که ما اولین درس جدل خود را از کتاب مقدس در پیش روی خود از بئرشبع به سوی شهر مزبور که چاههای آب داشت، فرا گرفتیم.» اگر تشنگی ما برای خدا، برای عدالت و برای اجرای اراده او در زندگی مکان تا به این حد بود، اشتیاقی سوزان که ذره ذره وجود انسان را فرا می‌گیرد، در این صورت ثمرات روح‌القدس چه جلوه‌ای در ما می‌کرد.»

۵- «خوشابه حال رحیمان.» هر یک از خوشا به حال‌ها شخصیت پیرو مسیح را توصیف می‌کند، و لیکن نوعی پیشرفت در آنها وجود دارد. سه ویژگی اول-فقر در روح، ماتم گرفتن به خاطر گناه و حلم و فروتنی در حضور خدا- نشان می‌دهند که شخص برای یافتن سعادت حقیقی به چه نحوی باید به خدا نزدیک شود. خوشا به حال چهارم که اصلی‌تر و مهم‌تر از بقیه است، نشان دهنده برآورده شدن بزرگترین اشتیاق انسان، یعنی اشتیاق برای عدالت، به دست عیسی مسیح است. از خوشابه حال چهارم، موضوع خوشا به حال‌ها از نحوه تقرب جستن به خدا و اقناع شدن به ثمر آوردن تغییر می‌یابد و حال دیگر، خوشا به حال‌ها شخصیت دگرگون

شده کسی را نشان می‌دهند که روح عیسی مسیح او را لمس کرده است و کم کم دارد به شباهت خداوند درمی‌آید. مابقی خوشا به حال‌ها درباره رحمت، پاکی و عملکرد صلح جویانه سخن می‌گویند.

رحیم بودن اولین خصلت شخص تغییر یافته است. رحمت را می‌توان فیض عملی تعریف کرد. رحمت محبتی است که نسبت به کسانی که درواقع مستحق داوری خدا هستند، جاری می‌شود. رحمت، از خصایل خداست و عالیترین نمود آن صلیب مسیح است.

به گمانم حق با بونهفر است که رحم و شفقت نشان دادن را در تضاد با افکار واهی شخص در موردشان و منزلت خویش می‌داند. البته، بی‌تردید هر انسانی صرف این‌که به صورت خدا خلق شده است، شأن و منزلتی دارد. اما از این موضوع سوء تعبیر و یا لاقلاً سوءاستفاده می‌شود. برای مثال، برخی دون شأن خود می‌دانند که با فرودستان یا آنها که هنوز به جایی نرسیده‌اند حشرو نشر کنند. این نوع دیدگاه گناه‌آلود درباره شأن و منزلت، زاده تکبر است. بونهفر می‌نویسد:

این اشخاص که نصیبی از مال و مکنت دنیا ندارند و در زمین بیگانه‌اند، این گنهکاران، این پیروان عیسی، در زندگانی خود با او شأن و منزلت خویش را نیز واگذاشته‌اند، زیرا رحیم هستند... آنان با رنج و ادبار، حقارت و گناه دیگران را بر دوش گرفته‌اند. آنان نسبت به مظلومان و مریضان و مفلوکان و معصیت‌کاران و مطرودان و تمام آنها که زیر تازیانه تشویق و نگرانی شکنجه می‌شوند، محبتی تسلیم ناپذیر دارند... اگر کسی دچار بدنامی و رسوایی شود، رحیمان عزت و احترام خود را فدای محافظت از وی می‌کنند و ننگ و رسوایی‌اش را بر خود می‌گیرند. آنان را در مصاحبت بدنامان و گناهکاران خواهید یافت، بی‌آنکه از شرم و رسوایی حاصل از این معاشرت بیمناک باشند.

و عده خدا به کسانی که رحم و شفقت نشان می‌دهند، این است که رحم و شفقت خواهند دید. درواقع، همین حالا هم بر آنان رحم شده است و برکت یافته‌اند.

۶- «خوشابه حال پاکدلان.» در غرب، زمانی بود که پاکدامنی لاقلاً به حرف ستوده می‌شد. اما آن سبد بشکست و آن پیمان ریخت! امروزه دیگر پاکی و پاکدامنی در حکم بلا هست و ساده‌لوحی و خرمقدسی است. بکارت ناخوشایند است و راستی و صداقت امل بازی. آیا این اخلاق نوین به اصطلاح «آزاد شده از بند تحجر» جامعه غرب را سعادتمند کرده است؟ می‌گویند که چنین است، و لیکن تشویش و اندوه و یاس حاکم بر جامعه غرب کذب این مدعا را آشکار می‌سازد. عیسی فرمود که راه رسیدن به سعادت، پاکی است و درک این امر دشوار نیست. گناه اغتشاش و نابسامانی می‌زاید. اشعیا فرمود: «اما شریران مثل دریای متلاطم که نمی‌تواند آرام گیرد و

آبهایش گل و لجن برمی اندازد می باشند. خدای من می گوید که شریران را سلامتی نیست.» (اشعیا ۲۱-۵۷:۲۰). خدا به کسانی که در پی تقدس و پاکی هستند آرامش عطا می فرماید. این خوشا به حال وعده می دهد که در پایان افراد واجد این خصیصه خدا را خواهند دید.

۷- «خوشابه حال صلح دهندگان». پیروان مسیح نه فقط بر اثر رشد در پاکی و قداست به صلح درونی دست می یابند، بلکه می کوشند تا با دیگران و در میان آنان صلح برقرار سازند. چرا؟ چون خودشان از صلح و آرامش برخوردارند و طعم برکت آن را چشیده اند. پیروان مسیح زمانی با خدا در جنگ و ستیز بوده اند و چون با خدا در جنگ بوده اند، با خدا و دیگران هم سر جنگ و دعوا داشته اند. هرگاه رابطه عمومی خدشه دار شود به تبع آن رابطه افقی نیز خدشه دار خواهد شد. حال، پیروان عیسی از صلح و آرامش برخوردارند. البته، صلحی که از آن برخوردار شده اند حاصل تلاش خودشان نیست. خدا از طریق صلیب مسیح با ایشان صلح کرده است. پولس می نویسد: «اما اکنون در مسیح عیسی، شما که زمانی دور بودید، به واسطه خون مسیح نزدیک آورده شده اید» (افسیان ۱۴-۲:۱۳). بنابراین، حال که پیروان مسیح با خدا وارد صلحی حقیقی و پایدار شده اند می کوشند تا نظیر چنین صلحی را بین خود و دیگران ایجاد و حفظ کنند.

بونهر می نویسد: «پیروان عیسی... مشارکت خود را در جایی حفظ می کنند که اگر دیگران باشند به آن پایان خواهند بخشید. آنان از هرگونه ابراز وجود خودداری می کنند و در برابر نفرت و خطایی که از دیگران می بینند خون دل می خورند و دم بر نمی آورند. بدین طریق، ایشان شرارت را با نیکویی مغلوب می سازند و صلح و آرامش الهی را در دنیای آکنده از جنگ و نفرت برقرار می کنند.»

۸- «خوشابه حال آنان که در راه عدالت آزار می بینند». آخرین خوشا به حال از شادی در زمان جور و جفا سخن می گوید. این برکتی است که عیسی به شرح و تفسیر آن می پردازد و در آیات ۱۱ و ۱۲ به گفته چنین می افزاید: «خوشا به حال شما، آنگاه که مردم به خاطر من، شما را دشنام دهند و آزار رسانند و هر سخن بدی به دروغ علیه تان بگویند. خوش باشید و شادی کنید زیرا پادشاهان در آسمان عظیم است. چرا که همین گونه پیامبرانی را که پیش از شما بودند، آزار رسانیدند.»

دقت در معنی هیچ کدام از خوشابه حالها به اندازه این یکی ضروری نیست، چون عیسی هر نوع رنج کشیدن را برکت نمی دهد. مقصود عیسی آزار دیدنی که نتیجه ارتکاب خطا از جانب ماست، نیست؛ البته، این که دیگر ناگفته پیداست. منظور عیسی جفا دیدن به خاطر تعصبات احمقانه و افراط آمیز برخی که خود را مسیحی می دانند نیست. منظور عیسی جفا دیدن به خاطر ایجاد مزاحمت برای مردم هم نیست؛ بعضی از ایمانداران به هدف شهادت دادن، موی دماغ همسایگان شده اند و آبروی خود را برده اند. مقصود عیسی حتی

جفا دیدن به خاطر هدفی شخصی هم نیست، هر اندازه هم که چنین هدفی مهم باشد. این خوشابه حال فقط به یک نوع جفا اشاره دارد و آن هم جفای است که به دلیل شباهت یافتن به عیسی مسیح خداوند متوجه ایمانداران می‌شود. آیه دهم آن را جفا و آزار «در راه عدالت» می‌خواند. آیه یازدهم نیز آن را جفا «به خاطر من (یعنی به خاطر عیسی)» می‌خواند. سعادت زمانی به ما رو می‌کند که به مسیح شباهت می‌یابیم و بدین طریق در دنیایی که از او نفرت می‌دارد، دچار رنج و محنت می‌شویم.

این امر چگونه امکان دارد؟ چگونه هر نوع جفایی، حتی از این نوع، فرد را سعادتمند می‌سازد؟ این نوع جفا و ایذا بر سعادتمندی ما می‌افزاید، چون نشان می‌دهد که همچون خیل عظیم «مقدسان، رسولان، انبیا و شهدایی» که پیش از ما به خاطر مسیح جفا دیده‌اند، با مسیح متحد هستیم و در شباهت به او رشد می‌کنیم. عیسی فرمود: «اگر به دنیا تعلق داشتید، دنیا شما را چون کسان خود دوست می‌داشت. اما چون به دنیا تعلق ندارید، بلکه من شما را از دنیا برگزیده‌ام، دنیا از شما نفرت دارد» (یوحنا ۱۵:۱۹).

سرمشق‌گیری از مسیح

بحث این فصل را با این سؤال به پایان می‌برم که در کجای این جهان بزرگ می‌توان جایی برای کسانی یافت که از عیسی مسیح پیروی می‌کنند و به این ترتیب، خوشا به حال‌ها در زندگی‌شان نمود می‌یابد؟ زندگی در این دنیا آسان نیست. این دنیا خشن و حریص و شریر و طماع است. احیاناً کجا ممکن است جایی برای فقیران در روح، ماتم گیرندگان به خاطر گناه، حلیمان، گرسنگان و تشنگان برای عدالت (در هر چیز)، رحیمان، پاکدلان، صلح دهندگان و آنها که به خاطر مسیح جفا و آزار می‌بینند، وجود داشته باشد؟ فقط در یک جا چنین مکانی هست و آن همانجاست که بزرگان این جهان مسیح را می‌خکوب کردند، یعنی صلیب. در اینجاست که سرمشق‌گیری از مسیح عملاً تحقق می‌پذیرد و از همین روست که سرمشق‌گیری از مسیح، یعنی ورود به مشارکت صلیب. دنیا همچون در مورد مسیح درباره ما به بانگ بلند می‌گوید: «بزنید اینها را بکشید، چون به درد زندگی کردن نمی‌خورند.» اما در همان حال که از دنیا دور می‌شویم به مسیح نزدیک می‌شویم، به مسیح که همین یک نگاه به او به همه دنیا می‌ارزد و شناختنش به حیات جاودان رهنمون می‌شود.

به این ترتیب، به سوی مشارکت با خدا سوق می‌یابیم. فقط در صلیب است که شکاف میان خدای مقدس و انسان گناهکار پوشیده می‌شود، گناه دور می‌گردد و مجرای عظیم برای جریان یافتن پری برکت خدا گشوده می‌شود. با نزدیک شدن به عیسی صدای دنیا را می‌شنویم که غرش کنان بانگ برمی‌کشد: «مصلوبش کنید، مصلوبش کنید.» در آن دم صدای عیسی را می‌شنویم که ما را برکت می‌دهد و آنگاه خودمان را مبارک و

سعادت‌مند می‌یابیم. عیسی می‌فرماید: «خوشابه حال شما...خوش باشید و شادی کنید زیرا پاداشتان در آسمان عظیم است. چرا که همین گونه پیامبرانی را که پیش از شما بودند، آزار رسانیدند.»
در پای صلیب تمام اشک‌ها از چشمانمان سترده می‌شوند.
بر صلیب عیسی را می‌یابیم که سرچشمه هر نوع شادکامی و سعادت است.

فصل سیزدهم

برکات حاضر به علاوه جفاها

آمین به شما می‌گویم، کسی نیست که به خاطر من و به خاطر انجیل، خانه یا برادران یا خواهران یا مادر یا پدر یا فرزندان یا املاک خود را ترک کرده باشد، و در این عصر صد برابر بیشتر خانه‌ها و برادران و خواهران و مادران و فرزندان و املاک و همراه آن، آزارها به دست نیاورد، و در عصر آینده نیز از حیات جاویدان بهره‌مند نگردد. مرقس ۳۰-۱۰:۲۹

از آنجا که راه‌های خدا با از آن ما فرق دارند، طبیعی است که از گفته‌های مسیح متعجب شویم. با این حال، در این مجموعه وسیع از تعالیم نامنتظر و مبارزه‌آمیز عیسی درباره شاگردی، شاید هیچ یک به اندازه سخنان او در مرقس ۳۰-۱۰:۲۹ نامنتظر نباشند (مخصوصاً بعد از گفته‌های قبلی‌اش که بررسی کردیم). عیسی تا به حال پیوسته به شنوندگان خود می‌گفت که برای شاگردی او باید خود را انکار کنند و هر چه دارند به دیگران ببخشند. ولی حالا می‌گوید که اگر آنها چنین کنند، صد برابر آنچه را که از دست داده‌اند بازخواهند یافت، آن هم نه در آن دنیا، که دور از انتظار نیست، بلکه در همین دنیا- اگر چه جفاهایی نیز در کار خواهند بود. عیسی فرمود: «آمین به شما می‌گویم، کسی نیست که به خاطر من و به خاطر انجیل، خانه یا برادران یا خواهران یا مادر یا پدر یا فرزندان یا املاک خود را ترک کرده باشد، و در این عصر صد برابر بیشتر خانه‌ها و برادران و خواهران و مادران و فرزندان و املاک و همراه آن، آزارها به دست نیاورد، و در عصر آینده نیز از حیات جاویدان بهره‌مند نگردد.»

گفته‌ای حیرت‌انگیز

این فرمایش عیسی موقعی که به بررسی آن می‌پردازیم بهت‌انگیزتر می‌گردد. اولین نکته عجیب آن این است که عیسی سخن از پاداش به میان می‌آورد هر چند مفهوم شاگردی و پاداش با هم جور در نمی‌آیند (ما در بهترین حالت غلامان بی‌منفعت بیش نیستیم). با این حال، گذشته از اینکه مسیح از پاداش سخن می‌گوید (شاید پاداش‌های روحانی کافی باشند)، بطور اخص به برخورداری از خانه، برادران، خواهران، مادر، پدر، فرزندان و املاک اشاره می‌کند- آن هم نه در جایی از آن دنیا، بلکه در همین «عصر حاضر». اشاره به «املاک» از همه جالب‌تر است. سایر برکات یاد شد را می‌توان تا حدی به صورت روحانی تفسیر کرد. من معتقدم که مقصود عیسی از «خانه»، یعنی همین چهاردیواری که خانه‌اش می‌خوانیم و رد آن اعضای خانواده زندگی می‌کنند و پر از اسباب و اثاث و تاوه و قابلمه و غیرذلک است. البته، می‌توان از آن به «خانه آسمانی» هم تعبیر کرد و قابلمه و این حرف‌ها را کنار گذاشت. همین تفسیر روحانی را در مورد برادران و خواهران و مادر و پدر و فرزندان هم می‌توان کرد. می‌توان گفت که مقصود، «خانواده الهی» در آسمان است. اما، راجع به «املاک» نمی‌شود چنین حرفی زد. ملک و زمین با هم ملازمه دارند. بنابراین، همین یک مورد ما را به مفهوم اصلی متن که دارایی‌های دنیوی را مورد بحث قرار می‌دهد، باز می‌گرداند و هشدار می‌دهد که نباید از این وعده تفسیر «روحانی» به عمل آورد.

در آیات ماقبل آیه مورد بحث، داستان مرد جوان ثروتمند و سخنان عیسی خطاب به او و واکنش پطرس در برابر سخنان عیسی آمده است. مرد جوان به نزد عیسی آمده بود و اظهار تمایل به پیروی از او می‌کرد، ولی وقتی عیسی به وی اخطار نمود که ثروتش مانع از شاگردی حقیقی اوست، «اندوهگین از آنجا رفت، زیرا ثروت بسیار داشت» (آیه ۲۲). این امر سبب اظهار نظر عیسی در این باره شد که برای ثروتمندان ورود به ملکوت خدا بسیار دشوار است» (آیات ۲۳-۲۴). ظاهراً مرد جوان تنها کسی نبود که اندوهگین شد. وی دلسرد و اندوهگین از نزد عیسی رفت، چون نمی‌توانست هم از عیسی پیروی کند و هم دلش در گرو دارایی‌هایش باشد. از طرفی، عیسی به خاطر رفتن این شخص اندوهگین بود و پطرس که پی به این امر برد، سعی کرد تا دل خداوند را شاد کند. پطرس پیش خود فکر می‌کرد که اگرچه مرد جوان رفته بود، ولی عیسی هنوز شاگردانش را در کنار خود داشت. این بود که گفت: «اینک ما همه چیز را ترک گفته‌ایم و از تو پیروی می‌کنیم» (آیه ۲۸). در پاسخ به پطرس، عیسی تعلیمی به شاگردان داد که حال ما به بررسی آن مشغولیم. بنابراین، وعده عیسی نمی‌تواند منحصرأ پاداشی اخروی و ملکوتی باشد (هرچند آن هم هست)، بلکه مشعر بر این است که عیسی به پیروانش در همین زندگی، خانواده و دارایی خواهد بخشید. البته، فرمایش عیسی مشروط است- دارایی‌ها و جفاها با هم خواهند بود- ولی، در هر حال مسأله تحصیل دارایی‌های مادی سر جای خود باقی است.

عجیب‌تر از همه اینکه به شاگردان وعده داده شد که صد چندانِ داراییِ قبلی خود را به دست خواهند آورد، حال آنکه حتی ایوب هم پس از آنکه خدا دارایی‌اش را به او بازگرداند، به جای صد چندان، دو چندانِ اموال سابقش را یافت!

البته، در تفسیر این موضوع باید احتیاط به خرج داد. اولاً، باید دانست که از تعلیم مسیح نمی‌توان برداشتی صرفاً مادی کرد، چنانکه گویی مسیح فرمولی تضمینی برای تحصیل ثروت ارائه داده باشد. اگر فرمایش مسیح را به این معنی بگیریم، مضحک خواهد بود، چون اگر وعده مسیح فرمولی برای تحصیل ثروت باشد، آنگاه باید برویم تا می‌توانیم (حتی اگر لازم بود سالها) پول جمع کنیم و سپس اندوخته‌های خود را به خاطر مسیح واگذاریم و منتظر بمانیم تا عیسی صد برابر هدیه‌مان را به ما عوض دهد. چنین چیزی به جای تقویت شاگردی آن را تضعیف خواهد کرد. باز باید گفت که وعده مزبور در مورد عموم ایمانداران صادق نیست. بدیهی است که لااقل عده‌ای از ایمانداران به در پیش گرفتن زندگی فقیرانه دعوت شده‌اند. بنابراین، به هر میزان که داشته باشند و به خاطر مسیح از آن بگذرند، همواره زندگی محقرانه‌ای خواهند داشت، چون این دعوت ایشان است. به گمانم اکثر شاگردان به همین گروه تعلق داشتند.

با این همه، آیات مورد بحث شامل وعده بزرگی است و به روابط دنیوی و دارایی‌های مادی مربوط می‌شود. حداقل، می‌توان وعده مزبور را چنین تفسیر کرد که پیرو حقیقی مسیحی از هر چیز نیکو محروم نخواهد شد («کاسه‌ام لبریز شده است» مزمور ۶:۲۳) و در شرایط عادی، فرد مسیحی از مواهب دنیوی به فراوانی برخوردار خواهد بود. بنده شخصاً براین باورم که عیسی تا جای ممکن زندگی ما را از برکات نیکو پر می‌سازد، بی‌آنکه این برکات از ما افراد به درد نخوری برای کار خداوند سازد یا روح و جانمان را نابود کند. علت آنکه دارایی بسیاری از ما از حد فعلی آن بیشتر نمی‌شود این است که خدا می‌داند بیش از این مقدار را مورد سوءاستفاده قرار خواهیم داد.

تشویق به خدمت

با وجود شروط روشن یاد شده، وعده مسیح در مورد عطای خانه و خانواده و املاک تشویقی است برای کسانی که خواهان خدمت به او هستند. وعده مسیح اساساً حامل این پیام است که خدا نیکوست و به انسان مقروض نمی‌ماند. گاه عده‌ای با سوءاستفاده از اینکه «خدا به انسان مقروض نمی‌ماند» چنان عمل کرده‌اند که گویی می‌خواهند خدا را در اختیار خود بگیرند. این افراد گفته‌اند که اگر فلان و بهمان کار را بکنیم، آنگاه خدا مجبور خواهد بود خوبی ما را جبران کند. این کار ترفندآمیز است و وعده مسیح آن را تأیید نمی‌کند. با این

حال، اگر وعده مسیح را بدرستی تفسیر کنیم، ما را تشویق می‌کند تا از طریق خدمت به او، خدا را خدمت کنیم و بدانیم که به خاطر این کار برکت خواهیم یافت. این حقیقت تشویق‌آمیز دارای دلایل مهمی به شرح زیر است:

- برکات بزرگ‌تر. یکی از چیزهایی که عده بسیاری را از پیروی عیسی باز می‌دارد- که یکی‌شان هم مرد جوان ثروتمند بود- این است که به چشم آنها بهای شاگردی بیش از حد گران می‌آید و پیش خود می‌گویند که «زیاد از حد» باید فداکاری کنیم. مرقس ۳۰-۲۹:۱۰ تعلیم می‌دهد که برکاتی که در خدمت به مسیح می‌یابیم بزرگ‌تر از برکاتی است که هر کار دیگری می‌تواند نصیب‌مان سازد. مرد جوان ثروتمند حاضر نبود دل از دارایی‌های خود بکند، چون مال و اموالش را بیش از عیسی دوست داشت. اما، وی نمی‌توانست بی‌آنکه خدا را به تمامی دل و جان و ذهن خود دوست بدارد، نجات یابد. با این حال، اگر از مسیح پیروی و بر ثروتش پشت کرده بود، آنگاه چنانکه آیات مزبور وعده می‌دهند، عیسی او را از لحاظ خانه و خانواده و ملک و املاک صد چندان برکت می‌داد. البته، این شخص نمی‌توانست به قطع و یقین بداند که برکت مسیح چه شکلی به خود می‌گرفت. شاید خداوند او را نیز همچون پولس دعوت می‌کرد تا دایم برای خدمت در سیر و سفر باشد. مع‌الوصف، خدمتش هر چه هم که می‌بود، برکاتی که در آن خدمت می‌یافت (حتی مال و اموال فراوان) از واگذاشته‌اش بیشتر می‌بود.

باید از مسیحیان و نه بی‌ایمانان خواست که دیدگاه صحیحی درباره این وعده داشته باشند.

ای ابراهیم، آیا زمانی که همه چیز را برای پیروی از عیسی ترک کردی، کلاه به سرت نرفت؟ تو زمین حاصل‌خیز اور را ترک کردی، خانه و خانواده و املاکت را واگذاشتی تا مدام در سیر و سفر باشی. ولی آیا این معامله به ضررت تمام نشد؟ آیا بر روی زمین صرف‌نظر از آنچه ممکن است در آسمان تحقق یابد یا نیابد، کلاه به سرت نرفت؟

ابراهیم پاسخ می‌دهد: «کلاه کدام است؟ این حرفها یعنی چه؟ درست است که من خانه و خانواده و سرزمین‌ام را در پاسخ به دعوت الهی ترک کردم، ولی صد برابر ترک کرده‌ام را دریافت داشتم. خدا خانواده بزرگی به من بخشید، چندان بزرگ که یک بار به اقتضای موقعیت پیش آمده ۳۱۸ مرد جنگ آزموده را از بین اهل خانواده‌ام جمع کردم تا به جنگ شاهان مشرق که تحت فرماندهی کدرلا عمر، شاه عیلام قرار داشتند، بروند. از این گذشته، پدر خانواده بزرگ خدا شدم که در حال حاضر عده آن به کثرت دانه‌های شن کنار دریا و ستارگان آسمان است و اما در خصوص زمین باید عرض کنم درست است که صاحب تکه زمین کوچکی بیش

نشدم: یعنی همان تکه زمینی که غار محل دفن همسرم ساره در آن واقع بود. ولی در طی زندگانیم در کل سرزمین کنعان چنان آزادانه در گشت و گذار بودم که انگار مال خودم است، و موعد مقرر که رسید آن خطه به اخلافم تعلق یافت.»

ای موسی تو یکی از خادمان برجسته خدا هستی. تو مصر را با تمام لذت‌ها و ثروت‌هایش ترک کردی تا به اطاعت از خدا، ملتی را که در بردگی و اسارت بودند از بیابان عبور بدهی. در همان بیابان هم مردی. فکر نمی‌کنی که دست به بد معامله‌ای زده باشی؟

موسی جواب می‌دهد: «معامله بد؟ به هیچ وجه! درست است که مصر را ترک کردم و «رسوایی به خاطر مسیح را با ارزش‌تر از گنج‌های مصر» شمردم، ولی این کار را کردم، چون همانطور که نویسنده رساله عبرانیان (عبرانیان ۱۱:۲۶) می‌گوید، "از پیش به پاداش چشم دوخته" بودم. غیر از خانواده خودم، قوم بزرگی نیز همچون خانواده‌ام شد. من سرزمین موعود را دیدم و حتی به ایمان پذیرفتمش. از همه مهمتر آنکه خدا را دیدم و این برکت چندان بزرگ است که دیگر چیزی به چشم نمی‌آید.»

ای داوود، از تو دیگر چیزی نمی‌پرسیم، چون جوابت را از هم اکنون می‌دانیم. می‌دانیم که خواهی گفت خدا تو را از عقب گوسفندان دویدن به مقام بزرگترین پادشاه اسرائیل رساند. تو زنان و فرزندان و کاخ‌ها و زمین‌های بسیار داشتی. اما باید پای صحبت جدعون، باراق، سامسون، یفتاح، سموئیل و انبیا نشست.

کتاب مقدس می‌فرماید: «با ایمان ممالک را فتح کردند، عدالت را برقرار نمودند، و وعده‌ها را به چنگ آوردند؛» (عبرانیان ۱۱:۳۳). از پولس بپرسید. وی نوشت: «زیرا من براین اندیشه‌ام که خدا ما رسولان را همچون اسیران محکوم به مرگ، در آخر صف لشکریان پیروزمند، به نمایش گذاشته است. ما تماشاگاه تمامی جهان، چه آدمیان و چه فرشتگانی. ما به خاطر مسیح جاهلیم... ما ضعیفیم... ما خوار و حقیریم. ما تا همین دم گرسنه و تشنه‌ایم، و جامه‌هایمان مندرس است. آزار می‌بینیم و آواره‌ایم» (اول قرنتیان ۱۱-۹:۴). پولس رسول می‌فرماید:

پنج بار از یهودیان، سی و نه ضربه شلاق خوردم. سه بار چوبم زدند، یک بار سنگسار شدم، سه بار کشتی سفرم غرق شد، یک شبانه روز را در دریا سپری کردم. همواره در سفر بوده‌ام و خطر از هر سو تهدیدم کرده است: خطر گذر از رودخانه‌ها، خطر راهزنان؛ خطر از سوی قوم خود، خطر از سوی اجنبیان؛ خطر در شهر، خطر در بیابان، خطر در دریا؛ خطر از سوی برادران دروغین. سخت کار کرده و محنت کشیده‌ام، بارها بی‌خوابی بر خود هموار کرده‌ام؛ گرسنگی و تشنگی را تحمل کرده‌ام، بارها بی‌غذا مانده‌ام و سرما و عریانی به خود

دیده‌ام. افزون بر همه اینها، بار نگرانی برای همه کلیساهاست که هر روزه بر دوشم سنگینی می‌کند (دوم قرن‌تیان ۲۸-۲۴).

آیا اینها هستند پادشاه‌های مادی و خانه و خانواده و املاک صد چندان برکت یافته؟ صحیح است که پولس (همانند سایر رسولان) انتخاب شد تا تجسمی از رنج و محنت بردن باشد، ولی حتی او هم شاگردی را معامله‌ای زیان‌بخش نشمرد. وقتی که در زندان بود نوشت: «وجه کامل به من پرداخت شد و بیش از احتیاج خود دارم» (فیلیپیان ۴:۱۸).

حتی یک نفر از رسولان تصمیم خود را به پیروی از مسیح شوم و مصیبت‌آمیز ندانست.

۲- برکات قطعی. آنچه ما را به خدمت تشویق می‌کند، صرف عظمت برکات موعود نیست، بلکه قطعیت آنها نیز مایه تشویق‌مان است. مرد جوان از عیسی روگردان شد، چون حاضر به دل‌کندن از دارایی‌هایش نبود، ولی نکته خلاف انتظار داستان این است که وی از دارایی‌های روحانی که قطعیت کامل داشت به جانب دارایی‌هایی مادی رفت که در بهترین حالتش نامطمئن بود. شاید این شخص دارایی‌هایش را هنوز سال به آخر نرسیده از دست داد. شاید طلاهایش را دزدیدند. کسی چه می‌داند، شاید زمینش را از دستش گرفتند یا چنانکه در داستان پسر گمشده می‌خوانیم، محبت دوستانش کم‌کم سرد شد و از او بریدند.

حقیقت بالا را می‌توان با تأکید بیشتری همراه ساخت و گفت که خدا اغلب به بی‌ایمانان اجازه روت اندوزی می‌دهد تا آخر سر همان ثروت وسیله هلاکت‌شان شود. اما اگر خدا در زندگی ما مشغول فعالیت باشد و ما از آن دسته آدمها باشیم که ثروت (یا هر چیز دیگری را) مقدم بر خدمت به مسیح قرار می‌دهند، آنوقت خدا مال و اموالمان (یا هر تعلق دیگری را) از ما دور خواهد ساخت تا به نزد او بازگردیم.

چند سال پیش، داندل گری بارن هاوس وقتی پس از جلسه عبادتی روز یکشنبه به بانوی جوانی در پیاده روی ضلع مخالف کلیسا مشورت می‌داد، بانوی جوان اظهار داشت که مسیحی است و می‌خواهد از مسیح پیروی کند. اما از طرفی هم، شیفته شهرت است. وی می‌خواست در نیویورک هنرپیشه تئاتر شود و می‌گفت: «بعد از آنکه در تئاتر شهرتی به هم زدم برمی‌گردم و سفت و سخت از مسیح پیروی می‌کنم.»

بارن هاوس کلیدی از جیبش درآورد و علامتی بر صندوق پست واقع در گوشه پیاده رو حک کرد و گفت: «خدا با تو همین کار را خواهد کرد. وی اجازه خواهد داد تا روی موفقیت را بخراشی. اجازه خواهد داد که آنقدر بالا بروی و به آن نزدیک شوی که به چند و چونش پی ببری، ولی هرگز نخواهد گذاشت تا دستت به آن برسد، چون نمی‌خواهد که فرزندانش جز او تعلق خاطری داشته باشند.»

سالها بعد، بارن هاوس یک بار دیگر آن دختر خانم را دید و از او شنید که پیشگویی اش درست از آب درآمده بود. وی چند صباحی بر روی سن توفیقی کسب کرده و حتی عکسش هم در یکی از مجلات کشور چاپ شده بود. اما، هرگز به آنجا که می خواست نرسیده بود. دختر خانم خطاب به بارن هاوس گفت: «باورتان نمی شود که تا حال چند بار موقع یاس و ناامیدی چشمانم را بسته و شما را در حال خراشیدن آن صندوق پست با کلیدتان دیده ام. خدا اجازه داد که تا دمدمای موفقیت پیش بروم، ولی نگذاشت تا چیزی جای او را در زندگی بگیرد.»

حال، ببینید که وضع آنها که نفس خود را انکار می کنند و صلیب خویش را بر دوش می گیرند و از عیسی پیروی می کنند تا چه اندازه متفاوت است. راه این افراد با انکار نفس آغاز و به اقناع شدن و خرسندی منتهی می شود و هیچکس نمی تواند برکاتی را که می یابند از دست شان بگیرد. خانه مسیحی بهترین و امن ترین خانه است. دوستان مسیحی، دوستان حقیقی و وفادار هستند. حتی زمین ها و دیگر املاک ما نیز تحت محافظت مسیح امنیت دارند و چندان برکت می یابند که می توانیم از آنها به طرزی مناسب در خدمت به وی استفاده کنیم. ۳- مواهبی که برکت خدا بر آنها قرار دارد. سومین دلیل که وعده مذکور در مرقس ۳-۲۹:۱۰ ما را در خدمت به مسیح تشویق می کند این است که برکت خدا بر مواهب وعده داده شده قرار دارد و قدرت او این مواهب را بطرزی مافوق طبیعی برای خدمت به دیگران مفید می گرداند.

برکت خانواده جدید خدا که به مسیحیان عطا شده نمونه ای بارز از این امر است. اولین بار که موضوع فصل گذشته را موعظه کردم، در پایان پرسیدم: «در کجای این دنیای بزرگ می توان جایی برای کسانی یافت که از سرمشق عیسی مسیح خداوند پیروی می کنند و اصول خوشباه حالها را در زندگی خود اجرا می نمایند؟» سپس پاسخ گفتم: «تنها یک جا را سراغ دارم و آن همانجایی است که بزرگان دنیا مسیح را میخکوب کردند، یعنی صلیب.» عده ای به شنیدن این پاسخ جا خوردند، چون انتظار داشتند که من بگویم: «جای حقیقی کسانی که بر طبق اصول خوشباه حالها زندگی می کنند، کلیساست.» البته، آن وقت که سؤال فوق را مطرح کرده بودم، هدفم چیز دیگری بود. مع الوصف؛ پاسخ بالا نیز درست است. مشارکت کسانی که به دور صلیب گردآمده اند در حکم مشارکت خانواده خداست و این مشارکت و واقعیت های مربوط به این زندگی دسته جمعی و تازه شده عظیم ترین برکت ممکن برای ما در این دنیاست.

غیر از کلیسا در کجا می توان شادی و سروری را یافت که مسیحیان در کنار یکدیگر دارند؟ کجا می توان چنین صلح و آرامشی دید؟ کجا می توان محبتی را یافت که شامل حال افراد ناخوشایند می شود؟ دیگر در کجا

می‌توان این همه فداکاری و از خودگذشتگی دید؟ نفس وجود همین چیزها عالیت‌ترین برکت ممکن برای این دنیاست.

تشویق به توکل کردن

سخنان مسیح خطاب به شاگردان در مرقس ۳۰-۲۹:۱۰ صرفاً تشویقی برای خدمت به وی، هر چه هم که این امر مهم باشد نیستند. سخنان فوق در عین حال، شاگرد را تشویق می‌کنند تا در زمان مشکلات و دشواری‌ها به او توکل کنند. این نکته را نمی‌توان از نظر دور داشت، زیرا خداوند وعده برکات را با عبادت «و همراه آن، آزارها» توأم می‌سازد و بدین ترتیب، اظهار می‌دارد که هر چند متعهد می‌شود تا ما را با بخشیدن خانه، برادران، خواهران، مادر، فرزندان و حتی املاک و زمینها برکت دهد، برخوردار می‌شود از این برکات بدون جفا دیدن که برای پیروان حقیقی مسیح اجتناب‌ناپذیر است، میسر نخواهد بود. ما تا وقتی میراث کامل خود را در حضور عیسی مسیح در آسمان دریافت نداشته‌ایم، همچنان با دشواری‌ها روبرو خواهیم بود.

منشاء بیشتر جفاها و آزارها، جهان است. جهان از مسیح نفرت دارد و طبعاً از کسانی هم که در خدمت مسیح هستند و مثل او زندگی می‌کنند متنفر است. براین نفرت زمانی که مسیحیان از برکات پدر آسمانی خود برخوردار می‌شوند، افزوده می‌شود.

برکاتی که خدا به زندگی ایمانداران در این جهان می‌بخشد، آنان را تشویق می‌کند تا به رغم دشواری‌ها همچنان به او توکل کنند. مسیحیان می‌توانند پیش خود چنین استدلال کنند: «درست است که دنیا از من نفرت دارد. عیسی این مسأله را از پیش هشدار داد. ولی هر چند دنیا از من نفرت دارد و می‌خواهد به من صدمه بزند، روشن است که خدا دوستم دارد و می‌خواهد لطف خود را شامل حالم سازد. او برکتی صد چندان به من عطا فرموده و از برکت داشتن خانه، برادران، خواهران، مادر، فرزندان و املاک برخوردارم کرده است. هر روز خدا هم شاهد برکات تازه الهی هستم. بنابراین، به او توکل خواهم کرد تا از میان وسوسه‌ها به سلامت عبورم دهد و امن و امان به آسمانم رساند.»

منشاء دیگر جفاها و آزارها شیطان است. مع‌الوصف، این مسأله را نباید پیش از حد لزوم بزرگ کرد، چون شیطان مخلوقی محدود و کرانمند است و بنابراین، در آن واحد جز یک نفر را نمی‌تواند وسوسه کند. شاید هم هرگز بشخصه شما یا هیچیک از آشنایانتان را مورد آزار قرار نداده باشد. با این حال، شیطان لشکرهایی از ارواح ناپاک را که از لحاظ درجه پایین‌تر از او هستند، در اختیار دارد و در عین حال، می‌تواند به طور

غیرمستقیم از طریق انسان‌ها عمل کند. حال، اگر منشاء جفاهایی که می‌بینیم شیطان باشد، باز می‌توان به نیکویی خدا امید بست.

ایوب مثال خوبی است. کتاب مقدس می‌فرماید که شیطان ایوب را آزمود. خدا به شیطان اجازه داد تا به ایوب حمله کند و ابتدا مایملک و سپس سلامتیش را از او بگیرد. حمله شیطان چنان شدید بود که ایوب به شیوه سنتی سوگواری و عزاداری ردایش را درید، سرش را تراشید، در خاکستر نشست، ریشش را زد و گفت: چرا از رحم مادر نمردم؟ و چون از شکم بیرون آمدم چرا جان ندام؟ چرا زانوها مرا قبول کردند، پستانها تا مکیدم؟... یا مثل سقط پنهان شده می‌بودم، مثل بچه‌هایی که روشنایی را ندیدند؟ (ایوب ۲۷-۱۹:۲۵).

ایوب نمی‌فهمید که بر او چه می‌گذرد. در سراسر کتاب ایوب شاهد تلاش وی برای گشودن این معما هستیم. با این حال، می‌بینیم که وی به نیکویی خدا شک نمی‌کند و از توکل به او دست برنمی‌دارد. ایوب چنین استدلال می‌کند که خدا در گذشته به او برکت داده است و شخصیت خدا تغییر نمی‌کند و خدا هنوز هم به او نظر لطف دارد. اگر چه علت رنج و محتش هنوز بر وی پوشیده است، فریاد برمی‌آورد:

و من می‌دانم که ولی من زنده است، و در ایام آخر، بر زمین خواهد برخاست. و بعد از آنکه این پوست من تلف شود، بدون جسد من نیز خدا را خواهم دید. و من او را برای خود خواهم دید. و چشمان من براو خواهد نگریست و نه چشم دیگری. اگر چه گرده‌هایم در اندرونم تلف شده باشد (ایوب ۲۷-۱۹:۲۵).

آخر سر هم ایوب مکاشفه‌ای کامل از علت آنکه خدا اجازه می‌دهد تا وی مور جور و جفا واقع شود دریافت نکرد، با این حال، یک بار دیگر از لذت حضور خدا در زندگیش و همچنین از برکت داشتن خانه‌ای خوب، خانواده و املاک و اموال برخوردار شد.

رفتار خدا با ما چنین است. رنجها و مصائب عادلان بسیار است، لیکن خدا ایشان را حفظ می‌فرماید. داوود نیز رنج و محنت بسیار کشید، اما خدا او را حفظ کرد و در پایان وی توانست بگوید: «من جوان بودم و الان پیر هستم و مرد صالح را هرگز متروک ندیده‌ام و نه نسلش را که گدایان بشوند» (مزمو ۳۷:۲۵).

مع‌هذا، باید بگوییم: وعده مسیح برای عادلان، یعنی آنهاست که از طریق فیض خدا که حاصل پیروی از مسیح است، عادل شمرده شده‌اند. این وعده‌ها عظیمند و ما را به توکل به خدا و خدمت به مسیح تشویق می‌کنند. با این وصف، وعده‌های مزبور برای کسانی است که برخلاف مرد جوان ثروتمند به جانب مال و اموال خود باز نگشته‌اند، بلکه به آنها پشت کرده و همه چیز خود را وامی‌گذارند تا از شور و شادی عظیمی برخوردار

شوند که از کسب افتخارِ بی‌مثال شناختنِ عیسی مسیح به انسان دست می‌دهد. فقط به این کسان است که خدا خانه، والدین، فرزندان، دوستان و املاک-همراه با جفاها و آزارها- و در آینده حیات ابدی، وعده می‌دهد.

فصل چهاردهم

مسیح همیشه با ماست

تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من سپرده شده است. پس بروید و همه قومها را شاگرد سازید و ایشان را به نام پدر، پسر و روح القدس تعمید دهید و به آنان تعلیم دهید که هر آنچه به شما فرمان داده‌ام، به جا آورند. اینک من هر روزه تا پایان این عصر با شما هستم!» (متی ۲۰-۲۸:۱۸).

عیسی در مأموریت بشارتی بزرگی که اندکی پیش از صعودش به آسمان به شاگردان محول کرد، یعنی همان رسالت بزرگ، به آنان فرمان داد تا دیگران را نیز شاگرد او بسازند. آنان بایستی از طریق موعظه پیام انجیل، مردم را به سوی ایمان هدایت می‌کردند و بوسیله مراسم مقدماتی تعمید، ایشان را وارد مشارکت کلیسا می‌ساختند و سپس در این مشارکت هر چه را از عیسی آموخته بودند، به ایشان می‌آموختند. عیسی به شاگردان وعده داد که وقتی به مأموریت خود عمل می‌کردند با آنان باشد. چه وعده عظیمی! شاگردان بایستی در محیطی که با ایشان خصومت داشت برای عیسی زندگی می‌کردند. آنان بایستی به عنوان شاهدان او خدمت می‌کردند و می‌کوشیدند تا دیگران را به سوی ایمان هدایت و برای رشد در آن یاری کنند. ولی قرار نبود در انجام دادن این مأموریت تنها باشند. مأموریت آنان اقتضا می‌کرد تا به تمام جهان بروند، و لیکن از همان دم که راه می‌افتادند، بایستی می‌دانستند که عیسی مسیح، خود، با ایشان خواهد بود.

تمامی قدرت

وعده مزبور سست و توخالی نیست، چون آن استادی که این وعده را داد و گفت که با شاگردانش خواهد بود، فرد ضعیف و ناتوانی نیست. حتی در دوران حضور جسمانی‌اش بر روی زمین قوی و قدرتمند بود. عیسی چشمان نابینایان را گشود، لنگان را شفا بخشید، دریای توفانی را آرام کرد و مردگان را برخیزانید. با این حال، در آن دوران به رغم چنین قدرت عظیمی با محدودیت‌هایی نیز روبرو بود- چنانکه اگر هیچ محدودیتی نمی‌داشت، حداقل در آن واحد در بیش از یک جا نمی‌توانست حضور داشته باشد. حال، این وضع تغییر یافته است. اکنون عیسی خداوند قیام کرده جلال است و این بدان معناست که «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من سپرده شده است» (۱۸).

نکته شایان توجه این است که در آیه مزبور، عیسی به جای کلمه «قدرت» که در ترجمه کینگ جیمز (و همچنین ترجمه قدیمی فارسی انجیل و ترجمه جدید موسوم به هزاره نو م.) در مقابل exousia آمده است، کلمه «اقتدار» (در ترجمه NIV) را به کار می‌برد. Exousia مفهوم «قدرت» را هم شامل می‌شود، منتهی قدرتی که مشروعیت دارد. فردی غاصب ممکن اس صرفاً به مفهوم حاکمیت از قدرت برخوردار باشد (کلمه یونانی kratos به همین معناست)، ولی اقتدار تنها از آن حاکم مشروع است. عیسی حاکم مشروع ماست. او بر تمام نظام خلقت حاکمیت دارد، چون خالق آن است. ابتکار عمل در دست اوست. یوحنا ی رسول چنین نوشت: «همه چیز به واسطه او پدید آمد، و از هر آنچه پدید آمد، هیچ چیز بدون او پدیدار نگشت» (یوحنا ۱:۳). پولس نیز می‌فرماید: «همه چیز بواسطه او آفریده شد، آنچه در آسمان و آنچه بر زمین است، دیدنیها و نادیدنیها، تختها و فرمانرواییها، ریاستها و قدرتها؛ همه موجودات به واسطه او و برای او آفریده شدند. او پیش از همه چیز وجود داشته، و همه چیز در او قوام دارد» (کولسیان ۱۷-۱:۱۶). عیسی همچنین اقتدار خاصی بر شاگردانش دارد، زیرا نه تنها ایشان را خلق کرد، بلکه نجات نیز داد. پولس بدرستی اظهار داشت: «به بهایی گران خریده شده‌اید، پس خدا را در بدن خود تجلیل کنید» (اول قرنتیان ۶:۲۰).

اقتداری که مسیح خود را واجد آن اعلام داشت، اساس رسالت بزرگ شاگرد ساختن امتهاست. اقتدار مسیح شامل موارد زیر است:

۱- اقتدار در آسمان. وقتی عیسی اظهار داشت که تمامی قدرت در آسمان به او داده شده است، ادعایی حیرت انگیز نمود؛ قدرت در آسمان چیزی به جز قدرت خود خدا نیست. بنابراین، ادعای عیسی به منزله ادعای الوهیت است. هر چه یهوه می‌تواند انجام بدهد، عیسی نیز می‌تواند، زیرا اقتدار پدر و اقتدار پسر یک چیز است. چارلز اسپرجن می‌گوید:

اگر اراده او بدین تعلق می‌گرفت که جهان دیگری را به هستی بخواند، آنگاه، امشب طلوع ستاره‌ای را می‌دیدیم که رخ شب تا را زینت می‌داد. اگر اراده او براین تعلق می‌گرفت که به یکباره جهان هستی را همچون جامه‌ای مندرس درهم بیچد، هر آینه عناصر تشکیل دهنده جهان از هم می‌گسست و آسمان فرازین همچون طوماری در هم می‌پیچید. قدرتی که برای تأثر مطبوع هفت ستاره برج ثور آنها را هم می‌آورد و دسته‌های مجمع‌الکواکب جبار را می‌گشاید، از آن ناصری است؛ آن مصلوب، ستاره حارص السماء (نگهبان آسمان) را با پسرانش به پیش هدایت می‌کند. فوج‌های فرشتگان گوش به فرمان، در {P} - خوانندگان عزیز حتماً توجه دارند که همه اسامی فوق مربوط به صور فلکی است. مترجم P}

حضور عیسی ناصری ایستاده‌اند و کروبیان و سرافین و چهار جاندار مقابل تخت خداوند، بی‌وقفه از او فرمان می‌برند. آنکه نزد مردمان خوار و مطرود شد، اینک در مقام (خدای همگان، مبارک جاودان)، جهانیان را به تکریم و تعظیم خویش امر می‌دهد.

همین خدای بزرگ جلال، خدای همگان، وعده داده است که «هر روزه تا پایان این دنیا» با ما باشد.

۲- اقتدار بر قدرت‌های روحانی. ادعای عیسی مبنی بر اینکه تمامی اقتدار در آسمان به او داده شده است، احتمالاً به قلمرو آنچه در سایر قسمت‌های عهدجدید ریاست‌ها و قدرت‌ها عنوان شده نیز بسط می‌یابد، یعنی شامل اقتدار بر تمام قدرت‌های روحانی، از جمله قدرت‌های شیطانی و اهریمنی می‌شود. پولس در توصیف معروف خود از نبرد روحانی مسیحیان در افسسیان ۶ ضمن اشاره به این مطلب، اظهار داشت: «زیرا ما را کشتی گرفتن با جسم و خون نیست، بلکه ما علیه قدرتها، علیه ریاستها، علیه خداوندگاران این دنیای تاریکی و علیه فوج‌های ارواح شریر در جایهای آسمانی می‌جنگیم» (آیه ۱۲). پولس به ایمانداران شهر افسس یادآوری می‌کرد که مبارزات ما ماهیتی روحانی دارند و دشمنانی که ما در تلاش خود برای شاگردی مسیح و شهادت دادن بر او در این جهان با آنها روبرو می‌شوی، قدرت‌های اهریمنی و شیطانی هستند. ولی جای هیچ نوع اضطراب و نگرانی نیست، چون قدرت‌های ظلمت نیز همچون سایر قدرت‌های این عالم تحت حاکمیت مشروع عیسی قرار گرفته‌اند. پولس قبلاً در نامه خود خطاب به افسسیان چنین آورده بود که خدا «او (مسیح) را از مردگان برخیزانید و در جایهای آسمانی، بر دست راست خود نشانید، بس فراتر از هر ریاست و قدرت و نیرو و حاکمیت، و هر نام که چه در این عصر و چه در عصر آینده ممکن است از آن کسی شود» (افسیان ۲۱-۲۰:۱).

۳- اقتدار بر روی زمین. عیسی همچنین می‌فرماید که بر روی زمین نیز اقتدار دارد. همچون اقتدار آسمانی مسیح، اقتدار او بر روی زمین دارای چند جنبه است. کلی‌ترین مفهوم آن همان است که الهیدانان مشیت الهی می‌خوانند. مقصود اینکه وقایع زمین (و آسمان) برحسب تصادف صرف روی نمی‌دهند، بلکه بوسیله خدا در مسیر تحقق بخشیدن به اهداف معقول و کامل او هدایت می‌شوند. به بیان دیگر، خدا حاکم بر امور جهان است. در نتیجه، با هر مخالفت و ضدیتی هم که مواجه شویم «نه مرگ و نه زندگی، نه فرشتگان و نه ریاستها، نه چیزهای حال و نه چیزهای آینده، نه هیچ قدرتی، و نه بلندی و نه پستی، و نه هیچ چیز دیگر در تمامی خلقت، قادر نخواهد بود ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی یاست، جدا سازد» (رومیان ۳۹-۳۸:۸).

۴- اقتدار بر شاگردان. «تمامی قدرت...بر زمین» شامل مردم جهان و از جمله شاگردان است. بدیهی است که اقتدار مسیح، شاگردان و رفتارشان را نیز دربرمی‌گیرد، زیرا همانطور که دیدیم عیسی آنها را به پیروی از خود فراخوانده اس و این بدان معناست که شاگردان باید با اطاعت از فرمان‌های عیسی از او پیروی کنند. عیسی فرمود: «دوستان من شما را اگر آنچه به شما حکم می‌کنم، انجام دهید» (یوحنا ۱۵:۱۴). اگر از عیسی پیروی نمی‌کنیم، دوست او نیستیم و درواقع، حتی به شاگردی‌مان هم باید شک کرد. اقتدار مسیح شامل مأموریت سپرده شده به شاگردانش نیز می‌شود. تأکید رسالت بزرگ شاگرد سازی عمدتاً متوجه همین مأموریت است. از آنجا که تحت اقتدار مسیح قرار داریم بای انجیل او را در جهان منتشر سازیم و «همه قومها را شاگرد(سازیم) و ایشان را به نام پدر، پسر و روح‌القدس تعمید (دهیم) و به آنها تعلیم (دهیم) که هر آنچه» مسیح به ما فرمان داده است، به جا آورند (آیات ۲۰-۱۹).

شاگردان عیسی در انتخاب نوع و نحوه خدمت خود آزاد نیستند، بلکه چنانکه دوک ولینگتن گفته است

{P Duke Wellington - P} تحت

امر» مسیح قرار دارند. این شخص عبارت اخیر را در توصیف نظر خود درباره مفهوم تحت اقتدار مسیح بودن بیان داشت.

۵- اقتدار بر قومها. پنجمین قلمرویی که زیر اقتدار خداوند ما عیسی مسیح قرار دارد، آن قومها و مردمانی هستند که هنوز به اقتدار او اذعان نکرده‌اند، ولی مسیح ما را به جانب ایشان می‌فرستد. همین امر است که مسیحیت را به دینی با رسالت جهانی تبدیل می‌کند. در دنیای باستان، مذاهب قومی بسیاری وجود داشت که رب‌النوع یا الهه‌ای داشت که خداوندگار آن محسوب می‌شد، ولی حدود اقتدارش از آن قوم فراتر نمی‌رفت. اما عیسی چنین نیست. او در زادگاه کهن یهودیان زاده شد و تقریباً تمام دوران خدمت خود را در میان ایشان گذراند، با این حال پیام او به یهودیان اختصاص ندارد. همچنین، دین او مختص یونانیان، رومیان یا مردم غرب اروپا و یا آمریکائیان نیست. پیام عیسی برای تمام انسان‌های روی زمین است، چون او بر تمامی زمین اقتدار یافته است. پیام او تمام مرزهای نژادی، فرهنگی، زبانی، جنسی و اجتماعی را درمی‌نوردد.

جان استات حقیقت فوق را به شرح زیر چنین خلاصه می‌کند:

بنیان و اساس تمام خدمات بشارتی مسیحیان اقتدار عالمگیر عیسی مسیح «در آسمان و بر روی زمین است». اگر اقتدار عیسی به زمین محدود می‌شد، اگر او نیز معلمی در بین معلمان متعدد دینی، نبی‌ای از بین انبیای متعدد یهودی و تجسمی از بین بسا تجسم‌های الهی می‌بود، دیگر کجا حق داشتیم او را در مقام خداوند و

نجات دهنده عالم به جهان معرفی کنیم. اگر اقتدار عیسی به آسمان محدود می‌شد، اگر وی قاطعانه ریاست‌ها و قدرت‌ها را سرنگون کرده بود، شاید می‌توانستیم او را به قوم‌ها اعلام کنیم، و لیکن دیگر نمی‌توانستیم به ایشان بگوییم که «از تاریکی به نور، و از قدرت شیطان به سوی خدا بازگردند» (اعمال ۱۸:۲۶).

فقط از آن رو که تمام قدرت و اقتدار بر روی زمین متعلق به مسیح است، ما جرأت اعلام پیام انجیل را به قوم‌ها داریم، و تنها از این رو که تمام قدرت و اقتدار در آسمان نیز از آن اوست، امید به موفقیت داریم.

همه قومها

رسالت بزرگی که عیسی به شاگردانش محول کرد، شامل چهار عامل جامع و فراگیر است که در ابتدای هر یک، قید همه (یا مترادف‌ها آن م.) دیده می‌شود: «تمامی قدرت»، «همه قومها»، «هر (همه) آنچه به شما فرمان داده‌ام» و «هر (همه) روزه». عامل جامع دوم (یعنی همه قومه) چنانکه گفته شد حاکی از اقتدار جهانشمول عیسی و رسالت جهانی مسیحیت است.

عجبا که در این چهار انجیل، متی با آیات مورد بحث (یعنی متی ۲۰-۱۸:۲۸ م) به پایان می‌رسد. چنانکه مفسران می‌گویند، هر یک از چهار انجیل ویژگی منحصر به فردی دارد. برای مثال، انجیل یوحنا، جهانی‌ترین انجیل است و عیسی را به عنوان «نجات دهنده عالم» (یوحنا ۴:۴۲) معرفی می‌کند. انجیل لوقا برای غیریهودیان به نگارش درآمده است و به عبارتی می‌توان گفت حال و هوای یونانی دارد. عمدتاً اتفاق نظر وجود دارد که لوقا عیسی را به عنوان انسانی کامل و ایده‌آل (و همچنین خدای مجسم) به یونانیان معرفی کرده است. به نظر می‌رسد که انجیل مرقس برای مخاطبان رومی نوشته شده باشد؛ در این انجیل، تأکید بیشتر بر معجزات عیسی است و کمتر از سایر اناجیل گفت و گوهای او با افراد مختلف مطرح شده است. عموماً توافق بر این است که انجیل متی عمدتاً انجیل یهودی است. این انجیل به نگارش در آمده است تا نشان دهد که عیسی پسر داود و تحقق بخشنده پیشگویی‌های عهدعتیق در خصوص ماشیح (مسیح موعود) است. از سایر اناجیل هیچ کدام به اندازه این یک محدود به فضای تاریخی و قومی روزگاری که عیسی در آن چشم به جهان گشود و خدمت کرده نیست. با این حال، چنانکه گفتیم، عجیب است که همین انجیل با جهانشمول‌ترین دستور مسیح به پایان می‌رسد. از رسالت بزرگ چنین استنباط می‌کنیم که شاگردان یهودی انگشت شماری که در دوران خدمت عیسی از او پیروی کرده بودند و حال رسماً به خدمت او مأمور می‌شدند، نمی‌بایست خدمت خود را به یهودیان محدود می‌کردند، بلکه می‌بایست انجیل مسیح را به تمام قومها و انسان‌های روی زمین می‌رساندند.

هرگاه که کلیسا به این مأموریت عمل کرده، برکت یافته و کامیاب شده است. اما هرگاه که چنین نکرده تضعیف شده و تحلیل رفته است. چرا؟ زیرا شاگردی مستلزم عمل به رسالت بزرگ است. یکی از جنبه‌های اطاعت ما از مسیح به عنوان پیروانش عمل به همین رسالت است و عیسی اطاعت را برکت می‌دهد. اگر از عیسی پیروی کنیم، پیام او را به تمام کسانی که وی جان خود را در راه ایشان فدا کرد، خواهی رساند.

هر آنچه به شما فرمان داده‌ام

یکی از مهمترین عوامل جامع در رسالت بزرگ، بخصوص در روزگار ما که همه چیز سطحی و آبکی شده است، دستور مسیح مبتنی بر تعلیم دادن کسانی است که شاگرد او شده‌اند. ما باید به ایشان تعلیم بدهیم که از هر آنچه مسیح فرمان داده است «اطاعت کنند». بخصوص امروزه که ظاهراً برخلاف این دستور عمل می‌شود. گویا عده بسیاری به جای تعلیم دادن تمام آنچه عیسی فرمان داد، می‌کوشند که تا جای ممکن از سروه تعلیم او بزنند و آخر سر چکیده‌ای تحویل بدهند که به راحتی قابل درک است و به کسی هم بر نمی‌خورد. تعلیم شسته و رفته اینها عبارتست از فیض بدون داوری، محبت بدون عدالت، نجات بدون اطاعت و پیروزی بدون رنج و محنت. البته، می‌توان گفت که انگیزه بسیاری از این معلمان تخفیف دهنده ممکن است خوب باشد، چون می‌خواهند که تا جای ممکن عده بیشتری را به طرف مسیح هدایت کنند. ولی، روش کار آنها دنیوی و نتایج کارشان هم (بالتبع) دنیوی است. با تعلیم ناقص دادن نمی‌توان شاگرد تربیت کرد. دنیا را نمی‌توان با عرضه داشتن انجیل نصفه نیمه تحت حاکمیت مسیح در آورد.

کلیسا امروز نیاز دارد به این که تمام پند و اندرزهای الهی را بازآموزی کند. این امر ظاهراً ابلهانه‌ترین فعالیت ممکن از نظر بسیاری از سطحی نگران است و اگر جلسه‌ای با حضور این افراد ترتیب بدهیم و از آنها بپرسیم که امروزه برای هدایت جهان به طرف مسیح چه باید کرد، احتمالاً بیشتر وق را طرف گفتگو درباره فروش ادبیات مسیحی، استفاده از وسایل ارتباط جمعی، استخدام کارکنان و تأمین بودجه خواهند کرد. شایان توجه است که عیسی درباره هیچ یک از موارد مزبور حرفی نزد. وی فرمود که باید تمام فرمان‌هایش را تعلیم بدهیم و نکته مستتر در گفته‌اش این بود که برکت او بر چنین تلاشی خواهد بود، حال آنکه شاید فعالیت‌های پایین‌تر از این حد مشمول برکت کامل او نشوند.

البته، مقصودم این نیست که خدا اعلام فقط یک قسمت از انجیلش را برکت نخواهد داد. خدا حقیقت را برکت خواهد داد، هر اندازه هم که به اجمال عرضه شده باشد. می‌خواهم بگویم که خدا فقط به تعلیم جامع و کامل برکت کامل می‌دهد. موعظه سطحی انجیل، نتایج سطحی نیز به بار خواهد آورد.

تعلیم جامع و کامل شامل چیست؟ لازم به توضیح نیست که ارائه نصفه نیمه آموزه‌های مسیحی کافی نیست. باید کل کتاب مقدس سرا تعلیم داد. با این حال، وفاداری به مسیح باید حداقل شامل موارد زیر باشد:

۱- اعتقاد به اعتبار و حجیت کتاب مقدس. این روزها معلمان لیبرال کتاب مقدس برای کاستن از اعتبار که کلیسا سالها برای کتاب مقدس قایل بوده است، کتاب مقدس را محصولی انسانی و مشحون از خطا و اشتباه می‌دانند که در بهترین حالتش بالنسبه قابل اعتماد یا معتبر است. اما شایان توجه است که علی‌رغم چند استثنا، حتی همین عیب جویان لیبرال قبول دارند که عیسی مسیح کتاب مقدس را (که در زمان او عهدعتیق بود) کاملاً موثق و معتبر می‌دانست. کتسپ لیک میانه‌ای با مسیحیان معتقد به اعتبار کتاب مقدس نداشت، و لیکن چنین نوشت: { P Kitsopp Lake - P

«مسیحیان بنیادگرا شاید برخطا باشند. به گمانم که هستند. اما این ما متفکران لیبرال هستیم که از سنت مسیحیت بریده‌ایم نه آنان؛ بنده به حال کسی که با بنیادگرایان بر سر موضوع اعتبار کتاب مقدس در بیفتد تأسف می‌خورم. کتاب مقدس و سنت الهیاتی کلیسا به جانب بنیادگرایان است.»

اگر می‌خواهیم به تمام تعالیم مسیح وفادار باشیم باید قسمت اساسی و بنیادین الهیاتی که تعلیم می‌دهیم شامل اعتقاد مسیح به حجیت و اعتبار کتاب مقدس باشد.

۲- حاکمیت مطلق خدا. جی.بی.فیلیپس، مترجم انگلیسی کتاب مقدس، کتابی نوشته است به نام { P J.B.Phillips - P

خدای شما چه کوچک است. عنوان کتاب که در عین حال گویای حقیقتی است، در مورد اکثر مسیحیانی که جهل‌شان نسبت به کتاب مقدس قهراً باعث می‌شود که خدا را به حد تصورات محدود و خطاناپذیر خود از خدا فرو بکاهند، بخوبی صدق می‌کند. ما باید درباره کیستی خدا، بخصوص حاکمیت مطلق او دید تازه و پخته‌تری پیدا کنیم. حاکمیت خدا به فرمانروایی مشروع او اشاره دارد. بنابراین، گفتن اینکه خدا حاکم مطلق است، چنانکه کتاب مقدس می‌گوید، در حکم این است که بگوییم او بر دنیای آفریده‌اش فرمانروایی می‌کند. در نتیجه، هیچ اتفاقی در دنیا تصادفی نیست و هیچ چیز نمی‌تواند خدا را غافل‌گیر کند.

۳- تباهی و فساد ذات انسان. برخی از ایمانداران موضوع گناهکار بودن تمام انسان‌ها را چنین بیان می‌دارند که «هه آدمها از نظر کمال پایین‌تر از خدا هستند» و برای آنکه زندگی خداپسندان‌ه‌ای داشته باشند به کمک نیاز دارند. اما، کتاب مقدس تعلیم می‌دهد که مردم اعم از زن و مرد سر به عصیان و گزندکشی بر ضد خدا برداشته‌اند. (مزمور ۳-۲:۱). کتاب مقدس نمی‌گوید که مردم از گناه صدمه دیده‌اند، بلکه می‌فرماید که در آن مرده‌اند (افسیسیان ۳-۲:۱). کتاب مقدس می‌فرماید که انسان‌ها بقدری تحت تأثیر گناه واقع شده‌اند که حتی

افکارشان فاسد شده است. «خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است، و هر تصور از خیالهای دل وی دائماً محض شرارت است» (پیدایش ۵:۶). این فساد و تباهی چندان شدید است که شخص حتی نمی‌تواند به حضور مسیح آید مگر آنکه اول خدا جان او را تازه کرده و بدین طریق او را به سوی مسیح جذب کرده باشد (یوحنا ۶:۲۴).

۴- فیض. هر چند صحیح است که ما با تلاش خودمان نمی‌توانیم به سوی مسیح برویم و زیر داوری خدا هستیم، مسیح تعلیم می‌دهد که خدا نسبت به کسانی که به سوی هلاکت پیش می‌رفتند به فیض عمل فرموده است. بنابراین، نجات فقط از طریق فیض ممکن است. عیسی فرمود: «عجب مدار که گفتم باید از نو زاده شوید!» (یوحنا ۳:۷). عیسی اظهار داشت: «هرآنچه پدر به من بخشید، نزد من آید؛ و آن که نزد من آید، او را هرگز از خود نخواهم راند» (یوحنا ۶:۳۷). عیسی به پدر خویش چنین دعا کرد: «درخواست من برای آنهاست؛ من نه برای دنیا بلکه برای آنهايي درخواست می‌کنم که تو به من بخشیده‌ای، زیرا از آن تو هستند» (یوحنا ۱۷:۹).

منشاء نجات را بیش از این نمی‌توان پی گرفت که بگوییم فقط براساس فیض، خدا برخی از انسان‌های گنهکار را برای نجات به عیسی بخشیده است. برخی می‌گویند: «ولی خدا ای گروه از افراد را خواند چون از قبل می‌دانست که ایمان خواهند آورد.» اما، اصل فیض این را نمی‌گوید. برخی دیگر چنین استدلال می‌کنند که «خدا این افراد را برگزید، چون از پیش می‌دانست که آنها کاری در خور نجات خواهند کرد.» ولی، اصل فیض مؤید این هم نیست. درواقع، آنچه عیسی تعلیم داد این بود که خدا قدم اول را برای نجات بخشیدن انسان برمی‌دارد و اقدام او را می‌توان در این مراحل دید: اول، در فیض‌گزینه‌دهنده خدا که از طریق آن وی برخی را طرف‌نظر از شایستگی‌شان برای نجات (که البته فاقد آن هستند)، برای نجات برمی‌گزیند؛ دوم، در کار مخصوص مسیح برای کفاره گناهان که طی آن متحمل مجازات گناهان بشر شد و سوم، در کار مخصوص و انتخابی روح‌القدس که طی آن چشمان نابینای گناهکاران را به روی حقیقت انجیل می‌گشاید و چندان بر اراده‌اشان تأثیر می‌گذارد که سرانجام به عیسی مسیح به عنوان نجات‌دهنده خود ایمان می‌آورند.

۵- انجام دادن اعمال نیکو. هرچند خدا کار عظیم نجات بخشیدن افراد و هدایت ایشان را به سوی مسیح انجام می‌دهد، آنها را در این نقطه وانمی‌گذارد، بلکه هدایت و تقویت‌شان می‌کند تا خدمت ارزنده‌ای برای او انجام دهند. اکثر تعالیم عیسی درباره شاگردی به همین موضوع اشاره دارند. افسسیان ۲:۱۰ نیز شامل همین تعلیم است: «زیرا ساخته دست خداییم، و در مسیح عیسی آفریده شده‌ایم تا کارهای نیک انجام دهیم، کارهایی که خدا از پیش مهیا کرد تا در آنها گام برداریم.»

انجام چنین اعمال نیکویی ضرورت دارد (چنانکه مسیحیان تمام اعصار به آنه همت گماشته‌اند)، زیرا تا چنین اعمالی انجام ندهیم نمی‌توانیم اطمینان داشته باشیم که براستی پیروان مسیح هستیم. مثل خود عیسی، مسیحیان باید برای عدالت بایستند و از هر چه در چپته دارند برای دلداری دادن به بیماران، نجات دادن مطرودان، دفاع از مظلومان و رهانیدن بی‌گناهان دریغ نکنند. همچنین باید با کسانی که حق را ناحق می‌کنند و در قبال بی‌عدالتی چشم اغماض برهم می‌گذارند مخالفت کنیم.

۶- امنیت ایمانداران در مسیح. عیسی بشدت درباره‌اینکه انسان نجات خود را محرز بداند هشدار می‌داد. وی اجازه نمی‌داد که کسی خود را مسیحی بداند و در همان حال در قبال تعالیم وی بی‌اعتنا یا نامطیع باشد. وی فرمود: «گوسفندان به صدای من گوش فرا می‌دهند... و آنها از پی من می‌آیند» (یوحنا ۱۰:۲۷). اگر به مسیح گوش نمی‌سپاریم و وفاداران از او اطاعت نمی‌کنیم، به او تعلق نداریم. با این وصف، مسیح علی‌رغم هشدارهای سختش، سخنان اطمینان بخشی نیز خطاب به کسانی که واقعاً از او پیروی می‌کردند، بیان داشت وی فرمود که آنان هرگز هلاک نخواهند شد. درواقع، چطور ممکن است آنان هلاک شوند اگر مسئولیت نجاتشان با خداست؟ عیسی فرمود: «من به آنها حیات جاویدان می‌بخشم، و به یقین هرگز هلاک نخواهند شد. کسی آنها را از دست من نخواهد ربود» (یوحنا ۱۰:۱).

(۸)

شاید کسی بگوید: «ولی، آمدیم و این افراد خودشان از دست خداوند بیرون پریدند، آنوقت چه؟» خداوند می‌فرماید: «ایشان هرگز هلاک نخواهند شد.»

- «یعنی چه هرگز؟»

- عیسی می‌فرماید: «آنها هرگز هلاک نخواهند شد. کسی آنها را از دست من نخواهد ربود.»

البته، مقصود این نیست که این افراد هرگز با خطر مواجه نخواهند شد. در فرمایش مسیح این امر مستقر است؛ چون اگر عیسی وعده می‌دهد که هیچ کس آنها را از دست او نخواهد ربود، مفهومی این است که کسانی اقدام به این کار خواهند کرد. مسیحیان همیشه با خطراتی از خارج از جانب دشمنان و خطراتی از داخل روبرو خواهند شد. مع الوصف، وعده مسیح این است که ایمان آوردگان به او هرگز هلاک نخواهند شد. مسیحیان ممکن است دچار محرومیت مادی شوند و شغل و دوستان و حیثیت و احترام خود را از دست بدهند. این اتفاق برای کسانی که بیش از همه به مسیح وفادار بوده‌اند، بالاخص در زمان جفا روی داده است. با این حال، ایمانداران هلاک نخواهند شد. مسیح وعده نمی‌دهد که کشتی غرق نخواهد شد، بلکه وعده می‌دهد

مسافران صحیح و سالم به خشکی خواهند رسید. وعده نمی‌دهد که خانه در شعله‌های حریق نخواهند سوخت، بلکه وعده می‌دهد ساکنانش جان سالم به در خواهند برد.

مسیحیان امروز باید به جای تن در دادن به الهیات فرهنگ معاصر، تعالیم بسیار مهم کتاب مقدس را که به شرح فوق آمد، از نو بروشنی بیان کنند. ما باید از فساد و تباهی ذات انسان و از تمرد او علیه خدا سخن بگوییم و تأکید کنیم که وضع انسان چندان فلاکت بار است که جدا از فیض الهی امیدی برای او نیست. باید از محبت گزیننده خدا سخن بگوییم و نشان دهیم که خدا در فیض خود بوسیله روح القدس وارد زندگی فرد می‌شود تا چشمان او زودتر به روی حقیقت گشوده شود و اراده نافرمانش مطیع خدا گردد. باید از حفاظت شدن نجات ایمانداران سخن بگوییم به این معنی که خدا قادر است کسانی را که به نحو فوق به سوی خود می‌آورد، حفظ کند و چنین هم می‌کند. تمام این تعالیم و تعالیم دیگری را که تأیید کننده آنها هستند باید اعلام کرد. باید بگوییم: «ما روی این حقایق ایستاده‌ایم و نه از الهیات دنیا تبعیت می‌کنیم و نه حتی از الهیات کلیسای لیبرال.» تا چنین نکنیم نمی‌توانیم خود را شاگرد وفادار و مطیع عیسی - یا بطور کلی پیرو واقعی او بدانیم. گر چنین نکنیم کلیسایمان روی کامیابی را نخواهند دید و موعظه و تعلیم مان از برکت کامل خداوند بی‌بهره خواهد ماند.

هر روزه

آخرین نکته جامع در متی ۲۰-۱۸:۲۸ عبارتست از «هر روزه» یا چنانکه متن یونانی بطور تحت‌اللفظی می‌گوید: «هر روزه تا انقضای این عصر.» این وعده بزرگی است. در اولین باب از انجیل متی عیسی به عنوان «امانوئیل» معرفی می‌شود - که به معنی «خدا با ما» است (متی ۱:۲۳). حال، در آخرین آیه این انجیل، وعده فوق تکرار و تأیید می‌شود.

جان استات می‌نویسد:

این نخستین بار نبود که مسیح وعده می‌داد که حضور قیام کرده او با ایشان خواهد بود. جلوتر در انجیل (۲۰:۱۸) وی قول داده بود که هرگاه فقط دو یا سه نفر از شاگردانش به نام او با هم جمع شوند، در بین ایشان حضور یابد. حال که بار دیگر وعده حضور خود را تکرار می‌کند، آن را به جای عبادت ایشان به شهادت ایشان مربوط می‌سازد. نه فقط زمانی که به نام او جمع می‌شویم، بلکه وقتی هم که به نام او برای بشارت دادن می‌رویم، او وعده می‌دهد که با ما باشد. آن «من» مؤکد که حضور خود را وعده می‌دهد، همان است که اقتداری عالمگیر دارد و قوم خود را به مأموریت می‌فرستد. بنابراین، جای تردید وجود دارد که کلیسایی که از جایش

تکان نمی خورد- و به رسالت بزرگ عمل نمی کند و به نیاز و قوم‌ها بی‌اعتناست- در وضعیتی باشد که بتواند از پری حضور موعود مسیح برخوردار شود یا خواستار آن گردد.

با این وصف، به کسانی که همچون مسیح که به جهان آمد، به جهان می‌روند و از راحتی و آسایش و استقلال خود می‌گذرند و زندگی‌شان را به خطر می‌اندازند تا مگر شاگردانی برای مسیح بیابند- خطاب به آنهاست که حضور مسیح زنده وعده داده می‌شود. مسیح در همان حال که آنان را می‌فرستد با ایشان همراه نیز می‌شود. او می‌فرماید: «بروید» و «من با شما هستم»- یعنی در روح القدس با شما خواهم بود تا بازتان بدارم و هدایت‌تان کنم و تشویق و تقویت‌تان نمایم. «هر روزه با شما هستم»- به گاه امنیت و به گاه خطر، به گاه شکست و به گاه پیروزی، در ایام آزادی برای موعظه و در ایام محدودیت و جفا، به گاه صلح و به گاه جنگ و ستیز- «تا پایان این عصر با شما هستم». وعده مسیح کل دوران انجیل را فرامی‌گیرد.

مسیحی که از مرگ و قیامش چندی نمی‌گذشت، حال پیشاپیش در فکر بازگشتن به جلال خود بود. آنکه تازه عصر جدید را افتتاح کرده بود، وعده می‌داد که از آغاز تا انجام این عصر، از افتتاح تا اختتامش، تا «پایان این عصر» (متی ۲۸:۲۰)، با قوم خود باشد.